گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی

۸

کتاب عبهر العاشقین

شیخ روزبهان بقلی شیرازی

بحث در تصوّف بفارسی
بتصحیح ومقدّمه فارسی وفرانسوی
وترجمهٔ فصل اوّل بزبان فرانسوی

هنری کُربین و محمّد معین

تهران
انجمن ایرانشناسی فرانسه در
تهران
صندوق پستی ۱۹۶۸ ــ ۵۱
۱۳۶۰ ــ ۱۹۸۱

گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی

۸

کتاب عبهر العاشقین

شیخ روزبهان بقلی شیرازی

بحث در تصوّف بفارسی
بتصحیح ومقدّمه فارسی وفرانسوی
وترجمهٔ فصل اوّل بزبان فرانسوی

هنری کُربین و محمّد معین

پاریس - تهران ۱۳۶۶ - ۱۹۸۷

چاپ نخست این کتاب در سال ۱۹۵۸ به وسیله « قسمت ایرانشناسی انجمن ایران و فرانسه » در تهران، « انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس » و کتابخانه J. Maisonneuve در پاریس، منتشر گردیده است.



انتشارات منوچهری

خیابان جمهوری اسلامی تلفن ۳۱۶۲۱۸

عبهر العاشقین

تالیف : شیخ روزبهان بقلی شیرازی

به اهتمام : هنری کربن و محمد معین

چاپ دوم : ۱۳۶۰

چاپ سوم : ۱۳۶۶

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

چاپ : گلشن

عبهر العاشقین

گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی

زیر نظر هانری کربین

(۱۹۰۵ — ۱۹۷۸)

شماره ۸

ناشر

انجمن ایرانشناسی فرانسه در ایران

روزبهان بقلی شیرازی

مقدّمه

۱ـ ترجمهٔ احوال ؛ ۲ـ استادان ووابستگان ؛ ۳ـ تصوف ؛
۴ـ آثار روزبهان ؛ ۵ـ عبهر العاشقین ؛ ۶ـ مآخذ.

۱. ترجمهٔ احوال

اسم ؛ تعدد روزبهان ؛ کنیه ؛ پدر ؛ اصل ؛ نسبت ؛ شهرت ؛ مولد ؛ تاریخ تولد ؛ کودکی ؛ جوانی ؛ سفرها ؛ تحصیلات ؛ وعظ وتذکیر ؛ اواخر عمر ؛ صورت شیخ ؛ مرض ؛ وفات ؛ عمر ؛ آرامگاه.

اسم

اسم صاحب ترجمهٔ مورد بحث روزبهان است[۱].

این کلمه مرکب است از دو جزء : روزبه + ان.

« روزبه » مرکب است از یك اسم (روز) ویك صفت « به » بمعنی خوب ونیك ، وجمعاً بمعنی نیك روز ، خوشبخت[۲] :

« من دگر گفتم ومحك تو دگر گشتی
روزبه بودی ، چون روز بتر گشتی »

(منوچهری دامغانی باهتمام دبیر سیاقی. تهران ۱۳۲۶ ، ص ۱۶۲)

« مردم سفری جهان آزموده وکار دیده وروزبه ودانا بود. »

(امیر کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه باهتمام نفیسی. تهران ص ۱۳)

۱ـ تحفة العرفان ۱۱ الف ؛ شدالازار ۲۴۳ ؛ تاریخ گزیده ۱ : ۷۹۳ ؛ نفحات الانس چاپ لیس ۲۸۸ وچاپ نول کشور ۲۴۰ ؛ ریاض العارفین ۱۲۸ ؛ هزار مزار ۱۱۰ ؛ حبیب السیر چاپ خیام ۲ : ۳۳۰ ؛ کشف الظنون چاپ دوم ۱ : ۱۹۶ وج ۲ : ۱۱۳۱ ؛ مجمع الفصحاء چاپ اول ۱ : ۲۳۵ ؛ آثار العجم ٤٦١ ؛ طرائق الحقائق ۲ : ۲۸٦ ؛ فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱٤۷ و۱۵۷. ۲ـ قس. نیك روزگار ، سال‌به.

« روزی که بر اعدا کنی آهنگ شبیخون

خود روزبه آیی که شه روز بهایی. »

(دیوان خاقانی طبع عبد الرسولی تهران ۱۳۱٦ ص ٤٤٦)

روزبه معادل « بهروز » است که صفت بر موصوف مقدم گردیده ، ودر پهلوی وه‌روچ vêh roc آمده است.

« زتو بی روزیم خوانند وگویم مرا آن به که من بهروز اویم. »

(نظامی. خسرو وشیرین چاپ اول وحید ص ۳۲۸)

اسم معنی (حاصل مصدر) ازین دو « روزبهی » و« بهروزی » است.

این دو کلمه در اعلام (اسماء خاص) نیز بکار رفته است.

نام سلمان پارسی‌را « روزبه بن وهامان » نوشته اند[۱]. عبد الله بن المقفع « روزبه » نام داشته است[۲]. ابونواس شاعر معروف از مردی بنام « بهروز بن روزبه » یاد میکند:

حمانی وصل ابناء القسوس نجیب الفرس بهروز المجوسی[۳].

مادران سه موعود زرتشتیان از خاندان وهروچ « بهروز » میباشند[۴].

بهروز یکی از نامهای متداول غلامان در قرن ششم بوده :

« قیصر از روم ونجاشی از حبش بر درش بهروز ولالا دیده ام. »

(دیوان خاقانی طبع عبدالرسولی ص ۲۹۰)

« ـان » در آخر « روزبهان » علامت نسبت است (قس: اردشیر

۱ــ مافروخی محاسن اصفهان. مصحح سید جلال الدین طهرانی ص ۲۳؛ ترجمهٔ محاسن اصفهان از حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی ص ٦۹. ۲ــ لغت نامه : ابن المقفع؛ اقبال آشتیانی. ابن المقفع. ۳ــ مینوی. یکی از فارسیات ابونواس. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱ : ۳ ص ٦٦. ٤ــ پور داود. یشتها ۲ : ۱۰۱ ، ۳۰۰-۳۰۱.

بابکان، خسرو کواتان، دارای دارابان، آذرباد مهرسپندان، عبیدالله زیادان)
پس «روزبهان» لغةً بمعنی منسوب به روزبه است، ولی در اعلام دورهٔ اسلامی بنظر میرسد که این نام‌را معادل روزبه ـ وعاری از مفهوم نسبت ـ تلقی کرده باشند.

پیر شیراز، شیخ روزبهان — آن بصدق وصفا فرید جهان...
چون بابوان عاشقی بر شد — روزبه بود وروزبه‌تر شد
(فخرالدین عراقی. کلیات باهتمام سعید نفیسی. تهران ۱۳۳۵ ص ۳۱۶)

تعدد روزبهان

کسانی که روزبهان نام داشته اند بسیارند، از آن جمله:
روزبهان، مطران نصیبین در ۷۲۰ م[۱].

روزبهان بن طاهر عمری عدوی، پدر شیخ زین‌الدین مظفر بن روزبهان[۲] وجدّ شیخ صدرالدین ابوالمعالی مظفر بن محمد بن مظفر بن روزبهان[۳] وگروهی دیگر از دانشمندان[۴].

روزبهان بن محمد خنجی، پدر قاضی زین‌الدین علی بن روزبهان[۵] وجدّ مجدالدین اسماعیل بن علی خنجی[۶].

روزبهان معروف به فرید[۷] که در شیرازنامه[۸] بعنوان «فرید الدین روزبهان القسوی» یاد شده، پدر شیخ عزالدین محمد روزبهان[۹] وجدّ

۱ـ یوستی. نام‌نامهٔ ایرانی ۲۶۷. ۲ـ شدالازار ص ۲۲۷-۲۳۰. ۳ـ ایضاً ص ۱۹۰-۱۹۶. ۴ـ رك. ایضاً ص ۱۹۶-۸، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۱-۲، ۲۰۲-۳، ۲۰۳-۴، ۲۰۵، ۲۰۵-۶، ۲۰۶-۷، ۲۰۸-۹، ۲۰۹، ۲۰۹-۱۰، ۲۱۰، ۲۳۰-۵، ۲۳۵-۸. ۵ـ ایضاً ص ۲۱۲-۲۱۳. ۶ـ ایضاً ص ۲۱۳-۱۵. ۷ـ ایضاً ص ۳۹۴. ۸ـ ص ۱۲۲. ۹ـ شدالازار ص ۳۹۴-۵.

امام الدین داود بن عزّ الدین محمد بن روزبهان[١] وجدّ اعلای شیخ فرید الدین عبد الودود بن داود بن محمد بن روزبهان[٢].

شهاب الدین روزبهان بن شیخ الاسلام قطب الدین ابو محمد عبد الله ابن علی بن حسین مکّی[٣].

شیخ کبیر روزبهان مصری کازرونی الاصل[٤].

مخصوصاً این نام در میان دیلمیان وطبریان متداول بود واز جملهٔ آنان میتوان از روزبهان بن وندا خورشید (از بزرگان دیلم بزمان خلیفه المکتفی بالله ومعزالدولهٔ دیلمی)[٥] نام برد، وهمچنین نام پدر کورنکیج (از بزرگان طبرستان معاصر حسن بن زید)[٦] روزبهان است.

روزبهان بقلی نیز ـ چنانکه بیاید ـ از دیلمیان بود وخانوادهٔ او این نام ایرانی دیلمی‌را برای او بر گزیدند.

کنیه کنیهٔ صاحب ترجمه ابو محمد است[٧].

پدر نام (یا کنیهٔ) پدر روزبهان، ابو نصر است[٨].

١ـ ایضا ص ٣٥٢-٣. ٢ـ ایضا ص ٣٥٣-٤. ٣ـ ایضا ص ١٢٨. ٤ـ نفحات الانس چاپ لیس ص ٤٨٠، چاپ نول کشور ص ٢٧٤-٥. ٥ـ حمد الله مستوفی. تاریخ گزیده. بسعی واهتمام براون ج ١ ص ٣٤٨؛ خولد میر. حبیب السیر چاپ خیام ج ٢ ص ٥٤٤؛ ابن الاثیر. کامل، ٨. ٣٦٨؛ ١٣، ٣٨٥. ٦ـ ابن اسفندیار. تاریخ طبرستان ج ١ ص ٢٣٦. ٧ـ شدالازار ص ٢٤٣؛ هزار مزار ص ١١٠؛ نفحات الانس چاپ لیس ص ٢٨٨ وچاپ نول کشور ٢٤٠؛ حبیب السیر چاپ خیام ج ٢ ص ٣٣٠؛ کشف الظنون چاپ دوم ج ١ ص ١٩٦ وج ٢ ص ١١٣١؛ ریاض العارفین چاپ دوم ص ١٢٨؛ آثار العجم ص ٤٦١؛ طرائق الحقائق ج ٢ ص ٢٨٦؛ فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ١٤٧ و١٥٧. ـ در مجمع الفصحاء ج ١ ص ٢٣٥ نام صاحب ترجمه وپدر او «محمد بن ابی نصر» آمده؛ ٨ـ رك. کلیهٔ مآخذی که در ح ٧ همین صفحه یاد شده.

اصل

اصل وی از دیلمیان است. مؤلف تحفة العرفان[۱] گوید[۲]: «(شیخ) از قبیلهٔ دیالمه بوده واین دیالمه قبیله ای معروفست ومشهور است.»[۳]

دیالمه از زمان حکومت آل بویه (۳۲۰ـ۴٤۷ هـ.) در جنوب ایران مخصوصًا نواحی فارس مستقر شدند.

نسبت

۱ــ نسبت وی‌را بقلی نوشته اند[۴]. بقلی بفتح باء موحده وسکون قاف ودر آخر لام، نسبت است به «بقل»[۵] وفروش آن» وبقول سمعانی گروهی بدین نسبت شهرت دارند از جمله ابو جعفر محمد بن عبدالله بن عبد الواحد وبقولی ابن عبد الکریم بن عبد المغیث بقلی[۶].

روزبهان نیز در آغاز دکانی داشت که در آن بقول میفروخت[۷].

۲ــ نسبت دیگر اورا «فسوی»[۸] یا «فساوی»[۹] ویا «فسائی»[۱۰] نوشته اند، وآن منسوب است به فسا (از قصبات فارس)[۱۱]، واین نسبت چنانکه بیاید بسبب مولد اوست.

۱ــ شرف الدین ابراهیم بن روزبهان ثانی پسر نوادهٔ روزبهان بقلی، که ذکر او بیاید.
۲ــ ورق ۱۱ الف. ۳ــ رك. ماسینیون. زندگانی وآثار روزبهان بقلی ص ۲۷٦ (ازین پس هرجا «ماسینیون» نویسیم، مراد همین کتاب است. رك. مآخذ در پایان مقدمهٔ حاضر).
٤ــ شدالازار ص ۲٤۳؛ تاریخ گزیده ج ۱ ص ۷۹۳؛ نفحات چاپ لیس ص ۲۸۸ وچاپ نول کشور ص ۲٤۰؛ هزار مزار ص ۱۱۰؛ حبیب السیر ج ۲ ص ۳۳۰؛ کشف الظنون ج ۱ ص ۱۹٦ وج ۲ ص ۱۱۳۱؛ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۳٥؛ ریاض العارفین ص ۱۲۸؛ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸٦؛ فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱٤۷ و۱٥۷. ٥ــ یعنی هر گیاهی که زمین بدان سبز گردد، تره. ٦ــ انساب سمعانی باهتمام مارکلیوث ۱۹۱۲ م. ورق ۸۷ ب. ۷ــ ماسینیون ص ۲۷٦. ۸ــ شدالازار ص ۲٤۳؛ نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۸۸ (اما در نفحات چاپ نول کشور ص ۲٤۰ بغلط: النسوی). ۹ــ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۳٥. ۱۰ــ تاریخ گزیده ج ۱ ص ۷۹۳؛ فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱٤۷ و۱٥۷. ۱۱ــ رك. فارسنامهٔ ابن بلخی چاپ اروپا ص ۱۳۰ (بسا)؛ معجم البلدان یاقوت چاپ مصر ج ٦ ص ۳۷٥؛ جغرافیای سیاسی کیهان ص ۲۲٦، ۲۲۷-۸.

نسبت مذکوررا بعضی بخطا «نسوی» ضبط کرده اند، از جمله در طرائق الحقائق[۱] «نسوی» آمده، ومحشی در حاشیه نوشته: «والنسوی منسوب الی نسا. قال فی المراصد بفتح اوله والقصر، اسم بلد بخراسان...» واین اشتباه است.

۳ـ نسبت دیگر صاحب ترجمه «شیرازی» است[۲]. در نسخهٔ ق از مآخذ طبع شدالازار[۳] ونیز در نفحات الانس[۴] نسبت او «الفسوی ثم الشیرازی» آمده ودر کشف الظنون[۵] «البقلی الشیرازی» یاد شده است.

شهرت

۱ـ شطّاح ـ روزبهان خود در عبهر العاشقین گوید[۶]: «حق مرا در کنف خود برد وجامهٔ عبودیت از من بر کشید ولباس حریت در من پوشانید وگفت: صرت عاشقًا وامقًا محبًا شائقًا حرًا شطاحًا...» مؤلف تحفة العرفان نویسد[۷]: «اورا شطّاح فارس خوانند.» فسایی در فارسنامهٔ ناصری در موضعی[۸] اورا «مشهور به شیخ شطّاح» یاد کرده ودر موضع دیگر[۹] نوشته: «شیخ شطّاح شیرازی همان روزبهان است که گفته شد.» هدایت در مجمع الفصحاء[۱۰] آرد: «اورا شیخ شطّاح گفته اند.» وهم او در ریاض العارفین[۱۱] نویسد: «ابو محمد نام داشت وپدرش ابی نصر بقلی بوده وخود به شیخ شطّاح معروف گشته.» فرصت هم در آثار العجم[۱۲] همین

۱ـ ج ۲ ص ۲۸۶؛ وهمچنین نفحات الانس چاپ نول کشور ص ۲۴۰ (رك. ج ۸ صفحهٔ قبل). ۲ـ حبیب السیر ج ۲ ص ۳۳۰؛ ریاض العارفین ص ۱۲۸؛ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸۶؛ فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۴۷. ۳ـ ص ۲۴۳. ۴ـ چاپ لیس ص ۲۸۸ وچاپ نول کشور ص ۲۴۰. ۵ـ چاپ دوم ج ۱ ص ۱۹۶ و ج ۲ ص ۱۱۳۱. ۶ـ ص ۴. ۷ـ ورق ۱۴ ب. ۸ـ ج ۲ ص ۱۵۷. ۹ـ ج ۲ ص ۱۴۸. ۱۰ـ ج ۱ ص ۲۳۶. ۱۱ـ چاپ دوم تهران ص ۱۲۸. ۱۲ـ ص ۴۶۱.

قول‌را آورده است[۱]. معصومعلی شاه در طرائق الحقائق گوید[۲]: «شیخ (روزبهان) بواسطهٔ کثرت وجد وجذبات وشرح شطحیّات به شیخ شطّاح معروف گشته.»

چنانکه بیاید یکی از مؤلّفات روزبهان «شرح شطحیّات» است.

صغیر و کبیر

مؤلف «تحفة العرفان» از روزبهان به «شیخ کبیر» تعبیر آورده[۳] وعلامهٔ مرحوم محمد قزوینی نیز اورا «شیخ روزبهان بقلی کبیر» یاد کرده است[۴]، ولی نا گفته نماند که در عصر بقلی عارفی دیگر بنام «شیخ روزبهان کازرونی مصری» میزیست که اورا نیز بلقب «کبیر» میخواندند[۵]. بقول مؤلف «ریحانة الادب»[۶] «شیخ شطاح‌را روزبهان صغیر میگویند در مقابل روزبهان کبیر که بعنوان شیخ روزبهان مذکور شد[۷].»

مولد

مؤلف تحفة العرفان تصریح میکند[۸]: «مولد مبارک شیخ کبیر روزبهان ـ قدّس الله سرّه ـ در فسا بوده است که قصبه ای از قصبات شیراز است.» واین مطلب‌را نویسندگان ترجمهٔ احوال روزبهان تأیید کرده اند[۹]

تاریخ تولد

بتصریح مؤلف تحفة العرفان[۱۰] «ولادت میمونش در سنهٔ اثنان وعشرین وخمس مائه (۵۲۲) بود»[۱۱]

۱- نیز رك. ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۹۸. ۲- ج ۲ ص ۲۸۷. ۳- ورق ۱۱ الف، ورق ۱۴ ب. ۴- شدالازار ص ۲۵۰ ح ۳ و۲۵۱ ح ۳. ۵- رك. ص ٤ همین مقدمه. ٦- ج ۲ ص ۳۹۹. ۷- رك. ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۹۸. ۸- ورق ۱۱ الف. ۹- رك. ریاض العارفین ص ۱۲۸؛ آثار العجم ص ٤٦۱؛ فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱٤۷. ۱۰- ورق ۱۱ الف. ۱۱- سال ۵۲۲ ه مطابق ۱۱۲۸ م. (ماسینیون ۲۷٦)، ولی طبق کشف الاسرار (۷ الف، ۲۵ الف) وی در ۵۳۰ متولد شده (ماسینیون ۲۷٦).

مؤلف تحفة العرفان از بعض مصنفات روزبهان چنین نقل میکند[۱]:

کودکی

«شیخ فرموده: اتفاق ولادت من در میان قومی بود که در غایت ضلالت وجهالت بودند، وشغل ایشان همه تباهی ومناهی بود[۲]، چون بسنّ تمیز رسیدم، داعیهٔ طلب در وجودم پیدا شد، با خود گفتم که «خداوند پروردگار من کجاست؟» ودران طفلی از کودکان وهم نشینان در مکتب می پرسیدم خداوند خود میشناسید؟» ایشان میگفتند: «میگویند از جای وجهات منزّه است» ازین سخن مرا وجدی حاصل میشد.»

بقول کشف الاسرار، در سن سه، هفت وپانزده سالگی، سه بار جاذبهٔ الهی در قلبش خطور کرد وسبب شد که او همه چیزرا دوست بدارد وهمه چیز بنظر او بصورت نیکو جلوه کند. وی بشنیدن «ذکر» علاقه داشت[۳].

جوانی

روزبهان دکان (بقلی) داشت، ولی روزی دکان وصندوق‌را رها رها کرد وهمه چیزرا بیرون افکند وجامه های خود بدرید وبصحرا شد، ومدت شش سال ونیم (۵۴۵-۵۵۱) در بیابانها گذرانید. سپس آرام گرفت وروی بتصوف آورد واعمال صوفیانرا تعقیب کرد، وحافظ قرآن شد.

مؤلف تحفة العرفان[۴] از یکی از مصنفات روزبهان نقل کند: «چون بسنّ بلوغ رسیدم، حبّ طاعت وخلوت بر من غالب شد. مدتی بدین طریق می گذرانیدم، قرآن یاد گرفتم وبتحصیل علوم مشغول شدم. چون بسنّ

۱- ورق ۱۱ الف. ۲- روزبهان این مطلب‌را در کشف الاسرارهم آورده (ماسینیون ص ۲۷۶). ۳- روزبهان در کشف الاسرار گوید که در پانزده سالگی خضر نبی سبب تنبه من شد (رك. ماسینیون ص ۲۷۶). ٤- ورق ۱۱ الف.

بیست (و)پنج سال رسیدم، وحشتی عظیم از خلق مرا ظاهر شد. گاه‌گاهی نسایم قدس بر جانم میوزید. نمی دانستم که چیست...»

روزبهان در رباطی در شیراز اقامت گزید[۱]. بقول خود شیخ[۲] وی آنگاه که در فسا بود، نخستین مرشد خویش، شیخ جمال‌الدین بن خلیل فسائی‌را دریافت ودر اولین رباط ــ رباط شیخ ابو محمد الجوزك ــ اقامت گزید. بنا برین وی میبایست در حدود سال ۵۷۰ از شیراز به فسا رفته باشد. در آنجا یکی از زنان وی فوت کرد واو باغی خرید، وکتاب «منطق»[۳]را تألیف وبرای جلوس امیر سلغری تکلة بن زنگه (۵۷۱ـ ۵۹۱ هـ) دعا کرده است.

تکله اورا بشیراز باز گردانید، وشیخ در همان شهر بسال ۵۸۵ ترجمهٔ احوال خودرا برشتهٔ تحریر در آورد[۴].

چنانکه بیاید، وی در بدایت حال وایام جوانی ریاضت بسیار کشید.

سفرها

مؤلف شدالازار گوید[۵] که روزبهان در ابتدای حال به عراق وکرمان وحجاز وشام سفر کرد.

عراق (عرب): بقول ماسینیون این سفر محتمل است وقوع یافته باشد چه وی مرید یکی از زهّاد کُرد بود که «جاکیر» نام داشت واو در قنطرة الرصاص نزدیك سامره میزیست[۶].

۱ــ ماسینیون گوید (ص ۲۷٦). تصور میکنم که وی نخست در رباط بنو صالبه وسپس در رباط خویش که در باب العداش بن منصور بنا کرد، اقامت داشت. ۲ــ در کشف الاسرار. ۳ــ ذکر آن بیاید. ٤ــ این ترجمهٔ احوال در کشف الاسرار شیخ آمده است. رك: آثار شیخ (در همین مقدمه) ورك: ماسینیون ص ۲۷٦. ٥ــ ص ۲٤۳. ٦ــ ماسینیون ص ۲۷۸.

سفر شیخ‌را به عراق، شدالازار[1] وترجمهٔ آن هزار مزار[2] ونفحات الانس[3] وطرائق الحقائق[4] تأیید میکنند.

کرمان: ذکر سفر او به کرمان فقط در شدالازار[5] وترجمهٔ آن هزار مزار[6] آمده ومؤیدی ندارد.

حجاز: ابن العربی در فتوحات مکیّه داستانی راجع بعشق روزبهان نقل کند که ما شرح آنرا در عنوان «تصوف» خواهیم آورد.

ماسینیون گوید[7]: «اگر مراد از روزبهان در داستان مزبور همان روزبهان بقلی باشد، او میبایست بمکه سفر کرده باشد.» ولی ماسینیون در جای دیگر[8] روزبهان مذکوررا شیخ روزبهان مصری[9] پنداشته است[10].

بتصریح مؤلف تحفة العرفان[11] «شیخ دو نوبت بکعبه رفته بود ووقفه یافته بود» ومؤلف فارسنامهٔ ناصری نویسد[12]: «مدتی در مکهٔ معظمه مجاورت نمود، وغالبًا طواف‌را بر بام کعبه می نمود».

شام: مؤلفان شدالازار[13] ونفحات الانس[14] وطرائق الحقائق[15] از سفر او به شام یاد کرده اند. ماسینیون گوید[16]: ما در باب سفر او به سوریه (شام) چیزی نمیدانیم.

اسکندریه: ماسینیون گوید[17]: در باب سفر شیخ همراه ابو النجیب

۱- ص ۲۴۳. ۲- ص ۱۱۰. ۳- چاپ لیس ص ۲۸۸. ٤- ج ۲ ص ۲۸٦.
۵- ص ۲۴۳. ٦- ص ۱۱۰. ۷- ص ۲۷۸. ۸- ص ۲۷۹. ۹- رك. ص ۳ همین مقدمه. ۱۰- ما دربن باب بحث خواهیم کرد. ۱۱- ص ۵۳ الف. ۱۲- ج ۲ ص ۱٤۷. ۱۳- ص ۲٤۳، وترجمهٔ آن (هزار مزار) ص ۱۱۰. ۱٤- چاپ لیس ص ۲۸۸. ۱۵- ج ۲ ص ۲۸٦. ۱٦- ص ۲۷۸. ۱۷- ایضا ص ۲۷۸.

سهروردی (متوفی ٥٦٣) به اسکندریه برای قرائت «صحیح» بخاری، جامی اشاره بعبارتی از ابن جنید (شدالازار ٢٤٣ ـ ٢٤٤ هـ.) میکند[١] که مفهوم آن اینست: ابو النجیب سهروردی (٤٩٠ ـ ٥٦٣ هـ)، همراه روزبهان بقلی (٥٣٠ ـ ٦٠٦) وابو عبدالله خبری (= فخر فارسی ٥٢٨ ـ ٦٢٢ هـ.) برای فرا گرفتن حدیث با هم نزد سلفی به اسکندریه رفتند (حدود ٥٥٧ هـ.)[٢].

سپس ماسینیون گوید[٣]: من تصور میکنم که ابن جنید[٤]، روزبهان مورد بحث‌را با روزبهان کازرونی مصری (جامی ترجمهٔ حال اورا در ص ٤٨٠[٥] آورده) اشتباه کرده است، واو در عین حال با ابو النجیب وفخر فارسی بسیار رابطه داشته ودر قرافه بقاهره جنب رباطی که در آن فخر فارسی مدفون بود، دفن شد.»

تحصیلات

١. قرآن ـ شیخ خود گوید: «چون بسن بلوغ رسیدم... قرآن یاد گرفتم.»[٧] وبتصریح خود روزبهان در کشف الاسرار وی حافظ قرآن شد[٨].

٢. تفسیر ـ روزبهان در تفسیر قرآن دست یافت ودو کتاب در تفسیر تصنیف کرد که ذکر آنها بیاید.

١ـ مراد ابن است که جامی بقول شدالازار نظر داشته، والا ذکری از او نمیکند (م.م).
٢ـ عین عبارت جامی در نفحات چاپ لیس ص ٢٨٨ چنین است: «... با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریك بوده است» (م.م). ٣ـ ص ٢٧٨ ـ ٩. ٤ـ صحیح (ابو القاسم) جنید (مؤلف شدالازار) است. ٥ـ از نفحات الانس چاپ لیس. ٦ـ ماسینیون مآخذ ذیل‌را یاد میکند: شمس محمد بن الزیات، کواکب سیاره، طبع ا. تیمور، قاهره ١٣٢٥، ص ٢٢٤ ـ ٢٢٥؛ رك. ص ١٠٩ ـ سخاوی، تحفة الاحباب طبع قاهره، ١٣٥٦ ص ٢٣٩. ٧ـ تحفة العرفان ورق ١١ الف. ٨ـ ماسینیون ص ٢٧٦ بنقل از کشف الاسرار.

۳. حدیث ـ بقول مؤلف شدالازار[۱] وجامی[۲] روزبهان « صحیح » بخاری‌را نزد حافظ سلفی[۳] در ثغر اسکندریه سماع کرد. چنانکه گفتیم ماسینیون درین باب شك دارد[۴]، ولی اطلاع وتبحّر او در حدیث محل شك نیست ووی چند کتاب درین فن تألیف کرده که ذکر آنها بیاید.

٤. فقه ـ وی فقه‌را نزد فقیه ارشدالدین نیریزی[۵] وجز او قرائت کرد[۶]، وکتبی درین فن تصنیف کرد که ذکر آنها نیز بیاید.

۵. عرفان ـ در تصوف وعرفان بگروهی ارادت ورزید وبکمال رسید[۷]، وکتبی درین رشته نگاشت که از آنها بحث خواهیم کرد.

نوادهٔ روزبهان در تحفة العرفان گوید[۸]:

« (شیخ) در علوم ظاهر بغایت کمال بوده است ومتفنن ومتبحّر وبا غزارت فضل جامع میان علوم وحقایق. »

وعظ وتذکیر روزبهان مدّت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وجزآن برای مردم وعظ کرد[۹]. اول باره که بشیراز در آمد وخواست بمنبر وعظ رود، شنید که زنی دختر خویش‌را نصیحت کند وگوید: « دخترم! حسن خودرا بر کس آشکار مکن که خوار گردد. » شیخ گفت: « ای زن! حسن بتنهایی خرسند نیست وخواهد که عشق قرین وی گردد، چه آنان

۱ـ ص ۲٤۳.   ۲ـ نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۸۸.   ۳ـ ذکر او بیاید.
٤ـ رك. ص ۱۰-۱۱ همین مقدمه.   ۵ـ ذکر او بیاید.   ٦ـ شدالازار ایضا، نفحات الانس ایضا.   ۷ـ در عنوان «پیران ومرشدان» از آنان یاد خواهیم کرد.   ۸ـ ورق ۱٤ ب.
۹ـ شدالازار ص ۲٤۵ - ٦، هزار مزار ص ۱۱۱، نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۸۸، آثار عجم ص ٤٦۲.

در ازل با هم پیمان بستند که از یکدیگر جدا نکردند.» پس اصحاب صیحه زدند ووجد نمودند[۱].

مؤلف تحفة العرفان نویسد[۲]: «چنین منقولست که روزی در سر روضهٔ قطب الاولیاء شیخ ابو عبد الله خفیف ـ رحمة الله علیه ـ جمعیّتی عظیم از علما ومشایخ شیراز وغیرهم <گرد آمده بودند> از جملهٔ ایشان یکی سرور علماء زمان شمس الدین ترك ـ رحمة الله علیه ـ، ودر آن مجمع استدعائی از شیخ کرد وفرمود که «شیخ افاده‌ای فرماید تا همگنان حظّی یابند.» شیخ روزبهان ـ قدّس الله سرّه ـ در جواب فرمود: «شایستهٔ این اسرار گوشی میطلبم.» امام شمس الدین ترك ـ که از جملهٔ فصحای زمان بود گفت: «شیخ روزبهان! با شیخ ابو عبد الله بگوی!» شیخ بر خاست وطیلسان مبارك بر سر انداخت وروی با خدمت شیخ کرد در سخن آمد. سخن بجایی رسانید که شور از خلق بر آمد، وبیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقه‌هارا چاك کردند وهیچکس در آن مجمع بی بهره نماند.»

اواخر عمر از پایان عمر او تاریخهای دقیقی در دست نیست. میدانیم که در ۵۹۱ مرشد او جاگیر کُردی در عراق در گذشت، ودر همان سال جانشین امیر تکله، سعد بن زنگی (۵۹۱ـ۶۲۳ هـ.) با او بد رفتاری کرد، ولی عاقبت وی‌را مورد احترام قرار داد.

بعد از سنهٔ مذکور، روزبهان ترجمهٔ فارسی «منطق»[۳]را بعنوان «شرح الشطحیات» بپایان رسانید[۴].

۱– و گفته اند گروهی بمردند. شدالازار ایضا، هزار مزار ایضا، نفحات ایضا. ۲– ورق ۲۶ الف. ۳– ذکر آن بیاید. ٤– ماسینیون ۲۷۶-۲۷۷ بنقل از کشف الاسرار.

صورت شیخ مؤلف تحفة العرفان گوید[1]: «از جملهٔ لطفها که حق ـ جل وعلا ـ در شأن شیخ فرموده یکی آن بود که چهره‌ای بغایت خوب داشت، چنانچه هرکه در وی نگرستی رَوحی وراحتی بدلش رسیدی، واثر ولایت در جبین مبینش بدیدی، وآن عکس پرتو اندرون مبارکش بود که ظاهر میشد.»[2]

مرض در اواخر عمر اورا نوعی فالج عارض شد، امّا تغییر حالی در وی نداد، بلکه شوق اورا بکار افزون کرد. یکی از مریدان ـ بی آنکه بوی بگوید ـ بمصر رفت واز خزاین ملوك قدری روغن بلسان خالص برای مداوای شیخ آورد. شیخ گفت: «خدات جزای نیّت‌ترا بدهاد! از در خانقاه بیرون رو. آنجا سگی است گرگین بر پهلو خسپیده، آن روغن‌را بر وی بمال، وبدانکه درد روزبهان بهیچ روغن دنیاوی به نشود، آن بندیست از بندهای عشق (خدای تعالی) بر پای وی نهاده، تا آنگاه که بسعادت دیدار وی برسد.»[3]

وفات شیخ روزبهان در نیمهٔ محرّم سال ٦٠٦[4] درگذشت، وسید قاضی

١ـ ورق ١٤ الف. ٢ـ فخر الدین عراقی در عشاق نامه گوید (کلیات طبع سعید نفیسی ص ٣١٦):

پیر شیراز، شیخ روزبهان آن بصدق وصفا فرید جهان ...
سالها با جمال جان افروز روز شب کرده بود وشبها روز.

٣ـ شدالازار ص ٢٤٧، هزار مزار ص ١١٢، نفحات الانس چاپ لیس ص ٢٨٩. ٤ـ تحفة العرفان ورق ١١ الف وورق ١١٧ ب؛ شدالازار ص ٢٤٧؛ حبیب السیر چاپ خیام ج ٢ ص ٣٣٠؛ کشف الظنون چاپ دوم ج ١ : ١٩٦ وج ٢ : ١١٣١؛ آثار العجم فرصت ص ٤٦١؛ طرائق الحقائق ج ٢ ص ٢٨٧؛ فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ١٤٧ و١٥٧. ـ سال ٦٠٦ هـ. مطابق ١٢٠٩ م. (ماسینیون ص ٢٧٧).

شرف الدین[1] بر او نماز گذاشت، وشیخ ابو الحسن کردویه[2] ویرا تلقین گفت.

جملهٔ «پیر هادی عارف پاك» - (۶۰۶) - ماده تاریخ وفات اوست[3].

عمر

بتصریح پسر نوادهٔ روزبهان در تحفة العرفان[4] «عمر عزیزش هشتاد وچهار سال بود.» واین درست با سنهٔ تولد او (۵۲۲) وسنهٔ وفات وی (۶۰۶) مطابقت دارد[5]. فرصت در آثار العجم[6] وفات روزبهان‌را در سن هشتاد سالگی یاد کرده است ومدرك او معلوم نیست.

آرامگاه

قبر او در شیراز است. حمد الله مستوفی در ذکر مقابر شیراز از مقبرهٔ «شیخ روزبهان» یاد کرده است[7].

مؤلف شدالازار گوید[8]: «وی در جنب رباط قدیم خویش دفن شد، وسپس رباط جدیدرا بدان ضم کردند.»[9]

مؤلف فارسنامهٔ ناصری نویسد[10]: «(شیخ) در جنب رباط خود در قبرستان محلهٔ باغ نو شیراز مدفون گردید... اکنون بقعه وخانقاه ورباط شیخ روزبهان در محلهٔ «بالا کفت» شیراز قریب بانهدام است وعوام الناس شیراز حسن عقیدتی در حق آن جناب ندارند وبدزدی وپنهانی سنگ وآجر عماراتش‌را میبرند.»

۱- ذکر او در «معاصران» بیاید. ۲- ذکر او نیز در «معاصران» بیاید. ۳- ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۹۹. ۴- ورق ۱۱ الف. ۵- اما اگر قول دیگررا در تاریخ تولد او (۵۳۰) (رك. ص ٦ همین مقدمه) بپذیریم، عمر او ۷٦ سال خواهد بود. ٦- ص ٤٦۲. ۷- نزهة القلوب، المقالة الثالثة، بسعی واهتمام گای لیسترانج. ۱۳۳۱ قمری ص ۱۱٦. ۸- ص ۲٤۷. ۹- ماسینیون (ص ۲۷۷) نوشته: اورا در باب اصطخر - که امروزه دروازهٔ اصفهان گویند - دفن کردند (بدون ذکر مأخذ). ۱۰- ج ۲ ص ۱۵۷.

مؤلف طرائق الحقائق نویسد[1]: «مزار فیض آثار آن بزرگوار در بین مشرق وجنوب شهر شیراز واقع، ومحلهٔ «درب شیخ» بآن جناب منسوبست، والحال محتاج بتعمیر است ورفته رفته آثار آن تکیهٔ عارف ربّانی‌را از میان برده اند. خداوند توفیق دهد بکسانی که تجدید این بنای خیر نمایند. راقم مکرّر زیارت نموده وفیوضات برده.»

فرصت در آثار العجم گوید[2]: «مزار شیخ روزبهان در محلّت «بال کفت»[3] است. بقعهٔ عالی بوده از سنگ وگچ اطراف آن بقعه ایوانها وسرا وصحنها بوده، الحال تمام‌را جماعتی متصرّف شده در آنها ساکن آمده، بلکه محلّ گاو وگوسفند قرار داده اند.»

ایوانف سنگ قبر شیخ‌را در سپتامبر ۱۹۲۸ م. در محلهٔ درب شیخ دیدار کرده است[4].

نگارنده در ۱۲ اسفند ماه ۱۳۳۵، بهمراهی آقایان عدالت (مدیر کل فرهنگ فارس)، بصیری (رئیس فرهنگ شیراز)، صدر الدین محلّاتی (معلّم دانشکدهٔ ادبیات شیراز که در باب روزبهان تحقیقاتی دارند)، واجد (رئیس ادارهٔ تحقیق اوقاف فارس) بزیارت آرامگاه شیخ روزبهان در محلّهٔ «درِ شیخ» نایل آمد. محوطهٔ آرامگاه مرکب از مکعب مستطیلی است بطول ۷ متر و۶۵ سانتیمتر وعرض ۳ متر و۷۲ سانتیمتر وسقف ندارد. درین محوطهٔ کوچك هفت قبر با سنگ بزرگ قرار دارد که روی بعض سنگها کتیبه‌ای نگاشته اند،

۱– ج ۲ ص ۲۸۷. ۲– ص ۴۶۱-۲. ۳– در آثار العجم بکسر کاف ضبط شده، اکنون «بالا کفت» بفتح کاف تلفظ کنند. ۴– ماسینیون ص ۲۷۷.

اولین قبر سمت جنوبی قبر شیخ روزبهان بقلی معروف است. طول سنگ قبر شیخ ۱ متر و ۶۹ سانتیمتر، عرض ۵۶ سانتیمتر، ارتفاع ۴۶ سانتیمتر است. بر روی سنگ قبر، سابقاً سنگ صندوقی قرار داشته است که روی آن مربع کوچکی بخط ثلث نگاشته شده، وآن تا کنون باقی مانده است. در حاشیه یعنی اطراف سنگ قبر، آیة الکرسی بخط نسخ نوشته شده وتا تمام است. سمت بالای سر از سنگ قبر عباراتی نوشته شده که بعضی کلمات آن قابل قراءت است، از آن جمله «... عماد الدین جمال الاسلام ابی... الله فی... بن ابی نصر البسائی البقلی... توفّی فی منتصف محرم ستّ وستّمائه والحمد لله ربّ العالمین.»

بفاصلهٔ مختصر، سنگ قبر دوم قرار دارد که چون زیر خاک مانده، خطوط آن محو شده وخوانده نمیشود. این قبر از آن شیخ فخر الدین احمد بن روزبهان است

قبر سوم دارای کتیبه‌ایست که از آن جمله چنین خوانده میشود: «... قدوة المحقّقین، شیخ الشیوخ، جلال الحقّ والدین، یحیی بن المولی الولی، هادی الخلایق، آیة الحق، صدر الملة والدین، ابی محمد روزبهان بن المولی الولی... .»

قبر چهارم از آن شیخ شرف الدین ابراهیم بن روزبهان ثانی است.

قبر پنجم از شیخ صدر الدین روزبهان ثالث است.

قبر ششم از شیخ عزّ الدین مسعود بن ابراهیم بن روزبهان ثانی است.

,قبر هفتم معلوم نیست از کیست[1].

ظاهراً اطراف این قبور هفتگانه دیوار سنگی کوتاهی قرار داشته که چهار ضلع آن مانند گلدسته از سنگ بوده است، وقسمتی از سنگ ویکی از سنگهای زاویهٔ محجر مذکور هنوز باقی است.

در خانهٔ واقع در شمال شرقی مقبره، چاهی است از سنگ تراشیده وحلقه‌وار سنگ‌را در دهانهٔ چاه قرار داده اند، وگویند این چاه متعلق برباط شیخ بوده است[2].

دو سه تن از جوانمردان محلّه آرامگاه مزبوررا بصورت کنونی حفظ میکنند.

۲. استادان ووابستگان

الف ـ استادان؛ ب ـ پیران ومرشدان؛ ج ـ معاصران؛ د ـ خاندان روزبهان

الف : استادان

مؤلف تحفة العرفان آرد[3]: «استادان بزرگ یافته ودر خدمت ایمهٔ کرام بتحصیل علوم مشغول شده.» از جملهٔ آنان از کسان ذیل باید نام برد.

۱ : فقیه ارشدالدین ابوالحسن علیّ بن محمد بن علی نیریزی ـ

۱ـ قبر شیخ شهاب الدین محمد فرزند ارشد روزبهان بقلی ـ چنانکه یابد ـ در مقبرهٔ منذر بن قیس برابر رباط ابوزرعه است (شدالازار ص ۲۳۸). ۲ـ اطلاعات مربوط بمقبره‌را آقایان صدرالدین محلاتی فاضل محترم ودکتر نورانی وصال دانشیار محترم دانشکدهٔ ادبیات شیراز لطفاً در اختیار نگارنده گذاشته اند. ۳ـ ورق ۱٤ پ.

عالم محقق وجامع علوم شرعی وامام وخطیب مسجد جامع عتیق (شیراز) بود. مدت هفتاد سال مردم‌را فتوی داد وبا بلیغ‌ترین مواعظ وعظ گفت. دارای اخلاق نیکو واوصاف پسندیده وبر همهٔ خلق مهربان بود. وی به حجاز وعراق سفر کرد وبزرگان مشایخ از جمله شیخ کبیر توران وزاهد ابو منصور وشیخ عالم ابو الوفاء، واز علما عماد الدین ابو مقاتل منّاور بن فرکوه دیلمی‌را ادراك کرد، واز شاگردان او قاضی سراج الدین مکرّم بن علاء ومولانا عمید الدین ابزری فالی وشیخ روزبهان بقلی وشیخ زین الدین مظفر بن روزبهان بن طاهر عمری است. ارشد الدین احادیث نوشت وروایت وسماع واِسماع کرد، وحدیث گفت واملاء کرد، وکتاب «مجمع البحرین»را در تفسیر وتأویل اندر ده مجلد نوشت، ونیز کتاب «تنویر المصابیح فی شرح المصابیح»را در حدیث تألیف کرد، وهمچنین در خطب وامثال وادبیات کتب بسیار دارد، از آن جمله کتاب «باکورة الطلب لاهل الادب» است. وی در شعبان سال ۶۰۴[۱] درگذشت ودر رباط خویش قرب مصلّی (شیراز) دفن شد[۲].

نام فقیه مزبور در تحفة العرفان[۳] در ردیف استادان روزبهان آمده است، وهم مؤلف کتاب مذکور گوید[۴]: «از... فقیه ارشد الدین نیریزی ـ رحمة الله علیه ـ منقولست که فرمود که فردای قیامت تلمیذان بوجود استادان فخر آورند ومن بتلمیذی شیخ روزبهان فخر خواهم آورد.»

۱ـ یعنی دو سال پیش از مرگ روزبهان بقلی. ۲ـ رك. شدالازار ص ۳۷۲-۶۰، شیرازنامه ص ۱۲۵-۶، مجمل فصیح خوافی در حوادث سال ۶۰۴، فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۰۶. ۳ـ ورق ۱۴ ب. ۴ـ ورق ۲۵ ب.

راجع بسماع فقیه مزبور با روزبهان در عنون «تصوف» بحث خواهیم کرد.

۲: امام فخر الدین مریم. مؤلف تحفة العرفان[۱] از جملهٔ استادان روزبهان، امام زمان فخر الدین مریم ـ رحمة الله علیه ـ را یاد میکند وگوید: مصنّفات خوب دارد.

۳: صدر الدین ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم سلفهٔ اصفهانی سلفی. از مشاهیر محدثان وفقیهان شافعیه است. وی در حدود سال ٤٧٨ در اصفهان متولد شد ودر طلب علم در آفاق مسافرت کرد، ودر سنهٔ ٥١١ باسکندریه وارد شد ودر آنجا رحل اقامت افکند وعلی بن سلّار ملقب بعادل والی اسکندریه ـ که بعدها وزیر الظافر بامر الله از خلفاء فاطمیین مصر گردید ـ برای او در اسکندریه مدرسهای ساخت وتدریس آنرا بوی مفوض کرد وشهرت او در آنجا بغایت رسید، واز اقطار بعید مردم برای تحصیل علم بخدمت او میرسیدند، وعاقبت در سنهٔ ٥٧٦ در همانجا در حدود سن صد سالگی وفات یافت. سلفی بکسر سین مهمله وفتح لام منسوب است بجدّ اعلای او ابراهیم ملقب به سِلَفه، معرّب «سه لبه» یعنی دارای سه لب، زیرا که یکی از لبان او شکافی بزرگ داشته که مانند دو لب مینموده، بغیر لب درست او[۲].

بتصریح مؤلف شدالازار[۳]، روزبهان بقلی صحیح بخاریرا از او در

۱ـ ورق ١٤ ب. ۲ـ رك. انساب سمعانی ورق ۳۰۲ الف، معجم البلدان در فهرست اعلام، ابن خلکان در باب الف ج ۱ : ۳۱-۳۳، طبقات الحفاظ ٤ : ۹۰-۹٥، سبکی ٤ : ٤٣-٤٨، شذرات الذهب ٤ : ۲٥٥ (قزوینی. شدالازار ص ۲٤۳ ح ٥). ۳ـ ص ۲٤۳.

ثغر اسکندریه سماع کرده، ولی چنانکه گفتیم[۱] م. ماسینیون بر آنست که جنید مؤلف شدالازار روزبهان بقلی‌را با روزبهان کازرونی مصری اشتباه کرده است.

ب: پیران ومرشدان

۱: شیخ جمال الدین بن خلیل فسائی ـ بقول روزبهان در کشف الاسرار، آنگاه که وی در فسا بود، خدمت نخستین مرشد خویش، شیخ جمال الدین بن خلیل فسائی‌را ادراك کرد[۲].

۲: جاگیر کردی ـ جامی در نفحات الانس آرد[۳]: «شیخ جاگیر قدس سرّه، شیخ ابو الوفا بر وی ثنا گفته است وطاقیهٔ خودرا بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است وویرا تکلیف حضور نکرده است وگفته است که «من از خدای تعالی درخواستم که جاگیررا از جملهٔ مریدان من گرداند، خدای تعالی ویرا بمن بخشید.»

وشیخ جاگیر در اصل از کردان بود، در صحرائی از صحراهای عراق یك روزهٔ سامرّا متوطّن شد وآنجا می بود تا در سنهٔ (۵۹۰) تسعین وخمس مائه از دنیا برفت، وقبر وی همانجاست. وی گفته: «من شاهد الحق ـ عزّ وجلّ ـ فی سرّه سقط الکون من قلبه.» وهم وی گفته: «ما اخذت العهد علی احد حتّی رأیت اسمه مرقومًا فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی.» وقال ایضا: «اوتیت سیفًا ماضی الحدّ، احد طرفیه بالمشرق

۱ـ رك: ص ۱۰-۱۱ همین مقدمه. ۲ـ ماسینیون ص ۲۷۶. ۳ـ چاپ لیس ص ۶۲۲.

والآخر بالمغرب، لو اشير به الي الجبال الشوامخ لهوت.»

بقول روزبهان در کشف الاسرار، جاگیر کردی نخستین مرشد او بود، واو در ۵۹۱ ه. درگذشت[1]. جاگیر در قنطرة الرصاص، نزدیك سامرّا میزیست وظاهرًا روزبهان همانجا بحضور او رسیده است[2].

۳: شیخ سراج الدین محمود بن خلیفة بن عبد السلام بن احمد بن سالبه ـ وی از اعقاب شیخ الشیوخ، ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه است[3]. سراج الدین پیشوای ارباب عرفان بود ودر زاویهٔ خود مجلسی داشت وبر منبر بزبانی شافی وبیانی کافی سخن میگفت، واورا تصانیف معتبر در تصوّف وجز آنست، وگروهی بسیار از دست او خرقه پوشیده اند، وشجرهٔ خرقهٔ او از شیخ مرشد ابو اسحاق (کازرونی) است، واکثر متتبعان این شجره بدو منتهی شوند، از جملهٔ ایشان شیخ روزبهان بقلی بود. سراج الدین بسال ۵٦۲ درگذشت ودر بقعهٔ خود در سکة البرامکه دفن شد[4].

۴: شیخ ابو بکر بن عمر بن محمد معروف به برکر[5] ـ زاهد ومتورّع ومتوکّل ومتبتّل ودر احوال خود مراقب خدای بود، ودر گفتار وکردار خویش بصدق معامله میکرد. مؤلف شدّالازار گوید: بخط بعض مشایخ دیدم

۱ـ یك سال با قول جامی ـ که مذکور شد ـ اختلاف دارد. ۲ـ ماسینیون ص ۲۷۸.
۳ـ رك. شدالازار ص ۵٤ ح ٦، وراجع بکلمهٔ «سالبه» رك. ایضا ص ۱۸۰ ح ۱.
٤ـ شدالازار ص ۲۹٦-۳۰۰، ونیز ص ۲٤٤. ۵ـ چنین است عنوان در ق ب (از مآخذ طبع شدالازار)، در م (ایضا از مآخذ طبع شدالازار): الشیخ فخر الدین ابو بکر المعروف بیرکر ـ کلمهٔ آخر در هر سه نسخه بدو باء موحده که اولین آنها باء جاره است وراء مهمله وکاف وباز راء مهمله مرقوم است (قزوینی).

که وی صحبت شیخ ابو الحسن علی کواری[۱] معروف به «بِه»[۲] را دریافت، وگویا معمّر بود، زیرا وفات شیخ علی چنانکه مقاریضی آورده در چهار صد وبیست وچند بود، وگویند وی شیخ کبیر ابا عبدالله‌را دیدار کرد، ووفات شیخ ابو بکر بنا بقول شیخ ما ذهبی[۳] در سال ٥٤٠ اتفاق افتاد، وگویند شیخ روزبهان بقلی در بدایت با او مجلس داشت، وبعض کلمات خودرا برو عرضه میداشت وبعضی از مصنّفات خویش‌را بر او میخواند.

شیخ ابو بکر در حقایق ومعارف مقامی عالی داشت، ودر رباط خود که در درب الخداش بتاریخ مذکور بنا شده دفن گردید[۴].

ج : معاصران

مؤلف تحفة العرفان در باب دوم[۵] «در ذکر اکابر ومشایخ که معاصر او بوده اند» اینان‌را بدو بخش کرده است.

۱- هیچ اطلاعی در خصوص این شیخ ابو الحسن کواری نتوانستیم بدست بیاوریم (قزوینی).
۲- چنین است در ق م (از مآخذ طبع شدالازار) یعنی بدو باء موحده که اولین آنها باء جاره است وسپس هاء هوز [در م (نیز از مآخذ طبع شدالازار) در زیر باء دوم کسرهٔ گذارده]، در ب (از مآخذ طبع شدالازار) این کلمه بدون نقطه است. پس چنانکه ملاحظه میشود لقب این شخص «به» بوده است که قیاساً یا معنی خوب ونیکو یا خوبتر ونیکوتر مقصود بوده یا شاید مناسبتی با «به» میوهٔ معروف داشته از حیث رنگ یا بو یا غیر آن، نظیر سیبویه که از سیب مأخوذ بوده باتفاق مورخین (قزوینی). ۳- کلمهٔ ذهبی ترجمهٔ «زرکوب» است که لقب عز الدین مودود از مشایخ عرفای قرن هفتم وجد اعلای معین الدین احمد مؤلف شیراز نامه است، گویا تعبیر «ذهبی»را مؤلف شدالازار در مورد افراد همین خانواده استعمال کرده است لاغیر، اما درینجا درست معلوم نیست مقصود او از ذهبی که بوده، از تعبیر «شیخنا الذهبی» چنان متبادر بذهن میشود که مقصود او صاحب شیراز نامه بوده (قزوینی، باختصار). ٤- شدالازار ص ۲٦۳-٦٥. ٥- ورق ۱۷ ب.

نخست « مشایخ اطراف که معاصر او بوده اند ومیان ایشان مکاتبت ومراسلات بوده اما ملاقات نشده ودر واقعه از یکدیگر با خبر < شده اند > »

ازین گروه کسان ذیل را ذکر میکند :

۱ : شیخ شهاب الدین عمر سهروردی[۱].

۲ : شیخ علی لالا[۲].

۳ : شیخ نجم الدین کبری[۳].

۴ : شیخ نجیب الدین عبد الخالق تستری[۴].

۵ : تاج الدین محمود ابشیهی[۵].

٦ : شیخ صدر الدین محمد ابشیهی[٦].

۷ : شیخ الشیوخ بهاء الدین یزدی[۷].

۸ : امام الائمه فخر الدین رازی[۸].

۹ : شیخ فخر الدین فارسی[۹].

دوم « اکابر ومشایخ که در حومهٔ شیراز وحوالی آن بوده اند وبا شیخ (روزبهان) ایشانرا ملاقات بوده وحسن ارادتی نموده اند. »[۱۰]

ازین دسته کسان ذیل‌را یاد میکند :

۱ : امام زمان قاضی القضاة الاعظم شرف الملّة والدین محمّد بن اسحاق حسینی ـ مؤلف تحفة العرفان گوید[۱۱] : عظیم معتقد شیخ (روزبهان)

۱ـ تحفة العرفان ۱۸ الف ـ ۱۹ الف. ۲ـ ایضا ۱۹ الف. ۳ـ ایضا ۱۹ ب ـ ۲۰ الف. ٤ـ ایضا ۲۰ الف ـ ۲۱ الف. ٥ـ ۲۱ الف ـ ۲۱ ب. ٦ـ در متن : اشبهی. ایضا ۲۱ ب ـ ۲۲ الف. ۷ـ ۲۲ الف ـ ۲٥ ب. ۸ـ ایضا ۲٥ ب. ۹ـ ایضا ۲٥ ب. ۱۰ـ ایضا ۲٥ ب. ۱۱ـ تحفة العرفان ورق ۲٤ ب ـ ۲٥ الف.

بود وگاه گاهی ‹به› پرسش شیخ آمدی. از جمله روزی فرزند خود قاضی القضاة عزّ الملة والدین ـ رحمة الله علیه ـ بخدمت شیخ فرستاد، از جملهٔ اتفاق آن لحظه شیخ در خلوتخانه آسایش فرموده بود. خادمان رفتند تا شیخ ‹را› خبر کنند. قاضی القضاة عزّ الملة والدین احمد ـ رحمة الله علیه ـ رها نکرد وعزم مراجعت فرمود، هنوز از خلوت بیرون نرفته بود که شیخ از خلوتخانه بیرون آمد با هزاران ذوق، از سر شوق از پی او برفت. چون اورا بدید یکدیگر در بر گرفتند، قاضی فرمود: «نخواستم که خواب تو بشورانم.» شیخ فرمود: «این لحظه رسول الله ـ علیه الصلوة والسلام ـ ‹را› در خواب دیدم، گفت: «روزبهان! برخیز که فرزند من حاضر است وانتظار تو میکند.»[1]

مؤلف شدالازار نویسد[2]: «وی دارای قدر رفیع ونسب صحیح ومجد عالی بود، سالها متولی قضای شیراز ودر علم وتقوی مشار الیه بود. خدا رتبه‌های دنیا وآخرت‌را در او جمع آورده بود، واز راه حلال اموال بسیار وضیاع وعقار اورا روزی داده بود، ووی آنهارا انفاق میکرد ونعمت خدای‌را می‌شناخت. ملوك ازو بیمناك بودند وبر او حسد میبردند. باری از جاه وجلال وکثرت اتباع او بترسیدند واورا بزندان در افکندند، وشیخ زین الدین مظفر بن روزبهان[3] اورا دوست میداشت، پس بدرگاه اتابك سعد شد ومیگفت: «النار! النار!» گفتند: «چه شده؟» گفت: «فرزند رسول خدای‌را بزندان

۱ـ در شدالازار ص ۲۹۳ داستان مذکور بین خود قاضی شرف الدین وروزبهان واقع شده. ۲ـ ص ۲۹۲-۳. ۳ـ وك. شدالازار ص ۲۲۷-۳۰ وص ۳ همین مقدمه.

افکندید، ومن میترسم آتش شمارا فرا گیرد» اتابك پشیمان شد وبفرمود تا اورا آزاد کردند...[١] وی در سال ٦٤١[٢] درگذشت ودر سرای خود که مشهور است دفن گردید.»

شرف الدین مذکور پس از وفات روزبهان بر جنازهٔ او نماز گزارد[٣].»

٢: امام الائمه قاضی سراج الدین فالی[٤]. مؤلف تحفة العرفان نویسد[٥]: «(وی) عظیم معتقد شیخ (روزبهان) بود واز خدمت قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین ابو محمد یحیی ـ ادام الله برکته ـ چنین استماع افتاد که از حسن اعتقادی وصدق ارادتی که امام سعید قاضی سراج الدین فالی‌را با خدمت شیخ روزبهان بود ـ رحمة الله علیه ـ بر بام مدرسهٔ زاهده خاتون ـ رحمها الله ـ طوف کردی تا آواز ذکر شیخ بشنیدی، وآثار ذوق او یافتی وفرمودی که اقامت درین مدرسه دوست‌تر دارم که در مدرسهٔ خواجه عمید، که اینجا ذوق انفاس شیخ می یابم، واثر آن اعتقاد در خاندان مبارك ایشان مانده.»

٣: شمس الدین ترك. وی معاصر شیخ روزبهان بود وروزی بر سر قبر ابو عبدالله خفیف، از روزبهان استدعای افاده کرد[٦]، که شرح آن در عنوان «وعظ وتذکیر» گذشت[٧].

١ـ درینجا مؤلف داستان رفتن قاضی شرف الدین‌را نزد روزبهان نقل میکند که پیشتر گذشت. ٢ـ در سه نسخهٔ مأخذ طبع شدالازار جای آحاد وعشرات تاریخ وفات سفید است ونقط «وستمائه» نوشته شده. شیراز نامه وفات صاحب ترجمه‌را سنهٔ ششصد وچهل ویك نوشته است. (قزوینی. شدالازار ص ٢٩٣ ح ٤). ٣ـ شدالازار ص ٢٤٧. ٤ـ در تحفة العرفان، در عنوان «کالی» وسه سطر بعد «فالی» آمده. ٥ـ ورق ٢٥ الف - ٢٥ ب. ٦ـ تحفة العرفان ورق ٢٦ الف. ٧ـ رك. ص ١٣ همین مقدمه.

۴ : شیخ المشایخ معین الملة والدین ابوذر بن الجنید الکیکی.
مؤلف تحفة العرفان گوید[1]: «شیخ معین الدین جوان بود وآخر عهد شیخ یافته، وعظیم معتقد شیخ بود چنانچه بعد از وفات شیخ روزبهان روزی جمعی از علما ومشایخ در خدمت شیخ معین الدین بودند، از ایشان بومسلم نامی از خادمان شیخ معین الدین از خدمتش سؤال کرد که شیخ روزبهان فرموده است که «آبی که در رودخانهٔ دل صد وبیست وچهار هزار پیغمبر روان بود، امروز در جوی بار دل روزبهان روانست، هیچ کس نیست که ازان شربتی بیاشامد.» مفتی زمانه وشیخ عهد توبی، درین سخن چه فرمایی؟ شیخ معین الدین فرمود: «من بر آنم که شیخ فرموده است، وچنانست که شیخ فرموده است، اشارت بدان معنی که آن آب علم معرفت ومحبّت بود.»

۵ : شیخ الشیوخ عزّ الدین مودود. مؤلف تحفة العرفان نویسد[2]: «شیخ الشیوخ، بقیة الاولیاء، عزّ الملة والدین مودود المعروف بخواجه از بقیّت مشایخ بود واز خویشان شیخ روزبهان بود ـ رحمة الله علیه ـ سالها صحبت شیخ یافته وخرقه از شیخ ستده...»

عز الدین مودود زرکوب (۵۷۳ـ۶۶۳) از مشایخ عرفای قرن هفتم وجدّ اعلای معین الدین احمد مؤلف شیراز نامه است، وزرکوب لقب او بود، وبعد از او لقب خانوادگی اعقاب او از جمله خود مؤلف شیرازنامه گردید، ومؤلف شدالازار «زرکوب» را به «ذهبی» ترجمه کرده، وچند جا در طی کتاب از افراد خاندان او به «ذهبی» تعبیر آورده است[3]. وی از پیروان

۱ـ ورق ۲۷ الف. ۲ـ ورق ۲۷ الف ـ ۲۷ ب. ۳ـ رك. شدالازار ص ۲۶۴، ح ۱.

عمدهٔ روزبهان است که در اواخر عمر با دختر روزبهان ثانی ازدواج کرد[۱].

شرف الدین در تحفة العرفان از معاصران روزبهان که در «حومهٔ شیراز» بودند کسان ذیل‌را نام میبرد[۲]:

۶ : زاهد ابو القاسم جابری. در تحفة العرفان آمده[۳]: «از کبار مشایخ بود وخدمت شیخ (روزبهان) یافته. چنین منقولست که زاهد ابو القاسم فرمود که چون کمال ومرتبت شیخ مرا معلوم شد، از حسن اعتقاد وارادت بر خاستم ومتوجّه حضرت شیخ شدم. چون برباط آمدم مریدان شیخ بکار گِل مشغول بودند. من نیز بموافقت ایشان در آمدم. چون ازان فارغ شدم، آهنگ خدمت شیخ کردم. چون زیارت دریافتم، از خدمتش طلب بخششی کردم. در زمان اثر بخشش شیخ در اندرون خود یافتم، وسرّی چند بر من کشف گشت. بصورت بخششی نیز فرمود وکفش خود بمن داد، وچهار جبّه. دانستم که آن قدمی بود در معنی که مرا بخشید، وچهار جبّه ملك فارس بود که بمن داد، آن کفش‌را در جیب نهادم. سالها با من بود واز نگاه داشتن آن بسی آثار خیر یافتم. سالها سیاحت کردم، بعد از آن چون متوطّن شدم وجمع مریدان بارادت بر خاستند، سالی با جمع مریدان بخدمت شیخ آمدم، شیخ فرمود: «زاهد! حال چونست؟» گفتم: «ای شیخ: هرچه یافتم صورت ومعنی، از قدم شیخ یافتم...»[۴]

۱ــ ماسینیون ص ۲۸۰. ۲ــ تحفة العرفان ورق ۲۷ ب ببعد. ۳ــ ورق ۲۷ ب ـ ۲۸ ب. ٤ــ درینجا حکایتی دیگر راجع بزاهد ابو القاسم آورده است.

۷ : شیخ قطب الدین مبارك کمهری. مؤلف تحفة العرفان نویسد[۱]: «(وی) از بقیّت مشایخ بود ومجاهدات بسیار وریاضات بیشمار کشیده بود، از جمله چند چهله بر آورده بود، وازو منقولست: در اربعینات که می‌داشتم نوری از خطهٔ شیراز می‌دیدم که بآسمان پیوسته بود، چنانم معلوم کردند از عالم غیب که آن نور نفس مبارك شیخ روزبهان است، وبخدمت شیخ آمدم ومدتی مدید در خدمت شیخ بودم وبخششها یافتم وبعد از آن مراجعت نمودم.»

نام وی در شدالازار[۲] «الشیخ قطب الدین مبارك الکمینی» آمده، ومرحوم قزوینی نوشته[۳]: «چنین است این نسبت در هر سه نسخه، یعنی کمینی بکاف ومیم ویاء مثناة تحتانیه ودر آخر نون قبل از یاء نسبت، وکمین بضبط مزبور نام بلوك معروفی است از سردسیرات فارس مابین شمال ومشرق شیراز بمسافت هفده فرسخ از آن شهر (نزهة القلوب ص ۱۲٤، ۱۳٦، ۱۸۸، وفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲٦۰، وآثار العجم ص ۲۲۷ و۲٤٦)، واسم قدیم این بلوك «کمهر» بوده است بضم کاف عربی وکسر میم وسکون هاء ودر آخر راء مهمله، وگویند کمهر در اصل کوه مهر بوده است (آثار العجم ص ۲٤٦)، ودر حقیقت در این ناحیه کوهی است که آنرا کوه رحمت می‌نامند که تقریبا ترجمهٔ تحت اللفظی کوه مهر = کمهر است. شرح احوال این شیخ قطب الدین مبارك کمینی در شیراز نامه ص ۱۲۳ مسطور است، و(مؤلف شدالازار) در ص ۱۱۷ وص ۱۳۰ در شرح احوال

۱ـ ورق ۲۸ ب. ۲ـ ص ۳۷۱. ۳ـ شدالازار ص ۳۷۱ ح ٤.

همین رکن الدین عبدالله بن عثمان قزوینی ما نحن فیه نیز باز استطراداً نام شیخ قطب الدین مبارك مزبوررا برده است، ودر هر سه مورد دائماً ومکرّراً در نسبت او بجای کمینی «کمهری» نگاشته است، وبعبارة اخری صاحب شیراز نامه در نسبت او نام قدیم این ناحیه‌را استعمال کرده وصاحب شدالازار نام مستحدث آنرا. وفات شیخ قطب الدین مبارك در سنهٔ ششصد وهفت (٦۰۷) بوده است وقبرش در کمهر (= کمین) است وزیارتگاه مردم آنجاست، وصاحب آثار العجم ص ۲٤٦ گوید: فقیر آنرا دیده ام.»

۸: شیخ شمس الدین محمد بن شیخ صفیّ الدین ابو محمد عثمان ابن عبدالله بن حسن کرمانی. مؤلف تحفة العرفان نویسد[۱]: «ویکی دیگر از معاصران شیخ روزبهان امام بزرگوار ویگانهٔ روزگار شمس الدین محمد صفی[۲] کرمانی[۳] بود - رحمة الله علیه - روزگار بس مبارك داشت. جامع میان علوم وحقایق. آخر عهد شیخ روزبهان یافته بود...»[۴]

مؤلف شدالازار آرد[۵]: «شیخ شمس الدین محمّد بن صفی - خلف صدق او (شیخ صفی الدین) عالمی محقق ومکاشف ومستغرق در بحار عظمت خدای تعالی واغلب اوقات از ما سوای حق فارغ بود، ومسافرت عراق وحجاز چند نوبت کرد واز تلألؤ انوار بقیة المشایخ شهاب الدین عمر بهره‌ور گردید، وخلق بسنت وخوی خوش وی ونیکوکاری وصفا ووفای او

۱- ورق ۲۸ ب - ۲۹ الف. ۲- بکسر دال باضافهٔ بنوت. ۳- در تحفة العرفان «کرامانی»، ولی در شدالازار (ص ٤۰۰) در ترجمهٔ پدر وی «الکرمانی» آمده.
٤- دراینجا داستانی راجع بسبب ارادت شمس الدین نسبت بروزبهان نقل کرده است.
٥- شدالازار ص ٤۰۱-۲.

سر افراز گشتند... پس در ماه صفر اثنتین[۱] واربعین وستمایة[۲] درگذشت واورا در پیش روی پدر دفن کردند.»

۹: امام زاهد شیخ ابو الحسن علیّ بن عبدالله معروف به کردویه. مؤلف تحفة العرفان نویسد[۳]: «واز معاصران شیخ (روزبهان) ـ قدّس سرّه ـ یکی امام زاهد ابو الحسن کردو بود ـ رحمة الله علیه ـ، از اکابر عهد بود، واز وی منقولست که فرمود روزی جمعیتی بود مشایخ شهررا، از جمله شیخ روزبهان ـ قدّس سرّه ـ حاضر بود، ومن در احوال شیخ فکر می‌کردم وبخششی که از حضرت عزّت یافته بودم، در خاطرم بگذشت که مقام من بمرتبت مقام وی بود یا نه؟ چون این معنی در خاطرم بگذشت، شیخ بنور فراست بدانست، خادمی‌را بخواند وبا وی مشورت کرد، خادم بر من آمد ودر گوش فرو گوفت که شیخ سلام میرساند که ازین معنی بگذر واین خاطر از خود دور دار که امروز در روی زمین جز روزبهان‌را این مقام نیست. زاهد ابو الحسن گفت: بر خاستم ودر قدم شیخ افتادم وازان درگذشتم.»[۴]

مؤلف شد الازار آرد[۵]: «وی صاحب علم وتقوی بود ودر سرای خود بشیراز مدّت شصت سال انزوا گزید وجز برای ادای نماز جمعه ومهمّات

۱- تصحیح قیاسی، هر سه نسخهٔ مأخذ (طبع شدالازار): اثنین (قزوینی). ۲- در هر سه نسخهٔ (مأخذ طبع) شدالازار ونیز در شیراز نامه هم چاپی ص ۱۲۲ وهم خطی مورخهٔ ۸۳۳ این تاریخ وفات بعینه چنین است بدون اختلاف (قزوینی) ولی در هزار مزار ص ۱۳۸ «ثمان واربعین وستماه» آمده (م. م.) ۳- ورق ۲۸ ب. ٤- این داستان‌را مؤلف شدالازار در ص ۲٤٦ با جزئی تفاوت آورده است. ٥- ص ۱٥۰-۱٥۱.

ضروری ازان بیرون نرفت...[1] او پیش از انزوا بخراسان وحجاز وعراق سفر گزید وقرائت کرد وحدیث روایت نمود، وادراك صحبت غوث الهی (شیخ عبدالقادر گیلانی) کرد، وقرآن کتابت میکرد، وتا پایان عمر صد مصحف جامع نوشت، سوای آنچه که از اجزای قرآن وتفسیر وحدیث وفقه وادبیات نوشته بود. او در آخر محرّم سال ٦٠٦ درگذشت ودر آخر مقبره وحظیرهٔ خود ــ که مشهور است ــ دفن شد.»

در بارهٔ عیادت کردن ابوالحسن کردویه وشیخ علی سراج از روزبهان بعد سخن خواهیم گفت. شیخ کردویه، پس از مرگ روزبهان اورا تلقین گفت[2].

۱۰ : شیخ جمال الدین ساوجی. مؤلف تحفة العرفان نویسد[3]: «یکی دیگر از معاصران وی (روزبهان) شیخ بزرگوار جمال الدین ساوجی بود ــ رحمة الله علیه ــ، اعتقادی عظیم در خدمت شیخ داشت. گفت: روزی مرا در خاطر آمد که اصحاب ریاضات ومجاهدات بسیار هستند، اما هیچ یك‌را این بخشش وکمال حاصل نشده است که شیخ روزبهان‌را، واین نیافته است الّا بفضل وفیض ربّانی. چون این معنی در خاطر بگذشت، پس ازان بین النّوم والیقظه چنان دیدمی که حلّه‌ای از آسمان روانه شدی بطرف زمین مشایخ، واصحاب خلوات‌را دیدمی همه مترصّد، تا آن حلّه بایشان رسد، ناگاه اندر زمرهٔ مشایخ که حاضر بودند آن حلّه بی طلب

۱ــ مؤلف درینجا سبب انزوای اورا شرح میدهد. ۲ــ شدالازار ص ۲٤۷، ورك. ص ۱۵ همین مقدمه. ۳ــ ورق ۲۹ ب ــ ۳۰ الف.

شیخ روزبهان بشیخ فرود آمدی. چون ازان واقعه باز آمدم بخدمت شیخ رفتم وبتازگی شرف دستبوس شیخ دریافتم وارادت من از آنچه بود زیادت شد.»

بجز کسان مذکور - که شرف الدین در تحفة العرفان یاد کرده - از معاصران روزبهان از افراد ذیل میتوان یاد کرد.

۱۱ : فقیه صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان. مؤلف شدالازار نویسد[۱]: «یکی از شیوخ اکابر بود. اورا مفتی جن وانس میگفتند. وی چهل بار بحجاز سفر کرد ودر راه خدا سخت مصابره ورزید وریاضت بسیار کشید. او بطریقهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی تأدّب داشت وخرقه از دست وی پوشید، وتصنیف کرد، وسالها درس گفت. صائن الدین فقیهی شافعی وباورع وپرهیزگار بود، از اموال سلاطین چیزی نمی‌ستد - هر چند بسیار اصرار میکردند - وفرزندان خودرا توصیه میکرد که از درگاه آنان اجتناب کنند، ومعاش او از زراعت مزرعه‌ای - که از پدران خویش بارث برده بود - میگذشت. اورا مصنّفاتی است، از جمله «تاریخ مشایخ فارس» که آنرا بطریقهٔ دیلمی[۲] ومقاریضی[۳] نوشته. وی بسال ٦٦٤[۴] درگذشت ودر خانقاه خود که در محلهٔ گچ بزان[۵] مدفون شد.»

۱۲ : شیخ علی سراج. مؤلف شدالازار آرد[۶]: «عارفی محقق بود

۱- ص ۱۷٦-۱۷۷؛ قس. هزار مزار ص ٨٤. ۲- رك. شدالازار ص ٤ ح ۱.
۳- رك. ایضاً ص ٤ ح ۲ وشمارهٔ ٤٤ تراجم همان کتاب. ٤- در هزار مزار (ص ٨٤) بخطا «سال ششصد وچهارم از هجرت» آمده. ٥- در هزار مزار (ایضاً): «در نزدیکی مدرسهٔ سادات طویل بمحله ای که معروف است بگچ بزان». ٦- ص ۲٥٤؛ قس. هزار مزار ص ۱۱٤، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲٨۷.

وخال فرزندان شیخ روزبهان است، حالی رفیع وشأنی عظیم داشت، وچون شیخ روزبهان بپایان عمر مریض گشت، وی با شیخ ابو الحسن کردویه بر وی داخل شدند. روزبهان روی بدیشان کرد وگفت: «بیایید تا از قید این حیات فانی جسمانی بدر آییم وبزندگانی ابدی روحانی باقی گردیم.» ایشان پذیرفتند. شیخ گفت: «من مقدّم میشوم وتو ای علی! پس از یك ماه، وتو ای اباالحسن پس از پانزده روز[1] از گذشتن من.» پس وعده بدادند، وروز دیگر شیخ درگذشت، ودو تن دیگر بهنگام موعود درگذشتند. وفات علی سراج در نیمهٔ صفر همان سال اتفاق افتاد.»

۱۳ : شیخ ابو بکر بن طاهر حافظ. وی مصاحب[2] واز اصحاب[3] شیخ روزبهان بقلی بود[4]. از او روایت شده که گفت: هر سحر بنوبت با شیخ (روزبهان) قرآن میخواندم، یك عشر وی ویك عشر من، چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ گردید، آخر شب برخاستم ونماز گزاردم، پس بر سر تربت شیخ نشستم وبنیاد قرآن خواندن کردم وگریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم، چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می‌آمد، وعشر دیگر می‌خواند، تا آن زمان که اصحاب جمع شدند

۱ـ در هزار مزار: پنج ماه. ۲ـ شدالازار ص ۲٤. ۳ـ نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۸۹. ٤ـ با فحص بلیغ ذکری ازین ابو بکر بن طاهر الحافظ در هیچ مأخذ دیگری نیافتم جز در نفحات الانس جامی در شرح احوال شیخ روزبهان بقلی ص ۲۸۹ـ۲۹۰ که عین حکایت متن حاضر (شدالازار) را آنجا نقل کرده وگفته که شیخ ابو بکر بن طاهر حافظ از اصحاب شیخ روزبهان مذکور بوده است (قزوینی. شدالازار ص ۲٤ ح ۱).

آواز منقطع شد ومدتی حال بدینگونه بود. روزی با یکی از اصحاب آنرا باز گفتم، بعد ازان دیگر آنرا نشنیدم[۱].

بتصریح مؤلف شدالازار[۲] شیخ روزبهان بقلی با ابو النجیب (ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله بن محمّد بن عمویهٔ) سهروردی[۳] وشیخ ابو عبد الله خبری[۴] در نزد سلفی صحیح بخاری‌را سماع کرده اند، بنا برین قول سهروردی وخبری هر دو معاصر وهمدرس روزبهان بوده اند، ولی چنانکه پیشتر گفتیم[۵] این مسأله مورد تردید است[۶].

د: خاندان روزبهان

مؤلف تحفة العرفان نویسد[۷]: «شیخ کبیر روزبهان‌را - قدّس الله روحه - دو پسر بوده وسه دختر. اما پسران یکی شیخ شهاب الدین محمّد ویکی شیخ فخر الدین احمد.»

۱- شدالازار ص ۲٤، نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۸۹ - ۲۹۰. ۲- ص ۲٤۳. ۳- رك. انساب سمعانی (معاصر او) ورق ۳۱۸ ب، منتظم ابن الجوزی ۱۰: ۲۲۵، معجم البلدان در «سهرورد»، ابن الاثیر ویافعی وتجوم الزاهرة، هر سه در حوادث سنهٔ ۵٦۳، تاریخ گزیده ص ۷۸۷، سبکی ٤: ۲۵٦، نفحات الانس چاپ لیس ص ٤۷۸-۷۹، روضات الجنات ص ۳۲۹ (ضمن ترجمهٔ برادرزاده‌اش شهاب الدین عمر)، شدالازار ص ۷۵ ح ۳ بقلم محمد قزوینی، مقدمهٔ مصباح الهدایه بقلم همائی ص ۲۸. ٤- مرحوم قزوینی (شدالازار ص ۲٤٤ ح ۱) نوشته: «با فحص بلیغ معلوم ما نشد این شیخ ابو عبد الله خبری کیست ونام ونسب او چه بوده» ماسینیون ابو عبد الله خبری‌را همان «فخر فارسی» میداند که در ۵۲۸ متولد ودر ٦۲۲ وفات یافته است (ماسینیون ص ۲۷۸). ۵- رك. ص ۱۱ همین مقدمه. ٦- مؤلف طرائق الحقائق (ص ۲۸٦) روزبهان بقلی‌را از معاصران شیخ ابو الفتوح شهید سعید صعیدی یاد میکند، ولی ارتباط آن دو معلوم نیست. ۷- ورق ۱۱۲ ب.

پسران : ۱ : شیخ شهاب الدین محمّد بن روزبهان بقلي. ـ پسر بزرگ روزبهان، وی دائم الصمت بود وجز بضرورت سخن نمیگفت، خدمت فقرا میکرد وبیست سال مردم‌را وعظ کرد. فقیه حسین بن محمّد بن سلمان[۱] گوید : پرهیزگارتر از او ندیدم. وی در بلای خدا صابر بود. قرآن وعلم تدریس میکرد، ومدرسی محقّق بود، ودر طول شب قرائت (قرآن) میکرد، وبعیوب نفس خویش مشغول بود وبعیوب مردم نمی‌پرداخت. شهاب الدین در نواحی عجم وعراق سفر کرد، واورا در فسا رباطی بود. وی پیش از پدر خویش بشش ماه درگذشت[۲] ودر مقبرهٔ منذر بن قیس برابر رباط ابی زرعه ـ رحمة الله علیهم ـ دفن شد.»[۳]

در تحفة العرفان آمده[۴]: «شیخ شهاب الدین محمّد مردی متعبّد متحقق بود، وهم در حیات شیخ روزبهان بجوار حق پیوست.»

۲ : شیخ فخر الدین احمد بن روزبهان بقلي. ـ پسر کوچك روزبهان، وی متفنّن ومتبحّر در علوم بود. فضایل موروث‌را با فضایل مکتسب کرد آورد، وکویند در روزکار جوانی همهٔ «مصابیح»[۵] وهمهٔ

۱ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم کتاب حاضر (شدالازار) (قزوینی). ۲ـ در مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ٦۰۵ کوید : «سنة خمس وستمائة، وفاة الشیخ الامام شهاب الدین محمد بن الشیخ روزبهان، واو از دنیا سخن نمیکفت مکر در چیزی که نفع مردم در آن بودی، در رباطی که در بلدهٔ فسا داشت بخدمت فقرا مشغول بود ودر شیراز بیست سال بوعظ ونصیحت خلق مشتغل.» (قزوینی). ۳ـ شدالازار ص ۲۳۸، هزار مزار ص ۱۰۹. ٤ـ ورق ۱۱۲ ب. ۵ـ یعنی کتاب «مصابیح السنة» تألیف حسین بن مسعود الفراء البغوی ملقب بمحیي السنة متوفي در سنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱٦ که از کتب معروفهٔ حدیث است در نزد اهل سنت وجماعت، ومشتمل است بر قریب چهار هزار وپانصد حدیث منتخب

«الوجیز»[۱] را حفظ کرد، واورا ابیات بسیار است که آنهارا در معنی «الوجیز» گفته، وتصانیف واشعار عربی دارد. شیخ روزبهان‌را در بارهٔ او اهتمامی بود ومیگفت: «من در آسمانها بدو مکنّی‌ام.»[۲] واز روزبهان روایت کرده اند که گفت: مرا در بعض مکاشفات بملأ اعلی عروج دادند، پس شنیدم که بعض فرشتگان ببرخی دیگر میگفتند: طرّقوا لابی احمد. وی در سال ششصد و ...[۳] درگذشت ودر جنب پدرش دفن شد[۴].

در تحفة العرفان آمده[۵]: «شیخ فخر الدین احمد غزارت فضل داشت ومتفنّن ومتبحّر بود، وتذکیری بغایت خوب فرمودی، واز جملهٔ فضایل او یکی آن بود که «وجیز» در فقه که خواجه امام الدین حجة الاسلام ‹اعلم› علماء الاعلام محمّد غزالی - قدّس الله روحه - ساخته، استماع افتاد که آنرا بنظم آورده است، وله اشعار العربیة والفارسیة، واز جملهٔ کمال ذات او یکی آنست که شیخ روزبهان - قدّس سرّه - روزی در میان

از کتب معتبرهٔ نزد آن جماعت از قبیل صحیح بخاری وصحیح مسلم وغیرهما (رجوع شود بابن خلکان در «حسین»، وسبکی ٤: ٢١٤-٢١٥، وکشف الظنون در عنوان «مصابیح السنة» (قزوینی. شدالازار ص ١٩٢ ح ٢).   ۱- الوجیز کتاب بسیار معروفی است از غزالی در فقه شافعیه، وبواسطهٔ کثرت تداول آن فقهاء شافعیه بران شروح عدیده نگاشته اند، وصاحب کشف الظنون از قول یکی از علما روایت کند که گفته من هفتاد شرح بر وجیز دیده‌ام، ونیز گوید گفته اند که اگر غزالی پیغمبر بودی، معجزهٔ اورا همین وجیز بس بودی (رجوع شود به سبکی ٤: ١١٦، وکشف الظنون در باب واو) (قزوینی. شدالازار ص ٢٤٨ ح ٢).   ۲- یعنی ابو احمد (م.م.)   ۳- کذا فی م (از مآخذ طبع شدالازار)، یعنی جای آحاد وعشرات دران سفید است، ق ب (مآخذ دیگر طبع شدالازار) اصلا این تاریخ وفات‌را ندارند (قزوینی. شدالازار ص ٢٤٨ ح ٣).   ٤- رك. شدالازار ص ٢٤٨؛ هزار مزار ص ١١٢-١١٣.   ۵- ورق ١١٢ ب.

اصحاب گفت که روزبهانرا در احمد پوشانیدند. شیخ فخرالدین احمد فرمود که مرا در فرزندم روزبهان پوشانیدند...»

نوادگان (پسران پسران)

۱: شیخ ابو بکر بن شهاب الدین محمّد بن روزبهان. ـ وی مشتاق ومستغرق بود، ومدّت بیست سال روزها روزه میگرفت وشب زنده داری میکرد، ودر همهٔ عمر بر کسی خشم نگرفت. فقیه (حسین بن محمّد بن سلمان) گوید: خرقهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی‌را باشارت شیخ، هنگامی که آن خرقه‌را برای او فرستاد، از دست من پوشید. وی بسال ۶۴۱[۱] درگذشت ودر جوار پدرش دفن شد.»[۲]

۲: شیخ صدر الدین روزبهان ثانی بن فخر الدین احمد بن روزبهان. ـ مؤلف شدالازار آرد[۳]: واعظی ملیح وصبیح بود وزبانی فصیح وبیانی شیرین ودرجه‌ای رفیع ومنزلتی بزرگ داشت. ملوك وسلاطین تعظیم او میکردند. وی در جامع عتیق وجامع سنقری وعظ میکرد، واورا منصب وعظ در محافل بزرگ بود، وازو کرامات بسیار روایات کرده اند... وی در ششصد وهشتاد وپنج[۴] درگذشت واورا در قدم پدر وجدش دفن کردند. از اشعار اوست:

سقی الله اقواماً خلوا بحبیبهم　　وفازوا برضوانٍ وعیش مخلّد.
رجالٌ نسوا دنیاهم وتزوّدوا　　تقاةً وتقوی الله خیر التزوّد.

۱ـ در هزار مزار (ص ۱۰۹) «سال ششصد وچهلم». ۲ـ شدالازار ص ۲۳۹، هزار مزار ص ۱۰۹. ۳ـ ص ۲۴۸-۹، قس: هزار مزار ص ۱۱۳. ۴ـ در هزار مزار: ششصد وچیزی از هجرت.

رجالٌ فنوا عنهم فابقوا واحضروا   مشاهد قدس الواحد المتوحّد.»

شرف الدین فرزند صاحب ترجمه در تحفة العرفان نویسد[۱]: «شیخ الاسلام صدر الملة والدین روزبهان، شصت سال خلق‌را بخدای خواند، چه بر سر سجّاده وچه بر بالای منبر، وچندین هزار مرید در اطراف عالم دارد، وسالها در خدمت استادان معتبر مثل مولانا قاضی القضاة الاعظم مجد الملة والدین اسمعیل الفالی[۲] ومولانا معظم صفیّ الملة والدین ابو الخیر[۳] - روح الله روحه - تحصیل فرموده... واورا خطب واشعار بسیار است متداول در میان خلق...[۴]»

نبیرگان (اولاد صدر الدین مذکور)

۱: شیخ شرف الدین ابراهیم بن روزبهان ثانی. - مؤلف شدالازار گوید[۵]: «واعظ وعالمی فصیح زبان بود، در مواضع پدران خویش تذکیر داشت واخبار میگفت، واورا رساله‌های ملیح وتراکیب فصیح است، از آن جمله: «الموهبة الربّانیة والمكرمة السبحانیة» واز سخنان اوست: سبحان من بیده مفاتیح القلوب، ومن جعلها خزائن اسرار الغیوب، قساوتها علامة الخذلان، ورقّتها آیة من آیات الرحمن، طلوع فجر العنایة موجب الهدایة، وسطوع نیران الغضب مقتضی الغوایة، طاعة بلا حضور كسراج بلا نور، سلوا من فضل الله رَوح الرّوح، فعنده مفاتیح الفتوح، وادعوه فانّا مجیب، ولا تبعدوا عنه فانه قریب.» هم اوست که سیرت شیخ روزبهان‌را

۱- رك. ورق ۱۱۲ ب - ۱۱۷ ب. ۲- رك. شدالازار ص ۲٤٥ ح ۳. ۳- رك. ایضاً ص ٤۳۰. ٤- دربنجا چند داستان در باب او نقل شده است. ٥- ص ۲٤۹، قس. هزار مزار ص ۱۱۳.

نگاشته وآنرا بعبارات رایق واشارات لایق زینت داده، ودران شواهدی از آیات ونظایری از حکایات آورده وبنام «تحفة اهل العرفان فی ذکر الشیخ روزبهان» نامیده وهر بابی از آنرا بقصیده‌ای معروف باسم شیخ ختم کرده، واز اشعار اوست:

اذا المرء لم یبصر خیام حبیبه   تسلّی باصواتِ الحمام المغرّد.
یفوح نسیم القرب من ترب قبره   لکلّ مریدٍ صادق القلب مسند.
فلا تحسبوا شعری جمالاً لحاله   ولکنّه زینٌ لفرعی ومحتدی.»

تحفة العرفان ـ مرحوم قزوینی نوشته اند[۱]: «یك نسخه ازین کتاب تألیف صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شرف الدین ابراهیم بن شیخ الاسلام صدر الدین روزبهان ثانی بن شیخ فخر الدین احمد بن شیخ روزبهان بقلی کبیر در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجود است، ومباشر کتابخانهٔ مزبور آقای احمد سهیلی باجازهٔ مالك محترم آن این نسخه‌را با یك وسعت صدری که نظیر آن در زمان ما کمتر دیده شده است قریب دو سال ونیم است در اختیار راقم سطور گذارده اند[۲]... نام این کتاب در خود این نسخه مکرر از جمله در اوراق ۹ و۲۳ «تحفة العرفان فی ذکر سیّد الاقطاب روزبهان» مرقوم است، در صورتیکه در شدالازار چنانکه مشاهده میشود نام آنرا «تحفة اهل العرفان فی ذکر الشیخ روزبهان» نگاشته است، وما در حواشی کتاب حاضر[۳] مکرر مطالبی ازین

۱ـ شدالازار ص ۲۵۰ ح ۳. ۲ـ نگارنده قسمتی ازین نسخه‌را توسط یکی از دوستان استنساخ کرده است (م٠ م٠) ۳ـ شدالازار.

کتاب نقل کرده ایم. این کتاب بفارسی است ومشتمل است بر مقدمه‌ای وهفت باب وخاتمه از قرار ذیل:

مقدمه ـ ورق ١ (طبق نمره گذاری آقای هنری کربین ورق ٣)[١]

باب اول ـ در ذکر مولد ومنشأ شیخ، ورق ١٠ (١٠ ب).

باب دوم ـ در ذکر اکابر ومشایخ که معاصر او بوده اند، ورق ١٦ ب (١٧ ب).

باب سوم ـ در ذکر حکایات وکرامات که از او ظاهر شد، ورق ٢٩ (٣٠ الف).

باب چهارم ـ در فوائد شیخ از تفسیر وحدیث بلسان اهل حقایق، وشرح ده کلمهٔ شطح از مشایخ، ورق ٩١ ب (٩٢ ب).

باب پنجم ـ در فوائد متفرقه، ورق ٤٦ (٤٧ الف).

باب ششم ـ در ذکر اولاد واسباط شیخ وشطری از فضایل پدر مؤلف شیخ الاسلام صدر الدین روزبهان ثانی[٢]، ورق ١١١ ب (١١٢ ب).

باب هفتم ـ در ذکر وفات شیخ، وکراماتی که بعد از وی در سر تربت وی یافته اند، ورق ١١٦ ب (١١٧ ب).

خاتمه ـ ورق ١٢٣ (١٢٤ الف).

مجموع اوراق این نسخه ١٢٣ ورق است بقطع وزیری کوچك ١٨ در ١٢ سانتیمتر که از آن جمله ١٠١ ورق آن عبارت است از خود

١ـ بخش بین الهلالین‌را نگارنده افزوده است، ودر سطور بعد هم جملهٔ بین الهلالین مطابق نمره گذاری آقای هـ. کربین است (م. م.)   ٢ـ ذکر او گذشت.

تحفة العرفان، و۲۲ ورق آن قسمتی از «رسالة القدس»[۱] شیخ روزبهان بقلی است که سهوًا در تجلید در اثناء تحفة العرفان جابجا گنجانیده شده است، وترتیب اوراق این نسخه در صحافی بهم خورده وبغایت پریشان ودرهم برهم ومقدم مؤخر شده است، وخط نسخه خط نسخ خواناست ولی اغلاط زیاد دارد، وتاریخ کتابت آن هشتم رمضان سنهٔ هزار وپانزده است، وبعضی فصول متفرقهٔ کتاب کلًا یا بعضًا ناقص است یعنی در صحافی افتاده است نه اینکه ناسخ ننوشته باشد. تاریخ تألیف اصل کتاب در حدود سنهٔ هفتصد هجری است، زیرا که مؤلف در ورق ۹ گوید که بعد از نود وچهار سال از وفات شیخ روزبهان بقلی بخواهش واستدعای جمعی از اکابر شیراز شروع در جمع وتألیف این کتاب نموده، وچون وفات شیخ روزبهان بتصریح خود مؤلف تحفة العرفان ونیز بتصریح عموم مآخذ دیگر در ماه محرم سنهٔ ششصد وشش بوده است، پس نود وچهار سال بعد از وفات او درست سنهٔ هفتصد هجری خواهد بود.»[۲]

نسخهٔ تحفة العرفان متعلق بکتابخانهٔ ملك بشمارهٔ ٤٠٢٠، دارای ۱۲۳ ورق، هر صفحه ۱۹ سطر است، ودر اصل بسیار پریشانتر از وضع کنونی بود، آقای سهیلی مدیر کتابخانهٔ مذکور در ظهر نسخه نوشته اند: «کتاب اوراق وپریشانی بود، بزحمت بسیار تدوین وتنظیم یافت مع ذلك دارای نواقصی است، ان شاء الله رفع خواهد شد. نمقه احمد سهیلی خوانساری عفی عنه فی سنه ۱۳۲۲ هجری شمسی.»

۱ــ ذکر آن بیاید. ۲ــ پایان گفتار مرحوم قزوینی.

ترتیب کنونی هم چنانکه مرحوم قزوینی اشاره کرده است درهم وبرهم است، چه ۲۲ ورق آن از «رسالة القدس» روزبهان است، وباب پنجم از ورق ٤٦ ب[۱] شروع میشود وباب چهارم از ورق ۹۳ الف[۱] وباب ششم از ورق ۱۱۳ الف[۱].

در اول نسخه چنین آمده:

«بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین. شاهان عشق‌را رایت سعادت ومعرفت در عالم مشاهده افراشته باد، وزیر وبم شهرود شهود صفات بر چهرهٔ اسرار نزد روح مقدس‌شان نواخته باد، وسرای عروس تجلی‌شان در وقت معاشرت جان با جانان از اوباش طبیعت پرداخته باد...»

ودر پایان چنین:

«ولی بشعر شریفش همی کنم تضمین
یقین بدانکه مباهات وافتخار من است،
جلال روی تو در حسن لاله‌زار من است
جمال عارض زیبای تو بهار من است.
تمّ الکتاب بعون الله وتوفیقه فی یوم الاحد ثامن رمضان المبارک سنة خمس وعشر الف الهجریة[۲]»

در این نسخه نامه‌ای فارسی از عماد الدین محمد بن رئیس به روزبهان (٥٦ الف ـ ٥٧ الف) وپاسخ آن از طرف روزبهان (٥٧ الف ـ ٧٥ ب) آمده که هر دو قابل توجه است.

۱ـ طبق نمره گذاری آقای ه. کربین. ۲ـ کذا.

نیز ٥ ورق آن شامل أشعار روزبهان است[1] که در بارهٔ آنها بحث خواهد شد.

همچنین از ورق ۳۹ الف ببعد شامل « فصل سوم از باب چهارم است در شرح ده کلمهٔ شطح که از مشایخ کبار منقولست » وآنان ازین قرارند: ابو یزید بسطامی، جنید بغدادی، ابو الحسن نوری، ابو بکر شبلی، ابو بکر واسطی، ابو بکر کتابی، جعفر الحذاء[2]، ابو العباس بن عطا، حسین[3] بن منصور، ابو سعید بن ابی الخیر.

دیگر شامل بخشی از « رسالة القدس » روزبهانست که در تصحیح آن قابل استفاده است.

چنانکه گذشت شرف الدین در پایان هر باب قطعه شعری در مدح روزبهان آرد، از آن جمله ورق ۱۷ ب اشعار ذیل‌را آورده است:

سلام باد ز حق بر روان روزبهان
که بود مخزن اسرار جان روزبهان
ز خاك روضهٔ او بوی عشق می آید
برو بدیده بروب آستان روزبهان
یقین بدانکه ز عالم فراغتت بخشند
اگر نواله دهندت ز جان روزبهان
مغیبات که از چشم خلق محجوبست
ز لطف حق شده عین العنان روزبهان

۱ـ یادداشت دوست فاضل آقای علینقی منزوی (با مقابلهٔ نگارنده). ۲ـ در اصل: الحداد. ۳ـ دراصل: ابو الحسین.

بنزد اهل حقیقت معیّن است که بود

کلیـد گنج حقـایق لسان روزبهـان

مـراد رمز انـا الحق وسرّ سبحـانی

نگشت کشف مگر از بیان روزبهان

«شرف» زراه نسب گرچه هست فرزندش

کمینه‌اینست هم از چاکران روزبهان.

۴ : شیخ عزّ الدین مسعود بن شرف الدین ابراهیم بن روزبهان ثانی. مؤلف شدالازار گوید[1]: «وی شیخی صوفی وحلیم وصاحب سیکنه ونیکو محاوره وبسیار سفر بود، بمزید عقل ورجحان در امور امتیاز داشت، برسوم وعادات عارف ودر واقعه‌ها مجرّب بود. بقعهٔ شریف‌را تعمیر کرد[2] وبسیاری بران بیفزود ودر یوم العرس[3] وروز عاشورا تذکیر میگفت، ودو بار برای استسقا دعا کرد، وسلاطین وعلما با او موافقت نمودند، وبارها من (مؤلف شدالازار) در ختم‌ها در جنب او می نشستم، واز محاوره وقرب او بهره میبردم. وی میگفت: انّا للّٰه قد خلت الدّیار، واستعلی

۱ـ ص ۲۵۳، قس. هزار مزار ص ۱۱٤. ۲ـ در هزار مزار: تعمیر بقعه های شریفه میکرد. ۳ـ کذا فی ق م ؛ (از نسخ مأخذ طبع شدالازار)، ب (از نسخ مأخذ طبع شدالازار): العرفة ـ اگر نسخهٔ ب محرف نباشد ومقصود روز عرفه یعنی نهم ذی‌الحجه باشد، در آن صورت باید «عرفة» بدون الف ولام بگوید، چه این کلمه بدون الف ولام علم است ویا ال استعمال نمیشود. (قزوینی)، در هزار مزار: «در روز عرش حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه»، وظاهراً مراد روز وفات پیغمبر است، چه مؤلف شدالازار در ص ۲۵۱ دو ترجمهٔ شیخ صدر الدین (که ذکر او گذشت) روز وفات رسول ص را... با تعزیهٔ امام حسین ٤ با هم آورده است.

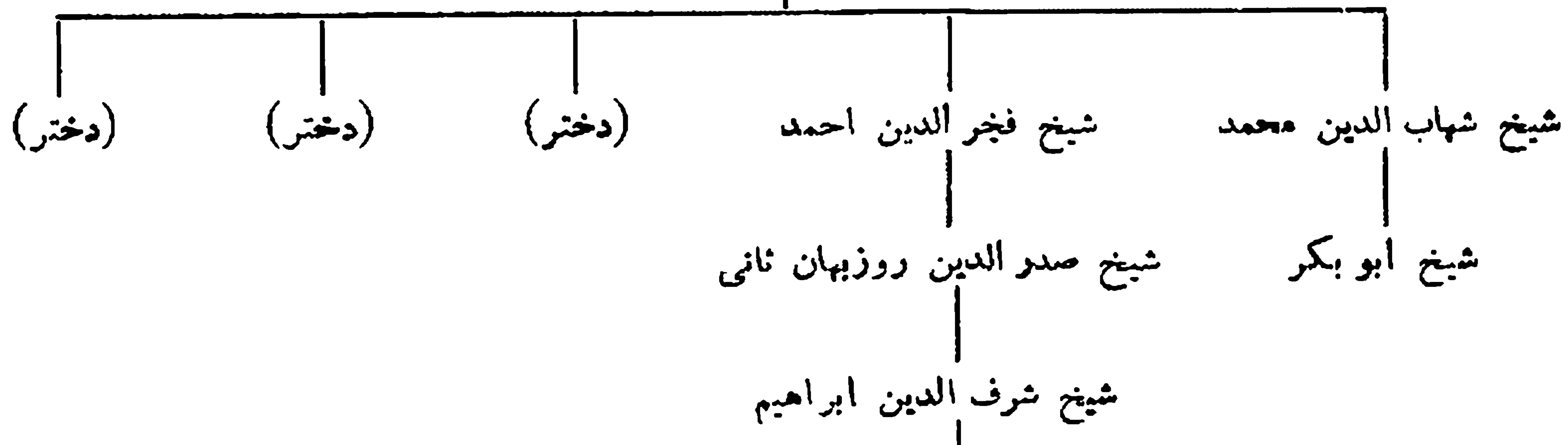
الاشرار، ولم يبق الابرار والاحرار» ومن از كلام او تعجّب ميكردم وبا خود ميگفتم آيا كثرت علما وفضلارا نمی بيند، چندی بر من نگذشت كه معنی اين گفتاررا دانستم... وی در سنهٔ هفتصد و...[1] درگذشت، ودر رباط عالی دفن شد.»

۴: شيخ صدر الدين روزبهان ثالث بن شرف الدين ابراهيم بن شيخ صدر الدين روزبهان ثانی. مؤلف شدالازار گويد[2]: «من اورا ديدار كردم، وی در محافل عظيم وواقعات جليل مثل وفات پيغمبر ص وتعزيهٔ امير المؤمنين حسين ووفيات علما وسلاطين وقضاة تذكير ميگفت. احاديث‌را از شيخ سراج الدين قزوينی محدث[3] در جامع بغداد سماع كرد، واز بسياری از مشايخ ثقه روايت داشت واو صاحب مروت وايثار وفتوت وصبر بود، ومن از او شنيدم كه بر منبر در عزاء بعض مشايخ اين اشعار ميخواند:

وا اسفا من فراق قومٍ هـم المصابيح والحصون.
والغيث والمزن والرّواسي والخير والامن والسكون.
لـم يتغيّر لنـا الليالي حتّى توفّاهـم المنـون.
فكلّ نـار لنـا قلوبٌ وكلّ مـاء لنـا عيـون.»

١ـ جای آحاد وعشرات در هر سه نسخه (مأخذ طبع شدالازار) سفيد است (قزوينی).

٢ـ ص ٢٥١-٢٥٢؛ قس. هزار مزار ص ١١٣-١١٤. ٣ـ رك. شدالازار ص ٢٥١ ح ٤.



شیخ ابو محمد روزبهان اول بن ابی نصر بقلی
شیخ شهاب الدین محمد
شیخ فخر الدین احمد
(دختر)
(دختر)
(دختر)
شیخ ابو بکر
شیخ صدر الدین روزبهان ثانی
شیخ شرف الدین ابراهیم

۳. تصوّف روزبهان

الف : ریاضت ، پیر ، شجرهٔ تصوّف ، سلسلهٔ روزبهانیه ، رباط ، سماع

ریاضت

روزبهان‌را سلطان عارفان وبرهان عالمان وقدوهٔ عاشقان وسرور ابدال خوانده اند[1]. وی در اطراف شیراز وکوههای آن بریاضتهای سخت پرداخت ومجاهدتهای بلیغ نمود[2]. مؤلف تحفة العرفان گوید[3]: « اگر چه علوّ شأن او ومرتبت سلطان او بجذبهٔ عنایت ربّانی وتوفیق ورعایت سبحانی بوده ، اما در ابتداء حالش ریاضت بسیار ومجاهدت بیشمار باختیار کشیده . »

فقیه حسین[4] گفته که وی صاحب ذوق واستغراق ووجد دایم بود. سوزش باطن وی آرام نمیگرفت واشك او باز نمی ایستاد ، وهیچ‌وقت اطمینان نمی پذیرفت ، وهیچگاه از ناله باز نمی ماند. هر شب بگریه وناله مشغول بود[5].

۱ــ شدالازار ص ۲۴۳ ، هزار مزار ص ۱۱۰ ، نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۸۸ ، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸۶ .

پیر شیراز ، شیخ روزبهان — آن بصدق وصفا فرید جهان . . .
شاه عشاق وعارفان بود او — سرور جمله واصلان بود او .

(فخر الدین عراقی . کلیات چاپ نفیسی ص ۳۱۶) .

۲ــ شدالازار ص ۲۴۴ ، نفحات چاپ لیس ص ۲۸۸ . ۳ــ ورق ۱۱ الف . ٤ــ رك . شدالازار نمرهٔ ۱۲۲ (تراجم) . ٥ــ شدالازار ص ۲٤٤ ، النفحات ایضاً ص ۲۸۸ ، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸٦ .

مؤلف تحفة العرفان[١] از بعض مصنّفات روزبهان[٢] نقل میکند: «چون بسنّ بیست «و» پنج سال رسیدم، وحشتی عظیم از خلق مرا ظاهر شد، گاه گاهی نسایم قدس بر جانم میوزید، نمی‌دانستم که چیست. گاه گاهی هاتفی از غیب آوازی دادی، تا در شبی در صحرایی بودم، آوازی شنیدم بغایت خوش، چنانچه ازان آواز شوری عظیم ووجدی بر من غالب شد، از پی میرفتم تا بسر تلّی رسیدم، شخصی دیدم نیکو روی بر هیأت صوفیان، سخنی چند در باب توحید تقریر فرمود، ندانستم که بود، ناگاه از چشمم غایب گشت، سُکر بر من غلبه کرد، روز دیگر هر چه داشتم بر انداختم...»

ونیز مؤلف تحفة العرفان آرد[٣]: «واز معتبران منقولست که از انواع ریاضت که شیخ کشیده یکی آن بود که هفت سال در کوه «بموی» که صبوی شهر شیرازست بیك خرقه بسر برده چنانچه غسل ووضو در زمستان وتابستان دران کرده بود، وآن خرقه از گردن بیرون نیاورد، وکس ندید که او تناولی کرد، چنانچه مریدان انواع اطعمه بخدمتش بردندی، روز دیگر بر سر کوهها آن طعامها خورش وحوش وطیور بودی، گاه گاهی گفتی که «ای کوه بموی! بسی انوار تجلّی بر تو یافته‌ام.»

وهمین مؤلف نویسد[٤]: «شرح ریاضاتی که شیخ ـ قدّس سرّه ـ در ابتدای حال کشیده، بیش از آنست که تعداد آن توان[٥] کرد یا در قلم توان آورد. از: صیام وقیام وانواع ریاضات واصناف اوراد که اورا بوده است

١- ورق ١١ ب. ٢- ظاهراً همان ترجمهٔ احوال روزبهان است بقلم خود او که در کشف الاسرار آمده. (م. م.) ٣- ورق ١١ ب - ١٢ الف. ٤- ورق ١٣ الف.

٥- در اصل: تواند.

در شبانروزی. از معتبران چنان استماع افتاد که نماز تا بشصت رکعت گزاردی، واحیاء شب ازو معروف ومشهور بود، وگریه بسیار کردی وآه بیشمار زدی، وچندان گریه کرده بود که آثار گریه بر روی عزیزش نشانی بود، چنانچه وقتی که ذوقی پیدا شدی ورقّتی کردی اشك چشم مبارکش بمیانهٔ آن نشان فرود <آمدی>، وگاه گاهی که غلبات شوقش ظاهر گشتی همچون فواره اشك چشمش دُر افشان گشتی.»

پیر خرقه

مؤلف شدالازار[1] گوید: وی خرقه از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه[2] پوشید، واین قول‌را دیگران هم تأیید کرده اند[3]. ماسینیون نویسد[4]: «همهٔ منابع متفقند که روزبهان خرقهٔ تصوّف‌را از سراج الدین محمد بن خلیفة بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه (متوفی ٥٦٢)، برادر نصر بن خلیفه گرفت، ولی کشف الاسرار درین مورد ساکت است.»

شجرهٔ تصوّف

روزبهان بقلی دو شجرهٔ تصوّف دارد:

١ـ بنقل تحفة العرفان[5] نخستین شجرهٔ تصوّف روزبهان ازین قرار است: روزبهان، سراج الدین خلیفه، <احمد بن عبدالکریم>[6]، خطیب ابو القاسم محمود بن احمد بن عبدالکریم، خطیب ابو بکر بن محمد، ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی، حسین اکار، ابوعبدالله محمد بن

١ـ ص ٢٤٤، قس. هزار مزار ص ١١٠. ٢ـ ذکر او در عنوان <پیران ومرشدان> گذشت. ٣ـ رك. نفحات الانس چاپ لیس ص ٢٨٨، طرائق الحقائق ج ٢ ص ٢٨٧. ٤ـ ماسینیون ص ٢٨٠. ٥ـ ورق ١٤ الف ــ ١٤ ب. ٦ـ بنقل مجمل فصیح خوانی در حوادث سنهٔ ٦٠٦، ماسینیون ص ٢٨٠، در تحفة العرفان نیامده.

خفیف شیرازی، ابو < محمد > جعفر حذاء[1]، ابو عمران[2] اصطخری، ابو تراب نخشبی، ابو موسی سرّاعی (؟)، اویس قرنی[3]، < ... >[4]، امیر المؤمنین علی ع، محمد رسول الله ص. همین شجره در مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ۶۰۶ آمده با جزئی تصرف[5]، وماسینیون[6] هم همین شجره‌را نقل کرده است.

۲- هم بنقل تحفة العرفان[7]، شجرهٔ دیگر تصوّف روزبهان از شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف ببالا چنین است:

شیخ کبیر ابو عبد الله (محمد بن خفیف)، رویم، جنید[8]، سرّی، معروف کرخی، داود طائی، حسن بن ابی الحسن بصری، امیر المؤمنین علی ع، محمّد مصطفی ص.

سلسلهٔ روزبهانیه

مؤلف شدالازار گوید[9]: «روزبهان‌را در نواحی عالم اصحابی بود که بحسن طریقتش معترف واز دریاهای حقیقتش بهره میبردند خداوند جامه‌های ولایتهارا بدو پوشانید، تا خلق بتوسط وی بدو متوسّل گردند.»

۱- در تحفة العرفان: ابو جعفر حداد. رك. شدالازار ص ۴۰ متن وحاشیهٔ ۳. ۲- چنین است در کتاب اللمع چاپ نیکلسون ۱۹۱۴ لیدن ص ۲۱۱. در اصل تحفة العرفان: ابو عمر. ۳- ابو تراب عسکر بن حسین نخشبی بقول رسالهٔ قشیریه مصاحبت حاتم الاصم وابو حاتم عطار مصری داشت ودر سنهٔ ۲۴۵ درگذشت (رسالة القشیریه طبع مطبعة التقدم العلمیة. مصر ص ۱۷) وبیك واسطه نمیتواند مرید اویس قرنی (مقتول بسال ۳۷) (شذرات الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۴۶) باشد. ۴- در اصل نامی بوده که تراشیده اند (شاید عمر بن خطاب). ۵- یعنی «احمد بن عبد الکریم» در مجمل آمده، ودر تحفه نیامده، و«خطیب ابو بکر بن محمد» در تحفه آمده ودر مجمل نیامده است. ۶- ماسینیون ص ۲۸۰. ۷- ورق ۱۴ ب. ۸- در اصل: رویم وجنید. ۹- ص ۲۴۶.

روزبهان بقلی سلسلهٔ روزبهانیه‌را تأسیس کرده که آقای ماسینیون بنقل از سید مرتضی زَبیدی[1] اسناد آنرا چنین نقل میکند:

روزبهان بقلی (متوفی ٦٠٦)، پسر وی احمد (فخر الدین)، نوادهٔ وی روزبهان ثانی صدر الدین احمد (متوفی ٦٨٥، پدر ابراهیم نویسندهٔ ترجمهٔ احوال، وجدّ روزبهان ثالث صدر الدین)، عبد الودود خالوی فرید الدین (شدالازار، نمرهٔ ٢٤٩)، عبد القادر طاوسی، غیاث (یا قوام الدین محمّد بن غیاث) کازرونی، نور الدین ابو الفتوح احمد طاوسی (متوفی ٨٧١)، علی بن محمد، احمد بن محمّد نهروالی، قطب محمّد بن احمد بن محمّد نهروالی (٩١٧-٩٩٠)، احمد بابا سودانی (٩٦٣-١٠٣٢: قاضی معروف تمبوکتو)، عبد القادر غسّانی فاسی (متوفی ١٠٣٢)، عبد القادر فهری فاسی (شاذلی ١٠٠٧-١٠٩١)، نوادهٔ وی محمد صغیر (متوفی ١١٣٤)، محمّد ابن عبد الله ابن ایوب تلمسانی، زَبیدی (١١٤٠ - ١٢٠٧ = ١٧٩١ م.)[2]

رباط روزبهان روزبهان بقلی رباطی در باب الخداش[3] (شیراز) بنا کرد که دران مریدان‌را ارشاد میکرد وآیندگان وروندگان‌را اطعام میفرمود[4].

مؤلف تحفة العرفان گوید[5]: «چنین منقولست که چون (روزبهان) از سُکر بصحو آمد، در شیراز بناء رباط مبارك فرمود در باب خداش بن منصور - رضی الله عنه - در تاریخ سنهٔ ستین وخمسمائه، وذکر آن فرمود

١- عقد (؟) ٥٣. ٢- ماسینیون ص ٢٧٩ - ٢٨٠. ٣- باب خداش یا درب خداش یا درب خدش از دروازه های شیراز بوده (رك. شدالازار ص ٢٤٦، ٢٦٥، ٥٢٧، ٥٢٩).
٤- شدالازار ص ٢٤٦-٠٧. ٥- ورق ٩٢ الف.

که « بناءِ این رباط برای اولیاءِ حق است. »

روزبهان خود پس از مرگ جنب همین رباط ـ که برباط قدیم معروف شد ـ مدفون گردید، وبعدها رباطی جدید بدان ضم کردند.[۱]

سماع

روزبهان‌را مجلس سماع بود[۲]. مؤلف تحفة العرفان آرد[۳]: « منقولست که شبی امام فقیه ارشدالدین[۴] ـ رحمه الله ـ با شیخ (روزبهان) در سماعی بودند. شیخ‌را وقت خوش شد. امام با شیخ در حرکت آمد، حالی عظیم امام‌را روی نمود. روز دیگر در مسجد جامع نوبت تذکیر فقیه ارشدالدین بود، رقعه‌ای نوشتند که دوش با شیخ روزبهان در سماع وچرخ امام‌را وقت خوش گشت. گفت: « اگر آنچه من از شیخ روزبهان[۵] دیدم اگر ملك مقرّب دیدی بچرخ آمدی. »

مؤلف شدالازار نویسد[۶]: « در آخر عمر از سماع باز ایستاد. ازو سبب پرسیدند، گفت: « اکنون من از خدای ـ عزّ وجلّ ـ سماع میکنم، پس از آنچه از غیر او سماع کردم پرهیز مینمایم. فقیه[۷] در تعبیر این کلام گوید: یعنی من در دریاهای اسرار قرآن غوص کنم، پس آنچه‌را از صفات عظمت وکبریا وجلوت وی بر ما بصفات جلال وجمال آمده، میشنوم. »

کرامات

کرامات وخوارق عادات بسیار از شیخ روزبهان در کتب

۱ـ شدالازار ص ۲۴۷. ۲ـ شدالازار ص ۲۴۶، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸۶.
۳ـ ورق ۲۵ ب ـ ۲۶ الف. ۴ـ رك. عنوان «استادان». ۵ـ در اصل: + رحمة الله علیه. ۶ـ ص ۲۴۶. ۷ـ صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان. (رك. شدالازار ص ۱۷۶).

ومخصوصاً در تحفة العرفان (باب اول وباب سوم[1] وباب هفتم[2]) نقل شده که ما از ذکر آنها صرف نظر میکنیم.

ب: عشق صوفیانه

جمال در نظر عارفان

در اسلام

احادیث واخباری در اسلام هست دالّ بر تمجید از حسن وزیبایی وذکر جمال الهی:

۱: انّ الله جمیل یحبّ الجمال[3] (مسلم، ج ۱ ص ٦٥؛ جامع صغیر ج ۱ ص ٦٨؛ مستدرك حاکم ج ۱ ص ٢٦؛ احیاء العلوم ج ٤ ص ٢١٢؛ تلبیس ابلیس طبع مصر ٢٠١؛ کنوز الحقائق ص ٢٥).

۲: انّ الله تعالی جمیل یحبّ الجمال ویحبّ ان یری اثر نعمته علی عبده ویبغض البؤس والتباؤس.

۳: انّ الله تعالی جمیل یحبّ الجمال، سخیّ یحبّ السخاء، نظیف یحبّ النظافة. (جامع صغیر، ج ۱ ص ٦٨)[4].

او جمیل است ویحبّ (محبّ) للجمال

کی جوان نو گزیند پیر زال.

(مثنوی چاپ علاء الدوله ص ١٠٦، چاپ نیکلسون دفتر دوم ص ٢٥١)

۱- کراماتی که در زمان حیات ازو دیده شده. ۲- کراماتی که پس از وفات از تربت او دیده اند. ۳- در بعض مآخذ: ان الله جمیل ویحب الجمال، ونیز الله الجمیل وهو یحب الجمال (امثال وحکم دهخدا ج ۱ ص ٢٦٩ و٢٨٨). ٤- رك. فروزانفر. احادیث مثنوی. تهران ١٣٣٤ ص ٤٢.

چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست

من کـه پور حسنم، دوست نـدارم چکنم؟

(پور حسن اسفراینی)[۱]

در عبهر العاشقین[۲] «ان الله جمیل ویحبّ الجمال» آمده.

۴ : اتانی ربّی عزّ وجلّ فی احسن صورة.

(مسند احمد بن حنبل. اول ص ۳۶۸؛ مفتاح کنوز السنة ص ۲۱۵).

۵ : رأیت ربّی فی احسن صورةً.

(عبهر العاشقین ص ۳۱)

۶ : در «دعای سحر» آمده: «اللّهم انّی اسئلك من جمالك باجمله وكلّ جمالك جمیل، اللّهم انّی اسئلك بجمالك كله»

(مفاتیح الجنان. عباس قمی. تهران شرکت سهامی طبع کتاب ۱۳۲۹ شمسی ص ۱۸٤)

ودر وصف چهرهٔ نیکو:

۷ : اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه.

(سفینة بحار الانوار ج ۱ ص ۲۸۰)

۸ : من فیه حبّة وغلبة بالله ولله وفی الله، یحبّ وجه الحسن.

(عبهر العاشقین ص ۹)

۹ : انّ رسول الله ـ صلّی الله علیه وسلم ـ كان یعجب الخضرة، ویعجبه وجه الحسن.

(عبهر العاشقین ص ۲۹)

۱۰ : ثلث یزیدنّ فی قوّة البصر: النظر الی الخضرة، والنظر الی الوجه الحسن، والنظر الی الماء الجاری.

(عبهر العاشقین ص ۲۹)

۱ـ امثال وحکم دهخدا ج ۱ ص ۲٦۹. ۲ـ ص ۲۹.

۱۱ : انّ رسول الله ص يأمر بالجيوش : انا ارسلتم رسولاً فاجعلوه حسن الوجه الاسمر.

(عبهر العاشقين ص ۲۹)

۱۲ : اعتمدوا بحوائجكم صباح الوجه، فانّ حسن الصورة اوّل نعمة لقاك من الرجل.

(عبهر العاشقين ص ۳۰)

۱۳ : من رزق حسن صورة وحسن خلق وزوجة صالحة وسخاء نفس، فقد اعطي خير الدنيا والآخرة.

(عبهر العاشقين ص ۳۰)[1]

در تصوّف اسلامی هر يك از مشايخ صوفيان بنياد كار وطريقت خودرا بر ورزش يكی از مقامات وپايداری در تحقّق بدان يا سير در يكی از احوال ومراقبت آن نهاده اند، چنانكه بعضی سكر وعزلت وگروهی مراقبت باطن ودسته‌ای صحبت وايثار[2] را اصل قرار داده اند، وبرخی از مشايخ واستبن عشق ووداد را پايۀ ترقی وكيميای سعادت شمرده اند[3].

بعضی از صوفيان عقيده دارند كه پرستش جمال وعشق صورت آدمی‌را

۱ـ ناگفته نماند كه در صحت واصالت بعض احاديث مذكور ترديد است. راجع باصطلاح «حبّ عذری» ومفهوم آن، رك. لوئی ماسينيون. Udhri در دائرة المعارف اسلام، ونيز رجوع بمقدمۀ فرانسوی كتاب حاضر شود. ۲ـ اما سكر وعزلت طريقۀ ابايزيد طيفور بن عيسی بسطامی است كه در احوال بسكر يعنی غلبۀ محبت حق ودر معاملات بترك صحبت واختيار عزلت اهتمام ميورزيد، وصحو يعنی حصول مراد وبپرورش مريدان بمراقبت باطن روش ابو القاسم جنيد نهاوندی است، وصحبت وايثار آيين ابو الحسين احمد بن محمد نوری است كه بتفضيل تصوف بر فقر معتقد بود، وگويد صحبت درويش‌را فريضه است وعزلت ناستوده (فروزانفر). ۳ـ فروزانفر. سعدی وسهروردی. سعدی نامه. از انتشارات مجلۀ تعليم وتربيت. تهران ۱۳۱٦ ص ٦۹۹.

بکمال معنی میرساند که چون معنی جز در صورت نتوان دید وجمال ظاهر آینه دار طلعت غیب است، پس ما که خود در قید صورت وگرفتار صوریم بمعنی مجرّد عشق نتوانیم داشت، وازین رو بنیاد طریقت خودرا بر اساس جمال پرستی هتگی ساخته، بزیبائی صورت عشق میورزیده اند.»[۱]

ابو بکر محمد بن ابی سلیمان داود اصفهانی (متوفی ۲۹۷ هـ.) در کتاب الزهرة از جمال وعشق سخن میراند[۲].

ذوالنون مصری (متوفی ۲٤۵) یکی از نخستین کسانی است که خدارا در صور زیبای طبیعت میدید[۳].

ابو حمزه وابو الحسین أحمد بن محمد نوری (متوفی ۲۹۵) نیز در همین طریق گامزن بوده اند[۴].

امام احمد غزالی[۵] مؤلف کتاب سوانح (متوفی ۵۲۰) همین راه‌را طی میکرد[۶].

روزبهان بقلی (متوفی ٦۰٦) درین طریقه ممتاز است، وما ازین پس از عقیدهٔ او بحث خواهیم کرد.

۱- فروزانفر. سعدی وسهروردی. ایضاً ص ۸٦ - ۸۷. ۲- رك. النصف الاول من کتاب الزهرة، باهتمام دکتر لویس نیکل البوهیمی. طبع جامعة شیکاغو. مطبعة الآباء الیسوعیین. بیروت ۱۹۳۲ م. ۳- ماسینیون ص ۲۸۷. ذوالنون گوید: «من استأنس بالله، استأنس بکل شیء ملیح ووجه صبیح» ونیز گوید: «المستأنس بالله یستأنس بکل شیء ملیح وبکل صورة طیبة. ولاهل المعرفة فی هذه الاشیاء اسرار لا یصلح کشفها الا لاهلها، فمن افشأ بغیر اهلها حلت به العقوبة والمثلات.» (عبهر العاشقین ص ۹) ٤- ماسینیون، ایضاً. ۵- کلیات عراقی طبع هند ص ۲۳۸. عراقی در حکایتی منظوم میرساند که احمد غزالی بدین عقیده بوده است (فروزانفر). ٦- فروزانفر. ایضاً ص ۸۷،

فخر الدین عراقی[۱] (متوفی ۶۸۸) صاحب لمعات که از شاگردان صدر الدین قونوی است برین عقیده بوده مباحث عرفان‌را در مؤلفات خود با اصطلاح عشق وعاشق ومعشوقه بیان کرده است[۲].

اوحد الدین کرمانی[۳] نیز همین روش داشت ودر خانقاه وی این طریقه معمول بود[۴]. وی بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة عشق زیبا چهرگان‌را اصل مسلك خود قرار داده، آنرا وسیلهٔ نیل بجمال وکمال مطلق میشمرد[۵]. وقتی شمس الدین (تبریزی) در اثناء مسافرت ببغداد رسید وشیخ اوحد الدین کرمانی‌را دیدار کرد، پرسید که «در چیستی؟» گفت: «ماه‌را در آب طشت می بینم»، فرمود که «اگر در گردن دنبل نداری، چرا در آسمان نمی بینی؟»[۶]

سر دستهٔ این گروه مولانا جلال الدین مولوی[۷] وخواجه حافظ[۸] میباشند[۹].

۱- عراقی مثنویی ببحر خفیف نظم کرده، واین روش‌را بآشکار اظهار می نماید. رجوع شود بکلیات عراقی طبع هند (فروزانفر). ۲- فروزانفر. ایضاً. ۳- شرح حال او در نفحات الانس وآثار البلاد والحوادث الجامعه طبع بغداد (ص ۷۳) وغالب تذکره‌ها موجود است (فروزانفر). ۴- فروزانفر ایضاً ص ۸۷. ۵- علاوه بر آنکه جامی ودیگر تذکره نویسان این عقیده‌را باوحد الدین نسبت داده اند، از اشعار خود او نیز این عقیده بدست میآید، چنانکه از رباعی ذیل:

زان مینگرم بچشم سر در صورت | زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورتست وما در صوریم | معنی نتوان دید مگر در صورت.

(فروزانفر. زندگانی مولانا جلال الدین محمد مولوی. چاپ دوم. کتابفروشی زوار تهران ۱۳۳۳ شمسی. ایضاً ص ۵۳ ح ۵). ۶- فروزانفر. زندگانی مولانا ایضاً ص ۵۳.
۷- طریقت مولانا جلال الدین وتعشق او بشمس تبریز وصلاح الدین زرکوب وچلبی حسام الدین ازان مشهورتر است که بمزید بیانی حاجت باشد، وشرح آنرا در رسالهٔ شرح حال مولوی (رك. ح ۵) بتفصیل آورده‌ام (فروزانفر). ۸- میگوید:

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار | بگذارند وسر طرهٔ یاری گیرند.
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟ | بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن.

۹- فروزانفر. سعدی وسهروردی. ایضاً ص ۸۳. (فروزانفر).

روزبهان بقلی - روزبهان بقلی در کتاب «منطق»[1] یك سلسلهٔ تفکرات مبنی بر عشق وجمال آورده است[2].

عشق صوری روزبهان. - ابن العربی در باب ۱۷۷ از فتوحات المکیة، در ذکر نوع ششم، در علوم معرفت که علم خیال باشد، وعالم آن متّصل ومنفصل است، گوید:

«شیخ روزبهان در مکه مجاور بود، وکان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت، فکان یطوف علی سطوح الحرم، وکان صادق الحال. ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد، وهیچکس نمیدانست، وآن وجد وصیحه‌هایی که در وجد فی الله می‌زد، همچنان باقی بود، اما اول از برای خدای تعالی بود، وابن زمان از برای مغنیه، دانست که مردم‌را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد وصیحات وی این زمان نیز از برای خدای تعالی است، بمجلس صوفیهٔ حرم آمد وخرقهٔ خود بیرون کرد، وپیش ایشان انداخت، وقصهٔ خود با مردم بگفت وگفت: «نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم.» پس خدمت مغنیه‌را لازم گرفت. حال عشق ومحبت ویرا با مغنیه گفتند وگفتند که وی از اکابر اولیاء الله است. مغنیه توبه کرد وخدمت ویرا پیش گرفت. محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد، بمجلس صوفیه آمد، وخرقهٔ خود درپوشید.»[3]

این داستان‌را جامی در نفحات الانس ومعصومعلی شاه در طرائق الحقائق[4] بنقل از فتوحات آورده اند.

۱- ورق ۱۳ ب. ۲- ماسینیون ص ۲۸۷. ۳- رك. نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۹۰، چاپ نول کشور ص ۲۴۲. ۴- ج ۲ ص ۲۸۷.

ماسینیون[1] درین باب گوید: «آیا باید این داستان‌را به روزبهان مصری مرتبط دانست، من چنین تصور میکنم.»

بنا برین وی می‌پندارد که قهرمان این حادثهٔ عشقی، شیخ کبیر روزبهان مصری کازرونی الاصل[2] بوده است. ماسینیون ـ چنانکه گفتیم[3] ـ در مورد سفر روزبهان بقلی بمکه هم شك کرده است، ولی چنانکه در عنوان «سفرها» متذکر شدیم سفر وی بمکه از جانب نوادهٔ روزبهان ـ یعنی مؤلف تحفة العرفان ـ تأیید شده ومؤلف شدالازار ودیگران هم آنرا نقل کرده اند. امّا در باب عشق وی، با اطلاعی که از حسّ جمال پرستی وعشق روزبهان بقلی داریم، وبا تأیید فتوحات المکیه ونفحات الانس وطرائق الحقائق[4] دلیلی نیست که آنرا مرتبط بروزبهان مصری ـ که در مآخذ ذکری از عشق وجمال پرستی او نیست ـ بدانیم.

فخر الدین عراقی در «عشاق نامه» آرد[5]:

پیر شیراز، شیخ روزبهان　　آن بصدق وصفا فرید جهان
اولیارا نگین خاتم بود　　عالم جان وجان عالم بود
شاه عشاق وعارفان بود او　　سرور جمله واصلان بود او
چون بایوان عاشقی بر شد　　روزبه بود وروزبه تر شد
سالها با جمال جان افروز　　روز شب کرده بود وشبها روز
داشت او دلبری فرشته نهاد　　که رخش دیده‌را جلا می‌داد

۱ـ ص ۲۷۹. ۲ـ رك. ص ٤ و۱۱ همین مقدمه. ۳ـ رك. ص ۱۱ همین مقدمه.
٤ـ مآخذ دو کتاب اخیر همان فتوحات است. ٥ـ کلیات عراقی چاپ نفیسی ص ۳۱٦.

اتفاقاً مکر سفیهی دید کان پری پای شیخ می مالید
رفت تا درگه اتابك سعد تیزروتر ز سیر برق از رعد
گفت: «ای پادشاه دین! فریاد پای خود شیخ دین بامرد داد.»
سعد زنگی، ز اعتقاد که داشت در حق شیخ افترا انگاشت.
کرد روزی مگر عیادت شیخ دید حالی که بود عادت شیخ
دلبری دید، همچو بدر منیر چست در بر گرفته پای فقیر.
چون اتابك بچشم خویش بدید از حیا زیر لب همی خندید
بود نزدیك شیخ سوزنده منقلی پر ز آتش آکنده
پایها از کنار آن مهوش چست در زد بمنقل آتش
گفت: «چشم اگرچه حیرانست پای‌را پیش هر دو یکسانست»
«آتش از تن نصیب خود طلبد سوزش مغز بی خرد طلبد»
«گل آتش به پیش ابراهیم وز تجلّی نسوخت جسم کلیم»
«نظر ما بچشم تو جانی است میل دل‌را نتیجه روحانی است»
«نظری کز سر صفا آید بطبیعت مکر نیالاید»
«گر ترا نیست با غمش کاری دایما من مقیدم، باری.»

عشق بجمال. ــ روزبهان بقلی عشق شدیدی بصور زیبا وجامه‌های آراسته داشته‌است. فرشتکان در نظر او مانند زنان گیسو، گوشوار، مروارید وحجاب نورانی دارند، وحوریان پاهای خودرا می آرایند.

روزبهان بموسیقی علاقه مند بود[۱]. فرشتکان در نظر وی طنبور ومزمار

۱- رك. عنوان «سماع» در همین مقدمه.

وانبیا صور داشته اند. حضرت الوهیت در نظر روزبهان همچون گلی سرخ است، که همهٔ منظره‌را فرا میگیرد، همه جا گلهای سرخ سایه افکن میباشند، گلهای سپید وسرخ بیننده‌را احاطه میکنند. رنگ غالب در رؤیاهای روزبهان رنگ قرمز باده وخون است[1].

جامی در نفحات الانس[2] از کتاب کشف الاسرار روزبهان چنین نقل کرده : «قوّال باید که خوب روی بود، که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاجند: روایح طیبه، ووجه صبیح، وصوت ملیح ...»

ما در بحث از عبهر العاشقین در باب «صورت آرزو» در نظر روزبهان گفتگو خواهیم کرد.

حافظ وروزبهان

سودی در شرح دیوان حافظ[3] در تأویل «پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان» آرد[4]:

«در مناقب خواجه (حافظ) نوشته اند که نسبت خرقهٔ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی به پیر ارشاد وبیعت او شیخ محمود[5] عطّار شیرازیست که به «پیر گلرنگ» مشهور است، واو مرید شیخ عبد السلام است، واو مرید شیخ فخر الدین احمد ولد شیخ روزبهان بقلی، واو خرقه از پدر خود شیخ شطاح دارد.»

جای تأسف است که مراد سوری از «مناقب خواجه» معلوم نیست،

۱– ماسینیون ص ۲۷۷. ۲– چاپ لیس ص ۲۸۸ وچاپ نول کشور ص ۲٤۰. ۳– ج ۲ ص ٤۲. ٤– ترجمه از دوست نگارنده آقای منوچهر مرتضوی. ٥– کذا.

آیا کتابی بوده نظیر مناقب بسیاری از عارفان ایران، که سودی بدان دسترس داشته؟ در هر حال این روایت قابل توجه است وشاید تا حدّی علّت شباهت افکار حافظ وروزبهان‌را در عشق وجمال پرستی بیان کند امّا بر این روایت اشکالاتی وارد است:

اولاً سلسلهٔ تصوّف مذکور با سلسله‌ای که زبیدی نقل کرده[۱] موافق نیست.

ثانیاً نام پیر مذکور (عطار) در جای دیگر از شرح سودی[۲]، شیخ محمد عطار است، وهم اوست که در «مناقب حضرت شاه نعمت الله ولی»[۳] بنام «علاء الدین محمد عطار» آمده است، وجامی در نفحات الانس[۴] اورا «از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین» میشمارد.

٤. آثار روزبهان

الف: نثر؛ ب: شعر

در تحفة العرفان آمده[۵]: «امّا مصنّفات شیخ استماع افتاد که شصت پاره کتاب از مصنّفات اوست، بواسطهٔ فترتی که واقع شد بعد از وفات شیخ آن کتابها متفرق شد، امّا آنچه یافته ذکر آن ایراد کرده شود.»

۱- وپیشتر گذشت. ۲- ج ۲ ص ۳۷. ۳- مجموعه در ترجمهٔ احوال شاه نعمت الله ولی. باهتمام ژان اوبن. تهران ۱۳۳۵ ص ۸٦. ٤- چاپ لیس ص ٤٤٥. ٥- ورق ١٤ ب - ١٥ الف.

الف : نثر

مؤلف شدالازار آرد[۱]: «در هر نوع از تفسیر وتأویل وحدیث وفقه واعتقاد وتصوّف تصنیف دارد.»

I. در تفسیر وتأویل

دو تفسیر ساخته[۲]:

(۱) ۱ : لطائف البیان فی تفسیر القرآن[۳] ـ درین کتاب اقوال مفسّران آورده مثل قول ابن عباس وضحاك وقتاده وکلبی وامثال ایشان، ودر آخر قول خود فرموده[۴].

(۲) ۲ : عرائس البیان فی حقائق القرآن[۵] ـ در تفسیر عرایس البیان اقوال ایمهٔ مشایخ آورده مثل جنید وابن عطار وشبلی وابو بکر واسطی وسهلِ عبدالله[۶] تستری وعبدالرحمن علی ـ قدّس الله ارواحهم ـ ودر آخر فرماید: «واقول کذا»[۷]

حاجی خلیفه در کشف الظنون گوید[۸]: «عرائس البیان فی حقائق القرآن ـ تألیف شیخ ابومحمد روزبهان بن ابی النصر البقلی الشیرازی الصوفی (متوفی بسال ٦٠٦)، وآن تفسیریست بر طریقهٔ اهل تصوّف. وی

۱ـ ص ۲٤٤. ۲ـ تحفة العرفان ورق ١٥ الف. ۳ـ شدالازار ص ۲٤٤، در نسخهٔ تحفة العرفان (ورق ١٥ الف) : لطایف البیان فی التفسیر القرآن! ٤ـ تحفة العرفان ورق ١٥ الف. ٥ـ شدالازار ص ۲٤٤. ٦ـ یعنی سهل بن عبدالله. ۷ـ تحفة العرفان ورق ١٥ الف، وپس ازین عبارت از دیباچهٔ این تفسیر عباراتی نقل کرده است ۸ـ چاپ دوم استانبول ج ۲ : ۱۱۳۱.

گوید: صنفته موجزًا مخففًا لا اطالة فیه ولا املال، وذکرت ماسنح لی من حقیقة القرآن ولطائف البیان، بالفاظ لطیفة وعبارات شریفة، وربّما ذکرت تفسیر آیة لم یفسّرها المشایخ، ثم اردفت بعد قولی اقوال مشایخی بما عبارتها الطف واشارتها اظرف، وترکت کثیرًا منها لیکون اخفّ محملًا واحسن تفصیلًا. انتهی.»

در حبیب السیر[۱] ومجمع الفصحاء[۲] وآثار العجم[۳] وفارسنامهٔ ناصری[۴] وطرائق الحقائق[۵] ازین کتاب به «تفسیر عرایس» یاد شده است[۶].

نسخ خطی. ـ ۱: نسخ متعدد ازین کتاب یا اجزائی ازان یا از اختصارات وانتخاباتی ازان در بعض کتابخانه‌های عمومی موجود است، از جمله:

۱: در کتابخانهٔ ملّی مصر[۷].

۲: نسخه‌ای ازین تفسیر در کتابخانهٔ ملّی تهران موجود است.

آغاز: الحمد لله الذی کان فی ازل الآزال موجودًا بوجوده وذاته کنوز صفاته...

انجام: وفلق الصدور وفتقها وشرحها لتدارك ماجری فیها اذنی ذلك صحة.

خط نسخ مجدول، آیات شریفه با جوهر قرمز نوشته شده، هفت ورق صحافی شده وعده ای از اوراق وسط افتاده است. ٦٤٤ ورق، صفحهٔ ۲۵ سطری، صفحهٔ اول ۲۲ سطر، جلد ساغری ترنج وسط ضربی، اندرون

۱ـ چاپ خیام ج ۲ ص ۳۳۱. ۲ـ ج ۱ ص ۲۳٦. ۳ـ ص ٤٦۱. ٤ـ ج ۲ ص ۱٤۷. ۵ـ ج ۲ ص ۲۸٦. ٦ـ در عبهر العاشقین (ص ۱۳۱) ذکر کتاب «بیان» آمده که احتمالا مراد عرایس البیان است. ۷ـ قزوینی. شدالازار ص ۲٤٤ ح ۵.

جلد ترنج ولیچکی سوخته، صفحهٔ اول حاشیهٔ طلائی، طول ۲۲ سانتیمتر، عرض ۱۳ ونیم سانتیمتر. شمارهٔ «۱۲۱۹»[۱]

۳: نسخهٔ دیگر در جامع الپاشا بموصل (مخطوطات موصل ٦٦).

٤: نسخهٔ دیگر متعلق به اوقاف بغداد ۱۷۷، ناقص.

٥: نسخهٔ دیگر نیز متعلق به اوقاف بغداد ۱۷۸.

٦: نسخهٔ دیگر متعلق به تیموریه ٥٦٢ (فهرست ۱: ٤۳).

۷: نسخهٔ دیگر متعلق بدانشگاه تهران شمارهٔ ۹، خط نسخ، قرن هشتم، دارای ٥۲۳ ورق، ۲۱ تا ۲۸ سطری. قطع ۱۲ × ٥ × ۱۸ و۸ ونیم × ۱۳.

۸: نسخهٔ آستان قدس.

آغاز: بعد از بسمله ربّ یسر یا کریم «الحمد لله الذی کان فی ازل الآزال موجودًا بوجوده الخ».

انجام: ... وسایر الاولیاء مادامت الارض والسماء الخ.

تاریخ کتابت ۱۰٦۰ هجری قمری. کاتب: محمد غنی بن صفی الله الحسینی شهیر بسلاهی (کاتب اسم کتاب‌را «نبذة النفایس فی انتخاب العرایس» آورده)[۲]. نوع خط: نسخ ۱۷ سطری. آیات بشنجرف نوشته شده. عدهٔ اوراق ۲٦۰. قطع: طول ۲ گره و٤ بهر؛ عرض ۱ گره و٥ بهر. وقفی مرحوم عضد الملک[۳].

۱ـ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ عمومی معارف. جزء اول تألیف عبد العزیز جواهر کلام. تهران ۱۳۱۳ ص ۲٦ـ۲۷. ۲ـ وبنابرین منتخب تفسیر مورد بحث است. ۳ـ فهرست آستان قدس رضوی ج ۱ فصل سوم تفسیر، شمارهٔ ۱٤۹ ص ٤۸. برای اطلاع از نسخ خطی عرائس در ترکیه رجوع به رسالهٔ ریتر (که در پایان مقدمهٔ حاضر یاد خواهیم کرد) شود.

چاپها. ـ ۱ : کلکته. سنگی دو جلد ۱۳۰۱ قمری = ۱۸۸۳ میلادی. ودر حاشیهٔ آن تفسیر ابن العربی طبع شده[۱].

۲ : قسمتی از تفسیر مورد بحث از اوایل سورهٔ انعام تا آخر قرآن در حاشیهٔ صفحات ۲۴۲ ـ ۳۸۳ از کتاب صفوة الصفای ابن البزاز در مناقب شیخ صفی الدین اردبیلی که در سنهٔ ۱۳۲۹ هجری قمری در بمبئی چاپ سنگی شده است بطبع رسیده است[۲].

II. در شرح احادیث[۳]

در شرح حدیث مشکل دو کتاب معتبر ساخته[۴]:

(۳) ۱ : کتاب مکنون الحدیث[۵].

(۴) ۲ : کتاب حقائق الاخبار[۶].

III. در فقه[۷]

(۵) کتاب الموشح فی المذاهب الاربعة وترجیح قول الشافعی بالدلیل[۸]. مؤلف تحفة العرفان نویسد[۹]: «ودر فقه کتابی تصنیف فرموده، نام آن موشح مذاهب بر چهار امام[۱۰] که اعلام اسلام اند ـ رضوان الله علیهم ـ جمع فرموده.»

۱ـ یادداشت آقای منزوی. ۲ـ قزوینی. شدالازار ص ۲۴٤ ح ٥. ـ آقای ماسینیون (ص ۲۸۱) از طبع کان‌پور Cawnpore تفسیر مورد بحث یاد کرده است. ۳ـ شدالازار ص ۲۲٤. ٤ـ تحفة العرفان ورق ۱٥ ب. ٥ـ شدالازار ص ۲٤٤، در تحفة العرفان ایضاً : شرح مکنون الحدیث. ٦ـ شدالازار ایضاً، در تحفة العرفان ایضاً اسم این کتاب نیامده. ۷ـ شدالازار ایضاً. ۸ـ شدالازار ایضاً. ۹ـ ورق ۱٥ ب. ۱۰ـ چنین است وظ. بر مذاهب چهار امام...

IV. در اصول[1]

(٦) ۱ : کتاب العقائد[2].

(٧) ۲ : کتاب الارشاد[3].

(٨) ۳ : کتاب المناهج[4].

V. در تصوّف[5]

(٩) ۱ : کتاب مشرب الارواح[6].

(١٠) ۲ : کتاب منطق الاسرار ببیان الانوار[7] ــ آقای لوئی ماسینیون نسخه‌ای ازین کتاب دارند مورخ بسال ٦٦٥ هـ. /١٢٦٦ م.، بقطع آلبوم، ٨١ ورق.

دو نسخه ازین کتاب هم در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی موجود است: نخست بشمارهٔ ١٥٦ که در فهرست (I، ٤٨ در ذکر کتب حکمت وکلام واصول عقاید) یاد شده است با مشخصات ذیل: خط نسخ، مجدول بطلا، وقفی نادرشاه در سال ١١٤٥ هـ.، دارای ١٤٧ ورق. هر صفحه ١٥ سطر. قطع ٢ گره و ٨ بهر × ١ گره و ٥ بهر.

آغاز: الحمد لله الذی تقدّس بسبحات جمال جبروته... ومنتهی مقصودی... تفسیر شطحیات الحلّاج... ثم الحقت به شطحیات بعض المشایخ...

۱ــ شدالازار ایضاً. ۲ــ شدالازار ایضاً. ۳ــ شدالازار ایضاً، در تحفة العرفان (ورق ١٥ ب) آمده: «در اصول کتابی معتبر ساخته، نامش کتاب الرشاد». ٤ــ شدالازار ص ٢٤٤ - ٥. ٥ــ شدالازار ص ٢٤٥. ٦ــ ایضاً. ٧ــ در شدالازار ایضا فقط: کتاب منطق الاسرار آمده. ورك. ماسینیون ص ٢٨١.

انجام: وصلوة على خير خلقه محمّد وآله اجمعين.

نسخهٔ ديگر متعلق بهمان كتابخانه بشمارهٔ ٨٧١ كه در فهرست (IV، ١٩٩، در ذكر كتب حكمت وكلام وفلسفه) ياد شده است با مشخصات ذيل:

خط نسخ، تاريخ كتابت جمادى الثانى ١٠٦٤. ١٤١ ورق، هر صفحه ٢٣ سطر. قطع ١٢ × ٢٢ سانتيمتر[١].

مؤلف تحفة العرفان نويسد[٢]: «وجد اعلاء اين ضعيف سيد الاقطاب روزبهان ـ روح الله روحه ووالى من القرب فتوحه ـ در كتاب منطق الاسرار ـ كه بشرح طواسين[٣] معروفست واز مصنّفات مبارك اوست ـ اين معنى را بدين عبارت لطيف آورده كه: سلام باد بر مشايخ بزرگوار...»

ونيز در جاى ديگر گويد[٤]: «وكتابى ساخته (روزبهان) شرح شطحيات، موازنت با شريعت فرموده، نامش منطق الاسرار، اما <به> شرح طواسين معروفست.»

بنابرين در نظر نوادهٔ روزبهان يعنى شرف الدين مؤلف تحفة العرفان كتاب منطق الاسرار وكتاب شرح الطواسين وكتاب شرح الشطحيات، هر سه نام يك كتاب است.

ماسينيون در بارهٔ صورت اسامى نسخ موجود از آثار ومصنّفات شيخ روزبهان، «منطق الاسرار» را دوم و«شرح الطواسين» را سوم ياد كرده گويد[٥]: شرح الطواسين عربى در طىّ كتاب «منطق» آمده، وشرح

١- يادداشت آقايان منزوى ورهاورد. ٢- ورق ٥ الف ـ ٥ ب. ٣- در اصل: طوامين. ٤- ورق ١٥ ب. ٥- ماسينيون ص ٢٨١.

الطواسین فارسی نیز در ضمن ترجمهٔ فارسی «منطق» مندرج است.

باید دانست که نام کتاب مزبور بعربی «منطق الاسرار» است وترجمهٔ آن بفارسی «شرح الشطحیات» نام دارد، و«طواسین» بخشی از کتاب اخیر است، که آقای ماسینیون قسمتی از بخش اخیررا بچاپ رسانیده اند. بقول ماسینیون[۱]، شرح الشطحیات کتاب عمده واساسی روزبهان است.

(۱۱) ۳: **شرح الشطحیات فارسی.** این شرح فارسی روزبهان بقلی بر شطحیات عرفا واز جمله کتاب «الطواسین» منسوب بحسین بن منصور حلاج است وبخش شرح طواسین در سنهٔ ۱۹۱۳ میلادی بتوسط آقای لوئی ماسینیون مستشرق فرانسوی در پاریس بطبع رسیده است، وعین عبارت روزبهان بقلی در ابتدای این شرح از قرار ذیل است:

«متفرقات کلام حسین بن منصوررا ـ قدّس الله روحه ـ شرح دادیم، طواسینش‌را بزبان شطّاحان بغرایب نکت عبارت کنیم ان شاء الله، زیرا که آن از فصیلات [؟][۲] رسومی بس عجایب است وعلومی بس غرایب، وفّقنا الله لشرحها وایدّنا لکشفها للمسترشدین الصادقین بمنّه وجوده.»[۳]

این کتاب در جزو کتب «گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی» بتصحیح آقای هنری کربین ونگارندهٔ این سطور در انستیتو ایران وفرانسه (تهران) بچاپ خواهد رسید.

نسخ خطی. ـ

۱: نسخهٔ شهید علی در استانبول در ضمن مجموعه‌ای بشمارهٔ ۱۳۴۲.

---

۱ ـ ص ۲۸۲. ۲ ـ شاید: که آن تفصیلات (م.م.) ۳ ـ قزوینی شدالازار ص ۲۴۵ ح ۲.

آقای هنری کربین توسط آقای لوئی ماسینیون ازین نسخه عکس برداری کرده اند.

آغاز: بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین. سپاس آن خداوندی‌را که بی آزال وآباد کنه ذات وصفاتش از تغایر اعصار وادهار زمان ومکان منزّه بود...

انجام: من آمن بکلامنا هذا من وراء سبعین حجاباً فهو من اهله، رزقنا الله وایاکم فهم ما اشار الیه الصوفیة، ورزقنا اللحوق بهم فی الدنیا والآخرة، والحمد لله رب العالمین وصلواته علی محمد وآله الطاهرین وصحبه الطیبین اجمعین، وقع الفراغ من کتابة هذه[1] الکتاب المبارك فی ظهر یوم الاربعاء التاسع والعشرین من شهر جمادی الثانی سنة تسع و...[2] وثمان مایة الهجریة المحمدیة

۲: نسخهٔ مراد ملا در استانبول بنمرهٔ ۱۲۷۱ (اول وآخر آن ناقص است).

آقای هنری کربین از هر دو نسخهٔ مذکور عکس برداری کرده اند وآنها ملاك ما در تصحیح کتاب مورد بحث است.

(۱۲) ۴: کتاب لوامع التوحید[3].

(۱۳) ۵: کتاب مسالك التوحید[4].

(۱۴) ۶: کتاب کشف الاسرار ومکاشفات الانوار - شدالازار[5] نام

۱- چنین است. ۲- کلمه‌ای نوشته شده سپس آنرا خط زده اند. ۳- شدالازار ص ۲٤۵، تحفة العرفان ورق ۱۵ ب. ٤- شدالازار ص ۲٤۵، تحفة العرفان ورق ۱۵ ب. ۵- ص ۲٤۵.

کتاب‌را بهمین وجه ذکر کرده ومؤلف تحفة العرفان[1] «کتاب کشف الاسرار»را یاد کرده است، امّا جامی در نفحات الانس[2] دو بار، حبیب السیر[3]، کشف الظنون[4]، مجمع الفصحاء[5]، طرائق الحقائق[6] وفارسنامهٔ ناصری[7] «کتاب الانوار فی کشف الاسرار» آورده اند، ولی نام درست کتاب همانست که نوادهٔ روزبهان در تحفة العرفان وجنید شیرازی در شدالازار یاد کرده اند.

نسخ خطی ـ ۱: نسخه‌ای خطّی ازین کتاب بنام «کشف الاسرار ومکاشفات الانوار» در تصرف آقای لوئی ماسینیون است که با منطق الاسرار او در یك مجلد است، مورخ بسال ٦٦٥ هـ. /١٢٦٦ م.، بقطع آلبوم، ۲۵ ورق[8].

۲ـ نسخهٔ دیگر متعلق بکتابخانهٔ آستانهٔ رضوی (فهرست ٤: ۲۲۰) است. تاریخ کتابت ١٠٦٤. خط نسخ، ۵۱ ورق، هر صفحه ۲۳ سطر، بقطع ۲۳ × ۱۰ سانتیمتر.

آغاز: الحمد لله الذی لیس فی وجوده هواجس الشك والظنون... ان اذکر له مایقع لی من وقایع المکاشفات واسرار المشاهدات وما یکشف لی... ولکنی سأذکر لك بعض ماکوشف لی فی ایام ماض، ثم اذکر مایقع لی بعد ذلك...

انجام: وانه بفضله یغنینی عن غیر، واستغنت به وهو حسبی[9].

۱ـ ورق ۱۵ ب. ۲ـ چاپ لیس ص ۲۸۸، چاپ نول کشور ص ۲٤٠. ۳ـ چاپ خیام ج ۲ ص ۳۳۱. ٤ـ چاپ دوم استانبول ج ۱ ص ١٩٦. ۵ـ ج ۱ ص ٤٦١. ٦ـ ج ۲ ص ۲۸٦. ۷ـ ج ۲ ص ١٤٧. ۸ـ ماسینیون ص ۲۸۱. ۹ـ یادداشت آقای منزوی.

نسخهٔ دیگری توسط یکی از آباء محترم یسوعی موسوم به پول نویة[1] در اختیار آقای هنری کربین گذاشته شده، که مجموعه‌ایست شامل تقریبًا یك ثلث از کشف الاسرار. اصل نسخه از بغداد است وشرح مشخصات آن‌را آقای کربین در مقدمهٔ فرانسوی کتاب حاضر نقل خواهند کرد.

در نفحات الانس جامی[2] مطلبی ازین کتاب نقل شده است.

(۱۵) ۷ : کتاب شرح الحجب والاستار فی مقامات اهل الانوار یا کتاب الاغانة. ـ مؤلف شدالازار[3] نام آن‌را کتاب شرح الحجب والاستار فی مقامات اهل الانوار گفته، ومؤلف تحفة العرفان[4] «کتاب شرح حجب واستار» آورده است.

نسخهٔ خطی. ـ نسخه‌ای ازین کتاب بنام «شرح الحجب والاستار فی مقامات اهل الانوار والاسرار» در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی هست. تاریخ کتابت ۱۰۵۹. خط نسخ ۱۹۰ ورق، هر صفحه ۲۱ سطر. عنوانها شنگرف، قطع ۲۷ × ۲۰ سانتیمتر.

آغاز : الحمد لله الذی تقدّس بجلاله عن نسبة الحدثان، وتنزّه بجماله عن الاحتجاب بالزمان والمکان... فسنح لی ان اصنّف کتابًا فیما امرنی سیّدی ومولائی ـ جلّ وعزّ ـ فنظرت فی حالی وتفکّرت ایش اقول فوقع فی قلبی مسئلة الاغانة للنبیّ ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فعلمت من هناك نبذًا من لطایف الحجاب وذلك قوله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ انّه لیغان

۱ـ R. P. Paul Nwyia. ۲ـ چاپ لیس ص ۲۸۸ ازین کتاب مطلبی نقل شده، که پیشتر گذشت. ۳ـ ص ۲٤۵. ٤ـ ورق ۱۵ ب.

علی قلبی وانّی لاستغفر فی کلّ یوم سبعین مرّة، ونبت من قوله ـ علیه الصلوة والسلام ـ انّ للانبیاء والاولیاء اغانة الاسرار واستار الانوار وذلك امتحان الحق سبحانه ابتلاهم الله تع بعد وقایع الغیب وکشف الاسرار وبروز الانوار بالاغانة وهی حجب شتّی علی قدر المقامات ولکلّ عارف حجابٌ فی کل مقام...

انجام: وامان کلّ خائف ومأوی کلّ عارف[1].

(١٦) ٨: **کتاب سیر الارواح**[2]. ـ ماسینیون آنرا کتاب «مصباح» میداند[3]. این کتاب بزبان عربی است.

نسخ خطی. ـ ١: نسخهٔ ایا صوفیه (ترکیه) بشمارهٔ ٢١٦٠[4].

٢: نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح (ترکیه) بشمارهٔ ٢٦٥٠[3].

٣: نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك (تهران) بشمارهٔ ٤٠٤٤. در مجموعه‌ای ثبت شده از ورق ٢٧ تا ٣٠. خط نسخ. تاریخ کتابت قرن دهم هجری.

آغاز: من کتاب سیر الارواح للشیخ صدر الدین بن محمد روزبهان[4]. فصل. واعلم ان للروح والقلب والعقل والنفس اخلاقًا، فاما اخلاق الروح، السیر فی الاسرار.

انجام: حتی یعتبر بهذا القدر من کیدها ومکرها ویهدی به الی عیبها والله اعلم. تمت الرسالة[5].

١ـ از نسخهٔ عکسی آقای کربین. ٢ـ شدالازار ص ٢٤٥. ٣ـ ماسینیون ص ٢٨١.

٤ـ بنابرین نسخه، تألیف کتاب بفرزند روزبهان بقلی نسبت داده شده ولی بتصریح شدالازار (ص ٢٤٥) وماسینیون (ص ٢٨١) از خود روزبهان بقلی است. ٥ـ یادداشت آقای منزوی.

(۱۷) ۹ : کتاب العرفان فی خلق الانسان[1].

(۱۸) ۱۰ : رسالة الانس فی روح القدس. - نام این رساله در شدالازار[2] چنین است، ولی در تحفة العرفان[3] «کتاب الانس فی ارواح القدس» آمده.

نسخ خطی. - ۱ : نسخه‌ای خطی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس ضمیمهٔ فارسی شمارهٔ ۱۳۵٦، ضمن مجموعه‌ای از ورق ۱٦۰ تا ورق ۱۹٦ موجود است[4]، وآقای هنری کربین ازان عکس برداشته اند. مؤلف تحفة العرفان در همان صفحه از جملهٔ مصنّفات روزبهان نیز از «رسالة القدس» نام میبرد. هرچند مؤلف مزبور آنهارا دو کتاب دانسته، احتمال دارد هر دو نام یك کتاب باشد. ماسینیون رسالة الانس فی روح القدس‌را همان «کتاب قدسیه» میداند. در متن عبهر العاشقین[5] ونیز در حواشی آن[6] ذکر «رسالة القدس» آمده، ومؤلف تحفة العرفان در ورقهای ۱٦ الف - ۱۷ الف سبب تألیف آنرا بیان کرده وقسمتی ازان کتاب در نسخهٔ تحفة العرفان آمده است.

۲ : از «رسالة القدس» نسخهٔ کاملی در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی در ضمن مجموعهٔ بزرگی از رسایل صوفیه که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۱۰۲٤ هجری قمری است، موجود است، واین رساله دران مجموعه دارای ۹۰ صفحه است بقطع خشتی[7].

رسالة القدس ۱۲ باب دارد، وآن در حاشیهٔ سبع المثانی شیخ

۱- شدالازار ص ۲٤۵. ۲- ایضا. ۳- ورق ۱۵ ب. ٤- ماسینیون ص ۲۸۱.
۵- ص ۱۱۷. ٦- ص ۱۵۰. ۷- قزوینی. شدالازار ص ۲٤۵ ح ٤.

نجیب الدین رضای تبریزی در شیراز بسال ۱۳٤۲ قمری از ص ۳٤٤ تا ۳۹۲ چاپ شده است[۱].

(۱۹) ۱۱ : کتاب غلطات السالکین[۲] ـ ماسینیون نویسد[۳]:

« غلطات السالکین (= منهاج ؟ ـ شدالازار نمرهٔ ۱۹[٤]) == کتاب النکات. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، ضمیمهٔ فارسی بشمارهٔ ۱۸۵۱[۵]، از ورق ۱٤۸ الف ببعد. » در ظهر این نسخه نوشته شده : الرسالة (کذا) النکات الصوفیة الروزبهانیة.

(۲۰) ۱۲ : کتاب سلوة العاشقین[٦].

(۲۱) ۱۳ : کتاب تحفة المحبّین[۷].

(۲۲) ۱٤ : کتاب عبهر العاشقین[۸] ـ ذکر آن بتفصیل بیاید.

(۲۳) ۱۵ : کتاب سلوة القلوب[۹].

(۲٤) ۱٦ : دیوان المعارف ـ شدالازار[۱۰] ازین کتاب یاد میکند، ومؤلف تحفة العرفان[۱۱] از جملهٔ آثار شیخ « دیوان معارف در اشعار » را یاد میکند.

(۲۵) ۱۷ : کتاب صفوة مشارب العشق[۱۲].

(۲٦) ۱۸ : کتاب منهج السالکین[۱۳].

۱ـ ابن العربی هم کتابی بهمین نام بعربی دارد (منزوی). ۲ـ شدالازار ص ۲٤۵. ۳ـ ماسینیون ص ۲۸۱. ٤ـ مراد نوزدهمین کتابی است که مؤلف شدالازار از روزبهان نقل میکند در صفحهٔ ۲٤۵. ۵ـ در ص ۲۸۱ ماسینیون: ۱۳۵٦(؟) ٦ـ شدالازار ص ۲٤۵. ۷ـ ایضاً ص ۲٤۵، تحفة العرفان ورق ۱۵ ب. ۸ـ شد الازار ص ۲٤۵. ۹ـ ایضاً. ۱۰ـ ایضاً. ۱۱ـ تحفة العرفان ورق ۱۵ ب. ۱۲ـ ایضا. ۱۳ـ تحفة العرفان ورق ۱۵ ب.

(۲۷) ۱۹ : کتاب مقایس السماع[1].

مؤلف تحفة العرفان گوید[2]: «ودر مقامات مشایخ هزار ویک مقام جمع فرموده» ومعلوم نیست که این کتاب یکی از کتب سابق الذکر یا کتابی دیگر است.

ب : شعر روزبهان

در تحفة العرفان از ورق ۱۰۸ الف ببعد اشعاری تحت عنوان «فی الاشعار لحضرة الشیخ» آمده که شامل انواع ذیل است :

۱. ــ قصیده بمطلع :

منم که مطلع صبح ازل جنان منست
منم که خازن سرّ قدم روان منست.

(۱۰۸ الف)

۲. ــ قصیده بمطلع :

هر شب که سر بطارم خضرا بر آورم
گرد از تمام عرش بغوغا بر آورم.

(۱۰۸ ب ــ ۱۰۹ ب)

۳. ــ قصیده بمطلع :

بیا تا دست ازین عالم بداریم بیا تا پای دل از گِل برآریم.

(۱۰۹ ب ــ ۱۱۰ الف)

۱ــ تحفة العرفان ورق ۱۵ ب. ۲ــ ورق ۱۵ ب.

۴ . ــ غزل بمطلع :

یوسف مصری که دست از عشق تو ببریده اند

شاهد عصری که عشقت‌را بجان بخریده اند.

(۱۱۰ الف ــ ۱۱۰ ب)

۵ . ــ غزل بمطلع :

بیا که جان جانم در بر افتاد   دلم از آفرینش برتر افتاد.

(۱۱۰ ب)

۶ . ــ غزل بمطلع :

چون فرو شد زورق از دریای اخضر نیم‌شب

شد جهان مانند جون[1] دریای عنبر نیم‌شب.

(۱۱۱ الف)

۷ــ۱۳ . ــ هفت رباعی (۱۱۱ الف ـ ۱۱۱ ب).

۱۴ . ــ مثنوی بمطلع :

ای قدیمی که در جلال قدم   نبود ذات تو قرین عدم.

(۱۱۱ ب ــ ۱۱۲ الف)

ما محض نمونه یك قصیده ویك غزل وچند رباعی‌را ازو نقل میکنیم:

(از تحفة العرفان ورق ۱۰۹ ب ــ ۱۱۰ الف)

بیا تا دست ازین عالم بداریم   بیا تا پای دل از گل بر آریم
بیا تا بند گردون بگسلانیم   بیا تا کار دنیاها بر آریم
بیا تا بردباری پیشه گیریم   بیا تا تخم نیکویی بکاریم

۱ــ چنین است در اصل.

بیا تا از دل وجان در غم یار چو ابر نوبهاری خون بباریم
بیا تا در بساط حسن جانان ز هرچ آن کمترست خودرا کم آریم
بیا تا در بلا وامتحانش چو شیران شکاری پای داریم
بیا تا هر دو عالم پیش عشقش بعشق اندر کم از ذرّه شماریم
بیا تا در مرادش بی‌مرادی گزینیم وبهانه در نیاریم
بیا تا پیش امرش همچو مردان سر اندازی کنیم وسر نخاریم
شراب الفت دردش کشیدیم دم اندر دم هنوز اندر خماریم
بدار الضرب عشق او چو اکسیر عیار هر عیاری‌را عیاریم
چو دل غارت شد اندر شوق عشقش بیا تا در غمانش جان سپاریم
دران مجلس که گوهرها فشانند بیا تا ما دل پر غم بباریم
بیا تا در ره‌آورد وصالش برای تو رهی جان تو آریم
شباهنگ فلك خود نیك داند که ما هم شب بلبل اندر نهاریم
همه مرغان عالم نو بر آیند بدان ای جان که ما مرغان یاریم
همه بیکار می گردند ازین کار بجان جان که ما خود عین کاریم
درین میدان سفلی گاه ناورد بمرکبهای ربّانی سواریم
در اقلیم معارف مرکب عشق بگرد نقطهٔ وحدت مداریم
دران مجلس که مردان وصالند ورای دست مجلس از کباریم
ز مقطعهای کون وآفرینش دران میدان چو بینی بر کناریم
چو طوفان وحدتم سیلاب راند دران طوفان وحدت پایداریم
میان لشکر عشاق حضرت ز اخیار همه عالم خیاریم

نگـارستان هستـان ازل‌را　　چو بینی از نگارستان نگاریم.
(از تحفة العرفان ورق ۱۱۰ الف ـ ۱۱۰ ب).

یوسف مصری که دست از عشق تو ببریده اند
شاهد عصری کـه عشقت‌را بجان بخریده اند
نرگس رعنات، جانـا! در بساتین قـدم
شاهـدان ذو الجلالی در ازل ورزیده اند
چون رخ زیبای تو دیدنـد عشاق جهـان
از برای وصلت از هر دو جهان ببریده اند
عاشقان خورشید عزت در رخ تـو یـافتند
الحق آن خورشید در روی تو شاهد دیده اند
مفلسان دهر پیمـا از بـرای روی تـو
هر زمان دریای خون از دیده‌ها پیمیده اند[1]
سالکان انس وخلوت در مجالسهای[2] وصل
از فراق رویت، ای جان! دم بدم برسیده اند
بـالغـان عقل در بـازار اسرار بقـاء
از کمال شوق رویت همچو من شوریده اند
صد هزاران خلعت حسن وجلال از وصف او
هر زمان از دست رضوان ازل پوشیده اند.

۱ـ چنین است در اصل.　۲ـ جمع بستن جمع عربی بسیاق فارسی. رك. قاعده‌های جمع در زبان فارسی. م. معین. تهران ۱۳۳۱ ص ۳۶ـ۳۸.

اشعار ذیل هم در مآخذ مختلف از روزبهان نقل شده :

آنچه ندیدست دو چشم زمان وآنچه بنشنیده[1] دو گوش زمین
در گل ما رنگ نمودست آن خیز وبیا در گل ما آن ببین .

(تحفة العرفان ورق ۱۳ الف ، شدالازار ص ۲٤٤ ، هزار مزار ص ۱۱۱ ، نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۸۸ ، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸٦ ، فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱٤۷)

درین زمانه منم قائد صراط الله ز حدّ خاور تـا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند که هست منزل جانم بماورای ورا .

(تحفة العرفان ورق ۲۹ ب ، شدالازار ص ۲٤٤ ، هزار مزار ص ۱۱۲ ، نفحات الانس چاپ لیس ص ۲۸۹ ، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸٦).

اگر آهی کشم صحرا بسوزم جهان‌را جمله سر تا پا بسوزم
بسوزم عالم ار کارم نسازی چه فرمایی بسازم یا بسوزم؟

(ریاض العارفین چاپ دوم ص ۱۲۸ ، مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۳٦ ، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸۷ ، فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱٤۷).

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی در دیده تویی اگر نه بر دوختمی
جان منزل تست ، ورنه روزی صدبار در پیش تو چون سپند بر سوختمی .

(ریاض العارفین چاپ دوم ص ۱۲۸ ، مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۳٦ ، آثار العجم ص ٤٦۱ ، فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱٤۷).

گر تاب[2] بران زلف نگون اندازی زهاد ز صومعه برون[3] انـدازی
ور عکس جمال خود بروم[4] اندازی ترسا بسجود سر نگون اندازی

(تحفة العرفان ورق ۱۱۱ ب ، ریاض العارفین ص ۱۲۸ ، مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۳٦ ، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۸۷).

۱ـ فارسنامهٔ ناصری : نیوشیده. ۲ـ دست (همهٔ منابع مذکور بجز تحفة العرفان که مانند متن است). ۳ـ بصومعه بغون (همهٔ منابع بجز تحفة العرفان که مانند متن است).
٤ـ برون (همهٔ منابع بجز تحفة العرفان که مانند متن است).

تا چند سخن تراشی ورنده زنی   تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
گر یک سبق از علم خموشی دانی   بسیار بدین گفت وشنو خنده زنی.

(ریاض العارفین ص ۱۲۸، مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۳۶)[۱].

اشعاری‌را که متأخران مانند هدایت نقل کرده اند، نمیتوان جزمًا از روزبهان دانست وبعضی از آنها منسوب بدیگرانست ازان جمله رباعی بمطلع «اگر آهی کشم صحرا بسوزم»را که هدایت در مجمع الفصحاء وریاض العارفین ومعصومعلی شاه در طرائق الحقائق وفسائی در فارسنامه آورده اند، در دیوان بابا طاهر[۲] چنین آمده:

بآهی گنبد خضرا بسوجم   فلك را جمله سر تا پا بسوجم
بسوجم ار نه کارم‌را بساجی   چه فرمایی بساجی، یا بسوجم.

بنظر میرسد که بسیاری از اشعار عبهر العاشقین ـ که حاکی از عشق وسوز وگداز است ـ از خود روزبهان باشد.

چنانکه گفتیم مؤلف تحفة العرفان از جملهٔ آثار شیخ «دیوان معارف در اشعار»را یاد کرده است[۳]، ولی معلوم نیست که این کتاب محتوی اشعار خود اوست یا اشعار دیگران یا هر دو[۴].

روزبهان بزبانهای محلّی فارس نیز اشعاری داشته است. مؤلف تحفة العرفان گوید[۵]:

۱ـ ورك. ایضاً ریاض العارفین ص ۱۲۸، آثار العجم ص ۴۶۲، فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۴۷.   ۲ـ چاپ دوم وحید. مطبعهٔ ارمغان. تهران ۱۳۱۱ ص ۱۷.   ۳ـ تحفة العرفان ورق ۱۵ ب.   ۴ـ چند رباعی از روزبهان در ضمن اشعار منتسب به ابو سعید ابو الخیر آمده (ابو سعید ابو الخیر. مقدمهٔ نفیسی ص ۵۹).   ۵ـ ورق ۵۳ الف.

« شیخ ما ـ قدّس سرّه ـ دو نوبت بکعبه رفته بود ووقفه یافته بود. از معتبران منقولست که چون شیخ بکعبه رسید، پس در کعبه رفت وقتش خوش «گشت»، حلقهٔ کعبه‌را بگرفت و« بزبان نیریزی » فرمود. بیت نیریزی:

وش روی تو گل جو شدست وقـایش وـو شدست

روی کلـن دوست مـو شه خُن بس کس کوشدست.

این بگفت وحلقهٔ در کعبه‌را بجنبانید... »

۵. عبهر العاشقین

مؤلفان تحفة العرفان[1] وشدالازار[2] کتاب « عبهر العاشقین »را از مصنّفات روزبهان در تصوّف یاد کرده اند.

این کتاب مشتمل است بر سی ودو فصل که فهرست آنها در صفحات ۱۲ـ۱٤ متن کتاب مندرج است.

وجه تسمیه

« عبهر »را بمعنی نرگس آورده اند[3]، مؤلف غیاث اللغات نوشته: « عبهر بفتح اول وثالث، نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد. » مصنّف کتاب‌را به نرگسی تشبیه کرده که مشام جان عاشقان‌را عطرآگین میسازد، خود گوید[4]: « فصنّفت کتاباً فی بیان العشق الانسانی والعشق الربانی... لیکون للمحبین والعاشقین نزهة الانس والریحان من حظیرة القدس، وسمیته عبهر العاشقین. »[5]

۱ـ ورق ۱۵ ب. ۲ـ ص ۲٤۵. ۳ـ رك: کتب لغت. ٤ـ ص ۱۲. ۵ـ سبب تصنیف کتاب ازین پس بیاید.

در پایان کتاب گوید[۱]: «این بود که گفتیم قصهٔ عاشقان روحانی وربّانی، ای عبهر صفت چشم تو، سر افعال در روی تو، سحر غمزهٔ جادوت عاشقان موحّدرا هاروت وماروت، عشق تو مرکز فلك لایزالی است، اگر چه دران عشق عاشقان‌را از حدثان هزار ناله وزاریست.»

مزایای کتاب

عبهر العاشقین چند مزیّت دارد:

۱: یکی از متون فارسی قرن ششم است، وهمهٔ متنهای فارسی پیش از حملهٔ مغول مغتنم وقابل توجه است[۲].

۲: یکی از نخستین کتابهایی است که در عشق صوفیانه وجمال پرستی بفارسی تألیف شده[۳].

۳: درین کتاب شیخ روزبهان کمتر به تتبع واقتفای پیشینیان پرداخته، وبیشتر افکار عالی عرفانی وواردات قلبی خودرا بیان کرده است.

٤: برای فهم آثار عرفایی نظیر عطّار، مولوی، عراقی، اوحدی کرمانی وحافظ مطالب کتاب حاضر بسیار ضروری است.

اینك بذکر مطالب مختلفی که در طیّ کتاب مورد بحث وگفتگوی مؤلف قرار گرفته، می‌پردازیم.

خدا

روزبهان عبهر العاشقین‌را در حمد خدا اینچنین آغاز کند:

«الحمد لله الذی استأثر لنفسه المحبة والعشق فی ازلیته، وتجلّی بهما من ذات القدم لارواح المحبین واسرار العاشقین؛ وکشف بهما حجب

۱– ص ۱٤۷. ۲– رك. مقدمهٔ علامه قزوینی بر چهار مقاله (چهار مقاله وتعلیقات باهتمام نگارنده. کتابفروشی زوار. تهران ۱۳۳۳ - ٥ ص چهار). ۳– اساساً بنیاد کتاب بر عشق ومحبت است. مؤلف در فصل چهارم (از ص ٤۰ ببعد) انواع عشق‌را شرح میدهد.

الملكوت عن جمال الجبروت لقلوب المتهترين وصدور الخائفين الى ابديته، فأولَه قلوب العارفين بلذّة محبته، وحيّر اسرار الموحدين بحلاوة عشقه فى قفار صمديته؛ فالبس انوار المحبة فؤاد النبيين؛ وصفّى بصفاء العشق ارواح المرسلين؛ عشق باهل النهايات فى الازل، فجعلهم عاشقين بجمال ذاته؛ واحبّ اهل البدايات فى قدمه، فجعلهم محبّين بجلال صفاته...»[۱]

در جاى ديگر گويد:

«... مرا گفت:... هل يجوز اطلاق العشق على الله تعالى؟ وهل يجوز ان يدّعى احد عشقه؟ وهل اسم العشق عند العشّاق من الاسماء المشتركة؟ وهل يكون جواز العشق على الله ومن الله وفى الله وبالله؟» قلت «اختلف شيوخنا فى ذلك؛ فمنهم من انكر ومنهم <من> اجاز؛ فمن انكر اخفى هذا السّر من اهل هذا العالم غيرةً على الخلق، ومن اجاز فمن جرأته فى العشق والانبساط؛ والعاشقون والمحبوبون لا يخافون فى الله لومة لائم، ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم.»[۲]

درينجا مؤلف صورت اسامى عرفائى كه جواز اين عشق‌را داده اند: ياد كند ودران ضمن گويد: «وروى ان داود ـ عليه السلام ـ كان يسمّى عشيق الله. وقال قريش ان محمدًا قد عشق ربه»[۳]

آدم ابو البشر

روزبهان در خطبهٔ عبهر العاشقين گويد: «وصلّى الله على خليفته آدم بديع فطرته، وسراج نور جماله، المخصوص باصطفائيته، المنقوش بنقش خاتم قدرته...»[۴]

۱ـ ص ۲۰ ۲ـ ص ۹ـ۱۰ ۳ـ ص ۱۰ ٤ـ ص ۲

در جای دیگر گوید:

«چون بذر فطرت از قالب قدرت بتربیت حسن قدم از شاهراه عدم بجهان حدثان درآورد، خلعت خلافت پوشید، وعلم «عَلَّمَ آدم الاسماء کلّها» در خزانهٔ اسرار بگوش جان از حق نیوشید. افسر شاهی از نور کبریائی بر سر نهاد، وکمر عبودیّت در مقام حرّیت در میان بسته، بلباس صفات وانوار ذات مزیّن شده، چهره‌را بخلوق جمال قدم برشتهٔ صبغ «صبغة الله» در جامهٔ جان زده. این چنین عروسی‌را حق بخودی خود ستوده، میان نیکوان ملکوت گفت «صوّرکم فاحسن صورکم» قیل آدم ـ علیه السلام ـ زیرا که صفّی مملکت بود، وبدیع فطرت، وخزانه امانت، وکارخانهٔ حکمت، ونوآمدهٔ مسافران شاهراه قدم از ولایت عدم ـ صلوات الله علیه»[1]

ودر موضع دیگر آرد:

«در کتاب مجید گفت بعد از قسم «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» حسن تقویم در راه خَلق وخُلق آدم‌را ازان آمد که جوهر طینتش در قالب فعل ریخته شد، وآن موضع‌را در تربیت صبغ قدرت داد، بحلیهٔ صفات اورا بیاراست.»[2]

یوسف

یوسف مَثَل وانموذج جمال است، وسورهٔ یوسف بمدلول قرآن «احسن القصص»، بدین جهت روزبهان به یوسف وسورهٔ یوسف توجه خاصی دارد. وی گوید: «جمال یوسف بهمّت التباس از راه «هذا ربّی» خلیل برداشت، گفت: «انّی رأیت احد عشر کوکبًا والشمس والقمر

۱ـ ص ۲۷. ۲ـ ص ۳۳.

رأیتهم لی ساجدین »... عشق یعقوب بر یوسف ـ علیهما السلام ـ مر عاشقانرا دلیلی عظیم است در عشق انسانی، زیرا که عشق او جز عشق حق نبود، وجمالش جمال حق‌را در عشق وسیلت بود. آن همه برای آن بود که «محمّد» ـ صلوات الله علیه ـ یوسف‌را ـ علیه السلام ـ «گفت» که «اعطی نصف الحسن»، وحسن اورا معجزات وآیات آمد... عشق یعقوب بران شاهد حق ازان آمد که هرکه دران مجلس دیده‌ور بود، همچون زلیخا جای وی از چشمهٔ حسن وی در جان ساخت. «اکرمی مثواه» بر خوان، وعقل‌را ازین عقیلت برهان، که چون حق آن شاهدرا از جمال قدم جمال پوشید، از عاشق ومعشوق عذر «ولقد همّت به وهمّ بها» نیوشید.»[۱]

در جای دیگر آرد: «مگر نشنیده‌ئی که یوسف ـ علیه السلام ـ هر روز زیباتر ونیکوتر بودی «والقیت علیك محبّة منی». در شیخوخت نور حسن از روی موسی ـ علیه السلام ـ ساطع‌تر بود، چنانکه ایشانرا هردو پیوسته برقع بر روی بودی، واگر نه چنان بودی، امّت در عشق از عبودیّت باز ماندندی.»[۲]

روزبهان آیهٔ «نحن نقص علیك احسن القصص»را نقل میکند[۳] ومکرّر از آیات دیگر سورهٔ یوسف شاهد میآورد[۴].

محمّد ص

روزبهان در خطبهٔ عبهر العاشقین آرد: «وصلّی الله... علی رئیس مملکته محمّد، المجتبی بخلّته، المصطفی بمحبّته...»[۵]

۱ـ ص ۲۸ـ۹. ۲ـ ص ۴۸. ۳ـ ص ۹. ۴ـ رك. فهرست آیات در پایان کتاب. ۵ـ ص ۳.

از پیامبر ص بالقاب ونعوت خاص یاد کنند، ازان جمله :

سیّد[1]، سیّد عاشقان[2]، بلبل عشق ازلیّات وسیمرغ آشیانهٔ ابدیّات[3]، غوّاص بحر عبرات شوق، ونخّاس عرایس عشق در اشواق مشاهدهٔ تجلّی وانوار مشارق تدلّی[4]، قمر ولایت تفرید وشمس عالم توحید ومسافر بیابان تجرید[5]، زبدهٔ حسن قدم، واصل سرمایهٔ رهروان عدم، سیمرغ مشرق کان وآیت ماکان[6]، شمع گیتی نواز، ملازم پردهٔ راز، احسن الخَلق والخُلق وشاهد الحق[7]، خلاصهٔ جوهر آدم، ماه بنی هاشم، شمس مطالع انوار قدم، شاهد مادر عدم، محمّد مصطفی[8]. در جایی از او چنین یاد کند: « ای سبب عشق ربّانیان، وای سرمایهٔ عشق روحانیان، وای تحفهٔ حق نزد آدمیان، که وارد شد از بحار رحمت، وصادر شد از معدن معرفت، جانِ جانِ آدم وغرضِ عالم وآدم، عشیق الله ومحبّه وصفیّه محمّد المصطفی، صلوات الله علیه.»[9]

در موضع دیگر گوید :

« فرمود... صلّی الله علیه وسلّم که « قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله»، زیرا که حسنش جلالی در جمالی سیّد ما بود. بهر موئی در زندان صد حسنِ یوسف داشت؛ ودر هر لوح جانی، صد هزاران نقش شموس واقمار ملکوتی از جمال جبروتی بنگاشت، جمالش پرتو تجلّی ذات بود، زیرا که او آیینهٔ صفات ذات بود. از آن، درین جهان، نشانِ آن

۱– ص ۱۹. ۲– ص ۲۵. ۳– ص ۲۰. ۴– ص ۲۲. ۵– ص ۲۳. ۶– ص ۲۹. ۷– ص ۳۰. ۸– ص ۵۹. ۹– ص ۱۰–۱۱.

جهان آمد، که لجّه، بحر عمیقِ قدم از راه عدم در میان آمده، خلق‌را در دو صرایق عشق آن سیّد حاصل آمد: بعضی‌را عشق از موافقت او پدید آمد، وبعضی‌را عشق از تأثیر رؤیت وصحبت خَلق وخُلق عظیمش که حق آنرا عظیم خواند، زیرا که تخلّق بخلق او داشت. جانش نقش «خلق الله آدم علی صورته» یافته بود، زیرا که گفت «لعمرك» خُلقش حق‌را صفت بود، زیرا که گفت «وانك لعلی خُلق عظیم» پدید آمد.»[1]

ودر جای دیگر گوید:

«چون منبع عشق که محبّت خاص است، حق‌را صفت آمده، شاه وشاهزاده‌را بجلوه‌گری در کاینات بخلّت ومحبّت بستود؟ ابراهیم‌را خلیل خواند، ومحمدرا حبیب...»[2]

عارفان بزرگ

روزبهان در عبهر العاشقین مکرّر از عارفان بنام ـ مخصوصًا آنان که با عشق وجمال سر وسرّی داشته اند ـ یاد کند ازان جمله:

ابو بکر شبلی[3]، ابو بکر واسطی[4]، ابو الحسین نوری[5]، ابو سعید الخراز[6]، ابو عبدالله محمد بن خفیف، که ازو به «شیخنا وسیدنا» تعبیر کند[7]، ابو القاسم جنید[8]، ابو یزید بسطامی[9]، حسین بن منصور حلاج[10]، حصری[11]، ذو النون مصری[12]، سمنون المحب[13]، عبد<الواحد> بن زید[14]، یوسف بن حسین رازی[15].

١- ص ٢٠. ٢- ص ٢١-٢٢. ٣- ص ١٠، ١٤٦. ٤- ص ١٠، ٤٦. ٥- ص ١٠. ٦- ص ١٣٦، ١٤٧. ٧- ص ١٠. ٨- ص ١٠. ٩- ص ١٠. ١٠- ص ١٠، ١٤٨. ١١- ص ١٠. ١٢- ص ٩، ١٠، ٥٤. ١٣- ص ١٤٠. ١٤- ص ١٠. ١٥- ص ١٠، ٥٤.

گاه اقوال عارفان مذکوررا نیز نقل کند[1]، وگاه مفاد گفته‌های آنانرا بفارسی آرد.

روزبهان از عارفان خراسان به «سلاطین خراسان رضوان الله علیهم» تعبیر کند[2].

روزبهان خودرا در عبهر العاشقین چنین معرفی میکند.

روزبهان

۱. ـ درجات معنوی روزبهان:

«چون بعد از سیر عبودیت بعالم ربوبیت رسیدم، وجمال ملکوت چشم ملکوتی بدیدم، در منازل مکاشفات سیر کردم، واز خوان روحانیات مائدهٔ مقامات وکرامات بخوردم. با مرغان عرشی در هواء علّیین پریدم، وصرف تجلّی مشاهدهٔ حق ـ عزّ اسمه ـ بچشم یکتاش بنگریدم، وشراب محبّت ذو الجلالی از قدح جمال صرف بمذاق جانم رسید. حلاوت عشق قِدم دل‌را کسوت معارف وکواشف اصلی درپوشید.

در بحر معرفت بحق توانگر گشتم، واز لجه آن بسفینهٔ حکمت امواج قهریات ولطفیات بُبریدم، وبسواحل صفات فعل رسیدم، بمدارج ومعارف توحید وتفرید وتجرید سوی عالم ازل رفتم، ولباس قِدم یافتم، خطاب عظمت وکبریاء وانبساط وحسن وقرب بشنیدم، فناء توحید عزت خود بمن نمود، ومرا در عین قِدم از رسم حدوثیت فانی کرد، وبمقامانی کرد.

حق مرا در کنف خود برد وجامهٔ عبودیّت از من برکشید، ولباس حریّت در من پوشانید وگفت: صرت عاشقًا وامقًا محبًا شائقًا حرًّا شطّاحًا

۱ـ رك. فهرست آیات واحادیث... در پایان کتاب. ۲ـ ص ۱۱۳.

عارفًا مليحًا موحدًا صادقًا؛ فاصنع بصنعي، وانظر بنظري، واسمع بسمعي، وانطق بنطقي، واحكم بحكمي، واحبّ بحبي، انك من اوليائي حقًا، انت في كنف عصمتي، آمنًا من قهري ومن عين لطفي؛ لكن امتحنك ببليّات العشق واختبر فيك الحق، من يحبّك انجيه من اليم عذابي، وهو من خواصّ المريدين من أحبائي...»[١]

٢. ـ «فلّما رأتني في الحكمة والشريعة منطقًا وفي اللسانين فصيحًا، قالت: ايها الصوفي العارف! رأيتك بحرًا في المعرفة وعالمًا في الحكمة، عشقت بلطافة طابك وطراوة نبلك وجمالك، بالله!»[٢]

در عشق مجازى وعشق حقيقى:

«(معشوق) گفت: بديدم صوفئي راه اباحت نيست، ومرا نگرستن كار اهل ولايت نيست. نظر صائب تفكر در مقادير است، والتباء حقيقت‌را نظر حسن قدرت قادر در حسن تصوير است؛ نفس‌را درين عالم حظ نيست، كه هركه‌را نفس پيش رو باشد، در معرفت بحقيقت مرد نيست. تأمّل بعين الحق، ان كنت ناظرًا الى صنعة فيها بديعٌ وفاطرٌ...

«ازان همه بامتحان گفت: اى صوفى! دران عشق اين عشق‌را چه كار است؟ گفتم كه عشق تو در بدايتِ آن عشق وشرطِ التباس مبتدى ومنتهى‌را در سُكر عشق الهى ناچار است. گفت: عشقم در راه شما مگر خطاست؟ گفتم: عشق عفيف‌را ـ صلوات الله <عليه> ـ گواه است. گفت: گواه كيست؟ گفتم: قوله عزّ وجلّ «نحن نقص عليك احسن القصص» اى نحن

١- ص ٤-٥. ٢- ص ١٢.

نقص عليك قصّة العاشق والمعشوق: يوسف وزليخا ـ عليهما السلام، ـ وايضاً محبت يعقوب ويوسف ـ عليهما السلام ـ لان قصة العشق احسن القصص عند ذوى العشق والمحبة ...[1]»

«امّا بعد: معلوم باشد كه عشق ليلي ومجنون، وجميل وثبينه، ودعد ورافع، ووامق وعذرا، وهند وبشر، وامثالهم ونظراء هم در عرب وعجم، نزد عقلا وعلما معروفست. والبّاء حقيقت دانند كه تآلف از تهمت طبيعت بيرونست. حكما وفلاسفه گفته اند كه عشق عفيف تآلف ارواح است ونجائح اشباح است. ونيز سلاطين معرفت در زمان بدايت بعضى‌را مرغان مقدّس در قفص عشق انسانى در افتاد، مثل ابو الحسين النورى، وابو الغريب اصفهانى، ودر صحابه بشر وهند. جوهر درياء عشقشان بجهان عشق از جهان امتحان نقل كرد. سيّد آفاق‌را از حالشان خبر شد، بريشان ترحم كرد وگفت: الحمد لله الذى جعل فى امّتى مثل يوسف وزليخا ...[2]»

«عشق روحانى آنست كه آن خواصّ الناس‌را باشد. جواهر صورت ومعانيشان صفاء روح مقدس يافته، وتهذيب از جهان عقل ديده، صورتشان همرنگ دل باشد. هرچه از مستحسنات ببينند، در عشق آن بغايت استغراق برسند. مادام كه بآتش مجاهدت، خبث طبع انسانى محترق شده باشد، وآتش شهوات از صرصر انفاس خمود يافته باشد، اين عشق بعشق اهل معرفت پيوندد؛ چون نردبان پايهٔ ملكوت باشد، لاجرم مستحسن باشد نزد مذهب اهل عشق.

۱ــ ص ۸ــ۹. درينجا احاديثى نقل كند. ۲ــ ص ۱۱.

«امّا عشق عقلی، از سیر عقل کلّ در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از لوایح مشاهدهٔ جبروت. این بدایت عشق الهی است.

«امّا عشق الهی، ذروهٔ علیاست، درجهٔ قصوی است، وآنرا بدایاتست. انبساط ونهایات جز از مشاهدهٔ جلال وجمالی برنخیزد...»[۱]

معشوق

در فصل سوم «تصوّف» از عشق وجمال در نظر روزبهان بحث کردیم، اینک گوییم:

روزبهان در عبهر العاشقین صورت آرزورا بشکل «جنّی لعبتی» می بیند واورا چنین وصف میکند:

«ازین کافری، رعنائی، مکّاری، زرّاقی، شوخی، عیّاری که در طرف چشمش صد هزار هاروت وماروت بود، ودر حلقهٔ زلفش هزار لشکر ابلیس وقارون؛ رنگ رخسارش زهرهرا خجل کرده، وبا مشتری در سماء بحسن وجمال مباهات نموده، در تبختر آهوی عشقش شیران شکار کردی، وبرعنائی زاهدانرا از صومعهٔ ملکوت بیزار کردی.»[۲] درینجا مکالمهٔ خودرا با او نقل کند، هویت این لعبت زیبارا می پرسد، گفت:

«من دست کرد لاهوتم		قاید ورهنمای ناسوتم»

«اول خلق در جهان مائیم		ز همه جای چهره بنمائیم.»[۳]

روزبهان تا پایان کتاب بدین معشوق خطاب کند. فعل وضمیر راجع باورا مؤنث آورده است[۴].

۱– ص ۱٦–۱۷. ۲– ص ۰٦. ۳– ص ۰۷. ٤– ص ۱۲ س ۱ و ۰۲.

سبب تصنیف عبهر العاشقین

همین معشوق از روزبهان پرسید: «هل تقدر ان تشرح لی العشق الانسانی فی العشق الربانی باللسان الفارسی فی کتاب مختصر، لیکون لنا ولجمیع العشّاق والمعشوقین اماما ولسلّاك المحبّین مقاماً؟»

روزبهان پاسخ داد: «الامر لك...» پس عبهر العاشقین‌را تصنیف کرد[۱].

ترك

ایرانیان کلیهٔ قبایل زرد پوست «غز» و«قرلق» و«قفچاق» و«یغما» وغیرهم‌را بنام «ترك» میخواندند.

در زمان سامانیان خرید وفروش غلامان ترك در ایران شرقی وشمالی رواج یافت وبعضی غلامان توانستند بامارت وسلطنت برسند.

دولت سامانی از سوی مشرق با ترکان هم سرحد بود وسلسله‌ای از ترکان، یعنی آل افراسیاب در اواخر عهد سامانی بماوراء النهر حمله برد وحکومت سامانی‌را منقرض کرد.

از سوی دیگر در همان اوان گروهی دیگر از ترکان بنام غزنویان در ایران شرقی زمام حکومت‌را بدست گرفتند.

غلامان وکنیزکان ترك در زیبائی نامبردار بودند. سپاهیان ترك نیز علاوه بر دلیری از زیبایی نیز بهره داشتند.

مرکز تجمّع وخرید وفروش غلامان در این دوره ماوراء النهر بود وعدهٔ غلامانی که از ممالك مختلف میآوردند بفراوانی غلامان ترك نمیرسید. تمام دربارها وخانه‌های رجال‌را درین دوره غلامان ترك فرا گرفته بودند.

۱– ص ۱۲.

عشق ورزیدن بممالیك ـ که بعض فقیهان بجواز آن فتوی داده بودند[۱] ـ در نزد شاعران قرنهای پنجم وششم رایج بوده است[۲].

بر اثر زیبایی غلامان وکنیزکان ترك، در ادب فارسی «ترك» بمعنی دلبر ومعشوق زیبا بکار رفته است[۳]، مخصوصاً از وقتی که شاعران بسبب کثرت صلات امرا صاحب نعمت شدند وغلامان وکنیزکانی در دستگاه برخی از آنان جمع آمدند، معاشقات شعراء فارسی زبان وحتی امراء ایرانی[۴] با آنان فزونی گرفت[۵].

مرحوم محمد قزوینی نوشته[۶]:

«... یغما وچگل وختن وسایر شهرهای ترکستان که شعرا همیشه خوبرویان آنهارا بواسطهٔ اینکه ترکستان دران اعصار دار الفکر بوده است، وزنان واولاد آنهارا غازیان اسلام همیشه باسیری بطرف ایران وسایر بلاد مجاوره می آورده، بزیبائی وصف میکرده اند»

دواوین شعرای ایران مشحون از وصف زیبایی ترکانست وازین حیث دیوان فرّخی امتیازی دارد:

۱- سبکی. طبقات الشافعیه. ج ۳ ص ۹۸. ۲- دکتر صفا. تسلط غلامان وقبایل زرد پوست. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ٤ : ۱ ص ۲۳ ببعد. ۳- صورت ترکی در مینیاتورهای ایرانی قبل از عهد مغول دیده میشود، ونمی توان آنرا نتیجهٔ حکومت ترکان غزنوی وسلجوقی وخوارزمشاهی وحضور سپاهیان وشاهدان ترك در خراسان وماوراء النهر شمرد (حتی پیش از دورهٔ سامانی). بقول دکتر اتینگهاوزن، مدیر گالری «فریر»، که با او درین باب گفتگو میکردم، شاید زیبایی «ترکی» دران ایام مثل زیبایی پاریسی یا هولیوودی درین ایام «مد» بوده است (دکتر یارشاطر. مجلهٔ سخن ۸ : ۲ ص ۱۸٤). ٤- قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۵۸-۵۹. ٥- دکتر صفا. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۱ چاپ دوم ص ۲۲۵-۲۷. ٦- محمد قزوینی. نوشاد. مجلهٔ یادگار ٤ : ۹-۱۰ ص ۳٦.

گر چون تو بترکستان، ای ترك! نگاری است

هر روز بترکستان عیدی وبهاری است.

(دیوان فرخی. چاپ عبد الرسولی ص ۲۲).

ترك من بر دل من کامروا گشت ورواست

از همه ترکان چون ترك من امروز کجاست.

(ایضاً ص ۲۷).

ترك مه روی من از خواب گران دارد سر

دوش می داده است از اول شب تا بسحر.

(ایضاً ص ۱٤۳).

زان می عناب گون، در قدح آب گون

ساقی مهتاب گون، ترکی حورا نژاد.

(دیوان منوچهری. چاپ دبیر سیاقی ص ۱۹).

گر زند آسیب زلف ترك من بر باد وخاك

از خوشی با مشك وبا عنبر زند سر[۱] باد وخاك.

(امیر کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخاری. لباب الالباب طبع بریل ج ۱ ص ۸٦).

ترکی که بکشتن من آورد برات　　در چشمهٔ نوش دارد او آب حیات...

(تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد. لباب ایضاً ص ۱۷۲).

آن ترك چو یافت منصب جانداری

یك لحظه نمی‌شکیبد از دلداری

گفتم: «دل من نگه نمی‌داری؟» ـ گفت:

«جانداران‌را چه کار با دل داری؟»

(فخر الدین خطاط هروی. لباب ایضاً ص ۲٤۸)

۱ـ ن ل: بر.

ترکی که برخ درد مرا درمانست اورا دل من همیشه در فرمانست
بخریده‌امش بزر، بصد جان ارزد جانی که بزر توان خرید ارزانست.
(ملك نصرة الدين كبود جامه. لباب ايضاً ص ٥٢)

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان
چرا که شیوهٔ آن ترك دل سیه دانست.
(حافظ. ديوان مصحح قزوينى ص ٣٤)

حافظ! چو ترك غمزهٔ ترکان نمیکنی
دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا خجند.
(حافظ. ايضاً ص ١٢٢)

یارب! این بچهٔ ترکان چه دلیرند بخون
که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند.
(حافظ. ايضاً ص ١٢٥)

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارارا.
(حافظ. ايضاً ص ٣)

روزبهان غالبًا معشوق خودرا «ترك» خواند:

«مگر آن غارتی‌را ندیدی که چون بچشم شوخ دلم‌را غارت کرد، ونگارخانهٔ عشقم بجمال خود عمارت کرد، خم گشت پشت همّتم درین حرف پر غلط، زیرا ز دست عشقش بگریختم. پاسبان عشق او دلم‌را ملازم، ازان بنعت عشق در دست آن ترك عاجزم.

در عشق تو خفته همچو ابروی توام
زیرا که نه مرد دست وبازوی توام

در خشم شدی که گفتمت ترك منی

بیزارم ازین حدیث، هندوی توام.

(عبهر العاشقین ص ۳۷-۳۸)

« ای دانهٔ مرغانِ بستان ملك! وای آفتاب مشرق! ای ترك! زینهار که اگر روزی عاشقت از سرِ هستی سرِ زلفت گیرد، یا بمباشرت ـ خاك در دیده ـ در پای تو میرد، نگوئی که این چه غلطست؟ نیست غلط در عشق خاص میلِ طبع روحانی... »

(ایضاً ص ۴۲-۴۳)

« بد خوئی مکن، ای ترك رعنا! چون مجمرهٔ عودِ فعل خاص در روی تست، وشراب الفت شاهد قدم در قدح جان پاك تست. »

(ایضاً ص ۶۵)

« ای رمز عشق در مداوات جنون محبّت در دیوان طبیبان، ای سکون اطفال مهد اسرار، وای شموس حقیقت انوار، درآی در میادین جانم، تا به ترکی گوی ایمان بصولجان عشق از مقطع حدثان به « ایّدناه بروح القدس » بگذرانی، وحُلَل کارخانهٔ رسم آدم بر تن وجان از شوخی بدرانی. »

(ایضاً ص ۷۱)

« مگر ندیدی که آن ترك رعنا دلمرا چون غارت کرد، تا بدان حدّ که دزدان طبیعت‌را بدست زنگیان زلف عنبرینش داد، تا در تحت اوراق گلستان رویش سر از تن آدم برداشتند؟ مگر ندیدی که رنگ چشم شوخش بجان آشفته در طلب جانان از نایافت دیوانه شراب مفرّح عشق چون داد... »

(ایضاً ص ۸۲)

« دریغا زهّاد اگر استعداد عشق داشتندی، در پیچ مقنعهٔ زلف یارْ ترکان تجلّی بدیدندی، که چون جان عشّاق بچوگان سلب درمیدان اصطلام میزنند، واز کنج سرّ انسان بگنج خانهٔ قدم رحمان چون می برند.»
(ایضاً ص ۸۲-۸۳)

« تا ترا دیدم، ای ماه آسمان قدرت، ای ترک بی شفقت، از قبلهٔ رسوم برگردیدم، وروی جان بقبلهٔ خاص که در فعل خاصّ است آوردم؛ که در آن جهان قبلهٔ شریعت وحقیقت یکرنکست. اگر فدائی از کتاب مجید برخوان «فاینما تولّوا فثمّ وجه الله». بما نمای روئی که خلوق چهرهٔ ازل دارد، تا ترکان یغمائی‌را در عسکر صفاء عشق چاکر باشم. بیرون آی از کل انسانی، تا بروح روحانی طراز شعر ربّانی ببینم. بیت:

بنمـای بزیـرکان دیوانـه   در مصحف باطل آیت حق‌را.»
(ایضاً ص ۸۳)

« ای ترک ترا شمع جهان خوانم من
وصل تو حیات جـاودان خوانم من.
چـال زنـخ تـرا وزلفین تـرا
از مشك رسن، ز سیم کان خوانم من.»
(ایضاً ص ۱۳۱)

۱. ــ معنی:

سبك

عبهر العاشقین کتابی است صوفیانه مبتنی بر عشق، وبعبارت دیگر داستانی است از عشق صوفیانه. روزبهان در حالات ومقامات خاصّ عرفانی این کتاب‌را نوشته است. وی همان گونه که می اندیشیده، سخن گفته،

وشاید موفق نشده است که بار دیگر در آن تجدید نظر کند.

در چنین حالی، آشکار است که لفظ فدای معنی میشود، قواعد دستور زبان وفصاحت وبلاغت مهمل میماند. این است سرّ خرده‌هایی که ممکن است از لحاظ فنون ادبی بر مندرجات این کتاب گرفت.

قافیه اندیشم ودلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
خوش نشین ای قافیه اندیش من! قافیهٔ دولت تویی در پیش من
حرف چه بود تا تو اندیشی ازان؟ حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
حرف وصوت وگفت‌را برهم زنم تا که بی این هر سه با تو دم زنم[۱].

جمله‌ها وعبارتها تاب معانی لطیف ونغز ودلکش روزبهان نمیآورد. گفتار او همچون گلی است که تا در دست بگیرید پرپر میشود، ویا چون ماده‌ای کیمیاوی است که بمجرد رسیدن اندك حرارت بخار گردد. زبان او زبان احساسات است. زیبا وزیبایی‌را میستاید وبهر دو عشق میورزد.

۲. ـ لفظ:

در عبهر العاشقین، آیات قرآن ـ گاه تمام آیه وگاه بخشی از آن ـ مکرّر بکار رفته است. احادیث قدسی ونبوی ـ مخصوصاً احادیثی که مورد استفاده وعلاقهٔ صوفیانست ـ درین کتاب بسیار آمده است، وحتی بعضی از آنها مکرّر شده است. امثال وحکم وکلمات بزرگان صوفیه ـ بعربی وفارسی ـ درین کتاب فراوانست[۲]. اشعار عربی وفارسی[۳] نیز مکرّر ـ مخصوصاً در پایان

۱ـ مولوی. مثنوی چاپ نیکلسن، دفتر اول ص ۱۰۶؛ چاپ علاءالدوله ص ۴۵.
۲ـ رك. فهرست آیات واحادیث وامثال وحکم واشعار، در پایان کتاب حاضر. ۳ـ مخصوصاً از اشعار سنائی شاهد آورده. رك. ص ۱۰۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵.

هر فصل ـ بشاهد آورده شده. بنظر میرسد که غالب رباعیات ـ در پایان هر فصل ـ از خود روزبهان باشد.

فصل وعنوان آنرا بعربی آورده، مثلاً گوید: الفصل الرابع، فی فضیلة المحبّین الذی یألفون الحسن والمستحسن والمحبوبین المستحسنین.

آوردن جمله‌ها وعبارتهای مسجّع از خصایص این کتابست.

« حُرّان رهینند، سیّارگان سموات یقین اند. جانِ حرّشان بندهٔ عشق است، زانکه مرغان روجشان قفص جسم بشکست. درِ باغِ عشق‌را بسر پیش شوند. دُرِّ دریای عشق‌را بجان خویش شوند. ویران کُنان سرای طبیعت اند، بیخودان راه حقیقت اند، رخش دلشان جز بار محبّت نکشد، لب جانشان جز شراب الفت نچشد. عشوه خران بی مقصود واستادان بی مزدور اند. در رهِ عشق از افسردگی دور اند...»[۱]

« در قامت او دلم‌را قیامتهاست، در رؤیت جمال او نفسم‌را دیانتهاست، در رهِ هجر او دلم‌را ولایتهاست، در میدان وصال او روحم‌را با چند عشق مبارزتهاست.»[۲]

بنابرین اصولاً نثر عبهر العاشقین نثری است مرسل. مع هذا روزبهان میکوشد که مطالب بسیاررا در عبارات اندك بگنجاند، وبتعبیر ادبی وی در «ایجاز» کوشاست: «که جوهر طینت آدم‌را بآتش محبّت بسوزند. گه با ترنّم نوای ازل بسازند، گه در سکر، گه در صحو، گه در محو؛ گهی در قبض، گهی در بسط، گهی در خوف، گهی در رجا، گهی در

۱- ص ۵۲. ۲- ص ۲۶.

فراق، گهی در وصال، نه در فراقش منزلی، نه در وصالش محلی»[۱]

از خصایص این کتاب مزج جمله‌های عربی است در سیاق عبارت فارسی:

«در مشاهدهٔ ربوبیّت قبل وصول العبودیة، تکلیف شریعت بر خیزد، آنگاه احکام باطل شود.»[۲]

«اما العشق، فعلی خمسة انواع: نوعی الهی است، وآن منتهای مقاماتست...»[۳]

«واین عشق‌را شواهد شرعی است، ودواعی عقلی است، سنذکر حقیقتها، ان شاء الله.»[۴]

وحتی فعل عربی‌را در سیاق عبارت فارسی آورد:

«... چون بکمال رسد، شوق است و <چون> بحقیقت استغراق رسد، یسمّی عشق.»[۵]

تکرار در نظر مؤلف ـ بقاعدهٔ پیشینیان ـ عیب نیست، بلکه از محاسن کلام است:

«ونوعی روحانیّت، وآن خواصّ آدمیانرا باشد، چون بغایت لطافت باشد؛ ونوعی بهیمی است وآن رذال الناس‌را باشد.»[۶]

گاه معدودرا ـ بقاعدهٔ قدما ـ جمع آورد:

«از بدایت تا نهایت ـ اعنی در عشق الهی ـ دوازده مقامانست.»[۷]

اسمهای جمع عربی‌را ـ بسیاق بعض پیشینیان ـ بفارسی جمع بسته است[۸]:

۱ــ ص ۷۶-۷۷. ۲ــ ص ۶۹. ۳ــ ص ۱۵. ۴ــ ص ۱۷. ۵ــ ص ۱۵. ۶ــ ص ۱۵. ۷ــ ص ۱۰۰. ۸ــ رك. قاعده‌های جمع. بقلم نگارنده. تهران ۱۳۳۱ ص ۳۶-۳۸.

«ملوکان زمانه‌را پیش ایشان قدم نیست...»[۱]

«چون یقین از وجود نور حق گیرند، اولّتهاءِ شواهد انسانی بعد از آن بهیچ بر نگیرند.»[۲]

در ترکیبات وصفی ـ که صفت وموصوف هر دو عربی باشد ـ صفت‌را با موصوف تطبیق داده:

«مهیّج شهوات مذمومه شود.»[۳]

«اما آنچه طبیعی است، که از لطافت عناصر اربعه است...»[۴]

«... از آن محل اخلاق مذمومه نشاید.»[۵]

ولی در غیر ترکیبات مشهور، بسیاق فارسی صفت‌را با موصوف مطابقه نمیدهد:

«محبّت انسانی از صفات ربّانی وجاذبهٔ ارواح مؤمنان شد، از معادن طبایع انسانی بجهان جاودانی، تا در عین مشاهده بحسن صفت کمال معرفت یابد.»[۶]

بسیاری از اسمهای عربی‌را بسیاق فارسی جمع می بندد:

«چون محبت خاص از جلال ذات... در ممکنات عقول روحانیان عباد صبغ عشق در جانِ جان زد...»[۷]

«در فضیلت آن بر محبّان خویش...»[۸]

«... محبت انسانی از صفات ربّانی وجاذبهٔ ارواح مؤمنان شد...»[۹]

۱ـ ص ۵۳. ۲ـ ص ۱۲۲. ۳ـ ص ۱۵. ۴ـ ص ۱٦. ۵ـ ص ۳۱.
٦ـ ص ۱۹. ۷ـ ص ۱۸. ۸ـ ایضاً. ۹ـ ص ۱۹.

«لیکن عاشقان‌را بصد هزار جان دادند.»[1]

«از آن سیارگان سماوات رسالت بنعت حرمت پیش او سجود کردند.»[2]

«لکن موحّدان دانند که مستقبح از آن امور اضافی است.»[3]

«ـِ ی» استمراری‌را بسیار استعمال میکند:

«چو اورا بدیدی، بدو عاشق شدی.»[4]

«در تبختر آهوی عشقش شیران شکار کردی، وبرعنائی زاهدان‌را از صومعهٔ ملکوت بیزار کردی.»[5]

آنجا که صیغهٔ تفضیل بکار میبرد ـ طبق قاعده ـ جملهٔ اسمیه میآورد:

«عرفانش بر عرفان بیفزاید، که هر که عاشقتر عارفتر، وهر که عارفتر خائفتر.»[6]

«ازین»را برای وصف جنس بر سر اسم مختوم به «ی» نکره ووحدت آرد[7]: «ازین کافری، زعنائی، مکّاری، زرّاقی، شوخی، عیّاری...»[8]

لغات فارسی (یا مرکب از فارسی وعربی) قابل توجه درین کتاب بسیار است، از آن جمله:

آئینه‌گری (ص ۸٦)، آفتاب پرست (ص ۲۸)، استغفار خانه (ص ۱۰٤)، استوار کتاب[9] (ص ٤۸)، بازگونه (ص ۱۰۸)، تاوان (ص ٤٤)، جان آفرین (ص ٦٥)، چال (ص ۱۳۱)، چاله (ص ۹٦)، چشم زخم (ص ٥۹)، خاك در دیده (ص ٤۳)، خراباتی (ص ٥۳)، خرده‌گیر (ص ٥۸)، دارو فروشی (ص۸٦)،

۱ـ ص ۲۸. ۲ـ ص ۲۸. ۳ـ ص ۳٦ـ۳۷. ٤ـ ص ۲۷. ٥ـ ص ٦.
٦ـ ص ۱۱۰. ۷ـ رك. بهار سبك شناسی ج ۲ ص ۲٥۸؛ لغت نامه: این، ازین.
۸ـ ص ٦. ۹ـ کتاب محکم، قرآن.

دست خوش (ص ۲٦)، دست فراز کردن (ص ۳۹)، دعوی‌گر (ص ۱۳۰)، دیده‌ور (ص ۲۵، ۲۹)، سحرنما (ص ۵۳)، سرانداز (ص ۳۳)، شموس خانه (ص ۷۳)، عرایس خانه (ص ۲٦)، عشوه خر (ص ۵۲)، عنبر فشان (ص ۱۲۳)، غارتیدن (ص ۷٦، ۸۲)، غرچه (ص ۵٦)، فالگیری (ص ۸٦)، قفص شکن (ص ۵۲)، قمارخانه (ص ۹۳)، کاروان‌گاه (ص ۱۰٦)، کبج زن (ص ۹۳)، کش (ص ۵۲)، کم زن (ص ۷۷)، کم زنی (ص ۵۳)، گردنان (ص ۱۱۸)، گردن کش (ص ۳۳)، گل بدن (ص ۵۲)، گل وش (ص ۱۲۳)، نا رسیده (ص ۳۵)، نازک[1] (ص ۵۲)، نازک دل (ص ۳٦)، نایافت (ص ۲۱، ۵٦)، نخّاس خانه (ص ۲۷، ۹٦)، نگار خانه (ص ۳۳، ۳۷)، نو آمده (ص ۳۳)، نپوشیدن (ص ۲٦)، ویران کن (ص ۵۲)، همگنان (ص ۷۲)، یافت (ص ۸۰)، یاوه درای (ص ۹٦)، یاویدن [نیاوند] (ص ۷٦).

ونیز لغات وترکیبات وجمعهای عربی نا مأنوس درین کتاب فراوانست:

آفل (ص ۵۵)، اذیال (ص ۷۰)، اصطلام (ص ۸۲، ۹٦)، بطنان (ص ۵٦)، تخریق (ص ۷۰، ۸۷)، تدلّی (ص ۲۳)، تسویت (ص ۲۵)، تصفیق (ص ۷۰، ۸۷)، تعفّف (ص ۲۵)، تمزیق (ص ۷۰)، تنصّر (ص ۵۷)، حجال (ص ۵۹)، خلوق (ص ۲۷)، دموع (ص ۵٦)، دواعی (ص ۱۷)، ذهول (ص ۳۹)، رُذال الناس (ص ۱۵)، رذال خلق (ص ۱۵)، رشاش (ص ۳۹)، رقام (ص ۱۰۷)، رُماة (ص ۸۵)، زعقات (ص ۸۷)، زفرت (ص ۷۰)، زَمر (ص ۱۵)، سُقُن (ص ٦۷)، سلوت (ص ۷۰)، شطاح (ص ۵۰)، صاحی

۱ـ در مورد معشوق.

(ص ۱۳۰)، صَدی (ص ۳۹)، عبرات (ص ۲۳)، عبرت (ص ۷۰)، عثرت (ص ۷۰)، عرایس (ص ۲۳)، غُرام (ص ۳۹)، کوس (ص ٦۷)، متشرق (ص ۲٦)، مزکّی (ص ٦۷)، مستحسنات (ص ۳٦)، مسترق (ص ۷٦)، مستقبحات (ص ۳٦)، مفطوم (ص ۱۱۷)، ملاحف (ص ۷۳)، ممخاض (ص ۱۲۱)، منزعج (ص ۱۳۵)، نخّاس (ص ۲۳)، وشّاق (ص ۵۰)، وُشاة (ص ۸۵).

۱ : نسخهٔ ایاصوفیه ـ بشمارهٔ ۱۹۵۹، قطع ۱۰/۵ × ۱۸، نسخ خطی تعلیق، صفحه محصور بدو مربع مستطیل، ۱۰۸ ورق، هر صفحه ۱۵ سطر، بدون تاریخ[1].

این نسخه‌را استاد ریتر H. Ritter پیدا کرد.

عکسی ازین نسخه در اختیار آقای هنری کربین است، وما در تصحیح کتاب حاضر از آغاز تا سطر ۱٦ صفحهٔ ۳۵ منحصراً از همین نسخه استفاده کرده ایم[2] وازان پس نسخهٔ مذکور با نسخهٔ دکتر غنی مقابله شده است.

نشانهٔ اختصاری این نسخه در کتاب حاضر A است.

۲ : نسخهٔ دکتر غنی ـ بقطع ۱٦/۱ × ۹/٤ (سطح مکتوب ۱۱/۲ × ۵)، نستعلیق، ۷۰ ورق، هر صفحه ۱٤ سطر، جلد چرمی سیاه، کلمهٔ «فصل» ونمره گذاری با جوهر قرمز، یادداشتهایی هم در حواشی دارد[3]. دو مهر از مالکان نسخه در وسط ورق آخر منقوش است که تاریخ یکی

۱ـ ماسینیون (ص ۲۸۱) تصور میکرد که نسخهٔ ایاصوفیه (که وی بشمارهٔ ۲۱٦۰ یاد کرده) منحصر بفرد است، ولی چنانکه بیاید نسخهٔ دیگر در تصرف مرحوم دکتر غنی بوده است. ۲ـ زیرا چنانکه بیاید، نسخهٔ دوم آغاز ندارد. ۳ـ که شرح آن بیاید.

از آنها ربیع الاول ۱۱۴۴ هـ. است. از ورق ۷۰ تا ۷۷ با خط شکسته شامل قطعاتی از اشعار مورخ آخر شوال سنهٔ ۱۱۶۵ هـ.

عکسی ازین نسخه نیز در اختیار آقای هنری کربین ویك نسخهٔ عکسی هم در اختیار نگارنده است. این نسخه آغاز ندارد، وما در تصحیح کتاب حاضر از صفحهٔ ۳۵ سطر ۱۶ ببعد، نسخهٔ مذکوررا با نسخهٔ سابق الذکر مقابله کرده ایم.

نشانهٔ اختصاری این نسخه در کتاب حاضر G است.

نسخ مذکور از لحاظ رسم الخط نکات شایان ذکر ندارد.

حواشی عبهر العاشقین

در حواشی نسخهٔ دکتر غنی، بعض مطالب متن عبهر العاشقین شرح وتأویل شده، که ما آنهارا در پایان کتاب حاضر نقل کرده ایم.

چون نسخهٔ دکتر غنی آغاز ندارد بالطبع حواشی مربوط باوایل کتاب هم در آن نسخه موجود نیست، ودر نتیجه حواشی مذکور شامل مطالب مربوط به اواسط فصل پنجم ببعد است.

تاریخ تألیف این حواشی ونویسندهٔ آن معلوم نیست، امّا در ضمن آنها اشعاری از مولوی وسعدی وحافظ نقل کرده است. آخرین شاعری که شعر او درین حواشی نقل شده جامی (۸۱۷ـ۸۹۸ هـ.) است که این بیت اورا مؤلف آورده است:

بس که در جان فکار وچشم بیمارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی[۱].

۱ـ رك. ص ۱۸۹.

از سبك نگارش حواشي مزبور[۱] ظاهرًا بر ميآيد كه در عهد صفويه تأليف شده.

نويسندهٔ حواشي از معتقدان روزبهان است. نشانهٔ اين حواشي در كتاب حاضر Gh است.

۶. مآخذ

۱ــ ترجمهٔ احوال روزبهان بقلم خود او در «كشف الاسرار»[۲]. در نسخهٔ خطي كشف الاسرار كه در مجموعهايست مورخ جمادى الثانيه سال ۶۶۵ هـ. (۱۲۶۶ م.)، شامل منطق الاسرار روزبهان وكشف الاسرار. ۲۵ ورق اواخر مجموعه بكشف الاسرار تخصيص دارد[۳].

۲ــ عبهر العاشقين، تأليف روزبهان بقلى، دو نسخهٔ خطى[۴].

۳ــ شرح الشطحيّات، تأليف روزبهان بقلى، دو نسخه خطى[۵].

۴ــ تحفة العرفان، تأليف شرف الدين ابراهيم بن روزبهان ثانى بن فخر الدين احمد بن روزبهان بقلى (نوادهٔ پسر روزبهان مورد بحث)، مؤلف بسال ۷۰۰ هجرى قمرى. در بارهٔ نسخهٔ خطى اين كتاب پيشتر بحث شد.

۵ــ شدالازار فى حطّ الاوزار عن زوّار المزار، تأليف معين الدين ابو القاسم جنيد شيرازى، مؤلف بسال ۷۹۱ هجرى قمرى، بتصحيح وتحشيهٔ

۱ــ از جمله «چنانچه» بسيار بكار رفته. ۲ــ شرح آن گذشت. ۳ــ ماسينيون ص ۲۷۵. ۴ــ شرح آن گذشت. ۵ــ شرح آن نيز قبلا آمده است.

محمد قزوینی وعباس اقبال، طهران ۱۳۲۸ هجری شمسی، چاپخانهٔ مجلس، صفحهٔ ۲۴۳ ـ ۲۵۳ ومواضع متعدد دیگر.

۶ـ هزار مزار، ترجمهٔ ملخّص شدالازار، بقلم عیسی بن جنید، از انتشارات کتابفروشی احمدی وجهان نما، شیراز ۱۳۲۰ شمسی، صفحهٔ ۱۱۰ ـ ۱۱۴، ومواضع متعدد دیگر.

۷ـ تاریخ گزیده، تألیف حمد الله مستوفی بسعی واهتمام براون، ج ۱، ۱۳۲۸ هجری قمری، صفحهٔ ۷۹۳ (مختصر).

۸ـ نزهة القلوب، تألیف حمد الله مستوفی. المقالة الثالثة بسعی واهتمام گای لیسترانج ۱۳۳۱ هجری قمری صفحهٔ ۱۱۶.

۹ـ شیراز نامه، تألیف معین الدین احمد بن شهاب الدین ابی الخیر بن ابی الفضل بن عزّ الدین مودود زرکوب، باهتمام بهمن کریمی، چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی صفحهٔ ۱۱۶ ـ ۱۱۷.

۱۰ـ مجمل فصیح خوافی، در حوادث سال ۶۰۶.

۱۱ـ نفحات الانس جامی چاپ ناسو لیس Nassau-Lees، کلکته ۱۸۵۸ م. صفحهٔ ۲۸۸ ـ ۲۹۰[۱] ومواضع متعدد دیگر؛ چاپ نول کشور لکنهو.

۱ـ مرحوم قزوینی با خط خود در حاشیهٔ ص ۲۸۸ نفحات الانس چاپ لیس نوشته اند: «مضمون این شرح حال تا ص ۲۹۰ که از فتوحات چیزی نقل کرده، تقریباً بعین عبارت مطابق با شدالازار است، ولی این دلیل آن نمیشود که از آن کتاب منقول است، بلکه باحتمال بسیار قوی از یکی از مآخذ عمدهٔ شد الازار «تاریخ مشایخ فارس» تألیف فقیه صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان (نمرهٔ ۱۲۲ از تراجم شدالازار چاپ قزوینی. م. م.) که بتصریح خود شدالازار این ترجمهٔ حال‌را از او نقل کرده است ووی معاصر با شیخ روزبهان بقلی بوده است.»

۱۹۱۵ م . ۱۳۳۳ هجری قمری صفحهٔ ۲۴۰ ـ ۲۴۲ ومواضع متعدد دیگر .

۱۲ـ حبیب السیر ، تألیف غیاث الدین بن همام الدین خواندمیر ، در خلافت عباسی ، جزو ۳ از جلد ۲ ص ۷۶ چاپ بمبئی ۱۲۷۳ قمری (خط محمد علی شیرازی) ، چاپ خیام ، ج ۲ تهران ۱۳۳۳ شمسی ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱ .

۱۳ـ سفینة الاولیاء ، تألیف محمد دارا شکوه . لکنهو ۱۸۷۲ م . صفحهٔ ۱۷۶ .

۱۴ـ کشف الظنون ، تألیف حاجی خلیفه در ذکر «عرائس البیان» (چاپ فلوگل ۲ : ۱۱۰ = چاپ دوم استانبول ۲ : ۱۱۳۱) و «الانوار فی کشف الاسرار» (چاپ فلوگل ۱ : ۱۶۸ = چاپ دوم استانبول ۱ : ۱۹۶) .

۱۵ـ ریاض العارفین ، تألیف رضا قلی هدایت چاپ اول ، تهران ۱۳۰۵ قمری صفحهٔ ۷۹ = چاپ دوم ؛ از انتشارات کتابخانهٔ مهدیه ، تهران ۱۳۱۶ صفحهٔ ۱۲۸ـ۱۲۹ .

۱۶ـ مجمع الفصحاء ، تألیف رضا قلی هدایت ، تهران ۱ صفحهٔ ۲۳۵ـ۲۳۶ .

۱۷ـ فارسنامهٔ ناصری ، تألیف میرزا حسن فسائی ، تهران ۱۳۱۳ قمری ۲ صفحهٔ ۱۴۷ ، ۱۵۷ .

۱۸ـ آثار العجم ، تألیف فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۴ قمری ، صفحهٔ ۴۶۱ ـ ۴۶۲ .

۱۹ـ طرائق الحقائق ، تألیف معصومعلی شاه ، تهران ۱۳۱۶ قمری ۲ صفحهٔ ۲۸۶ ـ ۲۸۷ .

۲۰ـ خزینة الاصفیاء ، تألیف غلام سرور صاحب ، چاپ نولکشور (بی تاریخ) ۲ : ۲۵۳ .

۲۱ـ ریحانة الادب، تألیف محمد علی مدرس تبریزی، ج ۲، تهران ۱۳٦۷ قمری (۱۳۲۷ شمسی) صفحهٔ ۳۹۸ـ۳۹۹.

برای شناختن مآخذ بزبانهای اروپایی که توسط هـ. ریتر H. Ritter، لوئی ماسینیون L. Massignon، ایوانف W. Ivanov ودیگران منتشر شده، بمقدمهٔ فرانسوی همین کتاب رجوع شود.

در پایان این مقال از همکار دانشمند خود پرفسور هنری کربین که همواره در راه احیای آثار فلسفی وعرفانی ایرانی کوشا بوده وهستند، وکتاب حاضر نیز با اقدام ایشان آمادهٔ طبع شده، وآقای دکتر عیسی سپهبدی استاد دانشگاه تهران که با استنساخ متن عبهر العاشقین از روی نسخهٔ عکسی نخستین قدم‌را در راه آماده کردن کتاب برای طبع برداشته اند، وآقای عدالت مدیر کل فرهنگ استان هفتم که شرحی در باب آرامگاه روزبهان مرقوم داشته اند، وآقای صدر الدین محلاتی فاضل محترم که تحقیقاتی در باب مقبرهٔ شیخ فراهم آورده در اختیار نگارنده گذاشته اند، وآقای دکتر نورانی وصال دانشیار محترم دانشکدهٔ ادبیات که نیز اطلاعاتی در بارهٔ آرامگاه روزبهان مرقوم داشته وعکسهای دقیقی از آن تهیه کرده اند، سپاسگزار وتوفیق همگان‌را در راه دانش وادب خواستار است.

ذیل

شرحي که در باب آرامگاه روزبهان وافراد خاندان او از طرف

دوستان رسیده بود در صفحات ۱۶-۱۸ مقدمهٔ حاضر طبع شد، بعداً چون خاك سنگهارا تا حدی پاك کرده ودقت بیشتری بعمل آورده اند، معلوم گردید که برخی از مطالب منقول باید اصلاح گردد.

در صفحهٔ ۱۶ مقدمهٔ حاضر سطر آخر «هفت قبر» نادرست و«شش سنگ قبر» درست است[۱].

صفحهٔ ۱۷ سطر ۱۰-۱۲ چنین اصلاح شود:

«سنگ دوم سنگی است که روی آن دو مربع بخط کوفی نوشته شده، وگویا سنگ لوحهٔ پایین مزار شیخ بوده است که در دیوار پایین پا قرار داده شده بود وبعداً آنرا افقی بر زمین نهاده اند.»[۲]

سطر ۱۳، ۱۷، کلمهٔ «قبر» به «سنگ» تصحیح شود.

سطر ۱۸ چنین تصحیح گردد: «سنگ پنجم سنگی است که کلمات «احمد» و«روزبهان» دران خوانده میشود، وتاریخ آن‌هم «احدی وسبعمایه» است. اگر این سنگ‌را از آن قبر شیخ فخرالدین احمد بن روزبهان بدانیم، سنهٔ وفاتی که مؤلف شدالازار (ص ۲۴۸) برای او یاد کرده، اینچنین: «توفی فی سنة ... وستمایة»[۳] با تاریخ مکتوب در سنگ مذکور تطبیق نمیکند. آقای محلاتی برآنند که تاریخ منقول در شدالازار اشتباه است مخصوصاً با در نظر گرفتن قول مرحوم قزوینی در حاشیهٔ ۳

۱- در گزارشی که دوستان از وضع آرامگاه فرستاده بودند «هفت سنگ قبر» تصریح شده بود، زیرا در محوطهٔ آرامگاه هفت سنگ وجود داشته که بعداً معلوم شد یکی از آنها قطعه‌ایست متعلق بقبر شیخ روزبهان. ۲- یادداشت آقای صدر الدین محلاتی. ۳- رك. ص ۳۷ همین مقدمه.

همان صفحه که در بارهٔ جملهٔ مذکور از شد لازار نوشته اند: « کذا فی م (یکی از مآخذ طبع شدالازار)، یعنی جای آحاد وعشرات در آن سفید است، ق ب (مآخذ دیگر طبع شدالازار) اصلاً این تاریخ وفات‌را ندارند.»

سطر ۱۹ و۲۰ نیز چنین اصلاح شود:

« سنگ ششم، قسمتی از سنگ صندوقی کوچکی است که در کنار دیوار محوطه گذاشته شده وبیش از نیم متر طول وربع متر عرض وهمین مقدار ارتفاع ندارد. کلماتی که در طرفین این سنگ خوانده میشود چنین است: « السعید الاعلم، الشهید، ضیاء الملة والدین... علی بن المولی الاعظم...»

صفحهٔ ۱۸ سطر اول حذف شود[1].

در سطر دوم، « هفتکانه » حذف شود.

نگارندهٔ این سطور وهمکار فاضل پرفسور کربین اقداماتی کرده وتوجّه انجمن آثار ملّی وادارهٔ کل باستان شناسی‌را برای خرید خانه‌های مجاور وبنای ساختمانی جهت آرامگاه شیخ جلب کرده‌ایم، آقای عدالت مدیر کل فرهنگ استان هفتم نیز درین راه اقداماتی بعمل آورده اند، امیدواریم بزودی آرامگاهی در خور شأن شیخ اجل روزبهان بقلی فسایی شیرازی پرداخته آید.

تهران، دی ماه ۱۳۳۶

محمد معین

۱ـ حاشیهٔ ۱ همان صفحه صحیح است.

كتاب عبهر العاشقين
فی احوال العشق

بسم الله الرحمن الرحيم

< مقدّمه >

(١) الحمدُ لله الّذى استأثرَ لنفسه المحبّةَ والعشقَ فى أزليّته؛ وتجلّى بهما من ذات القِدَم لأرواح المحبّين وأسرار العاشقين؛ وكشفَ بهما حُجُبَ الملكوت عن جمال الجبروت لقلوب المتهتّرين وصدور الخائفين الى أبديّته؛ فأوْلَهَ قلوبَ العارفين بلذّة محبّته؛ وحيّرَ أسرارَ الموحّدين بحلاوة عشقه فى قفار صمديّته.

(٢) فألبسَ أنوار المحبّة فؤاد النّبيّين؛ وصفّى بصفاءِ العشق أرواح المرسلين؛ عشقَ بأهل النّهايات فى الأزل، فجعلهم عاشقين بجمال ذاته؛ وأحبّ [2a] أهل البدايات فى قدمه، فجعلهم محبّين بجلال صفاته؛ فرّ بالمحبّين بنور انسه فى كنف قُربه؛ فرّ بالعاشقين بكشف قدسه فى حجر وصلته؛ بشوقه شوّقهم الى عظيم جمال قدمه؛ وبأصطفائه لهم لمعرفته غرّقهم فى بحارِ كرمه؛ اصطفاهم عشقه، بحبل المحبّة مجذوبون، بسلاسل العشق محزونون، بسيف العشق مذبوحون، على باب الحبيب مطروحون، حَيارى سكارى من شراب حبيبهم.

---

8 وصفّى : وصفا A ‖ 12 غرقهم A : شايد < اغرقهم > ‖ 15 سكارى : سكارا A

(٣) فسبحان الذى استحقّ المجد والثناء والحمد والبقاء فى قدمه ودوام ديموميّته؛ فشكر نفسه بنفسه اظهار عجائب صنايعه وغرائب بدايعه؛ فألبسها أنوار جماله وجلاله لأرواح عشّاق حضرته وعقول ألبّاءِ سرادق قربه؛ وأراها من مرآت لطائف صنعه [2b] حسن الأزليّة وجمال الأبديّة، حتّى ألفت الارواح والعقول بجماله فى مصنوعاته.

(٤) وعشقتِ الاسرار فيها من لطائف صانعها وجمال قدرته فيها؛ فجعل الأشخاصَ الآدميّين مشكاة نور بهائه وسناءِ صفاته ومحلّ اظهارِ بروز تجلّيه؛ وألّف قُلوب بعضهم بعضًا بسبب سلطان نور قدرته ومشاهدة صفاته. الّذى ظَهَرَ من أرواحهم، جمعَ أرواح المؤتلفين بنعت المحبّة والعشق لعشقه ومحبّته فى هذا العالم، كما جمعها قبل الاجساد فى حضرته الّتى هى مشهد خطاب «ألستُ بربّكم؟» فاتّصلَتْ محبّةُ البداية محبّة النّهاية. فطارت الارواح فى عالم العشق الرّبّانىّ بجناح العشق الانسانىّ بمراكب العشق الرّبّانىّ.

(٥) وصلّى الله على خليفته آدم بديع فطرته، وسراجِ نور جماله، المخصوص باصطفائيّته، المنقوش بنقش خاتم قدرته [3a]، وعلى رئيس مملكته محمّد، المجتبى بخلّته، المصطفى بمحبّته، و<على> عترته المطهّرة، وعلى ازواجه المقدّسة، وعلى صحبه الكرام البررة، وعلى اخوانه من الانبياء والمرسلين، وعلى خُدّامه من الملائكة المقرّبين، وعلى عشّاق أُمّته المجالسين فى زمرة محبّته، سلامًا دائمًا أبدًا.

8 ومشاهدة : ومشاهدت A ‖ 11 سورة ٧ (الاعراف) آية ١٧١ ‖ 12 بمراكب العشق : بمراكب عشق A ‖ 18 محبته A : شابه « محبيه »

الفصل الاوّل
فی ملاطفة العاشق والمعشوق

(٦) امّا بعد افهم یا اخی، ـ بارك الله فی فهمك وفی زمان عشقك ـ كه چون بعد از سیر عبودیّت بعالم ربوبیّت رسیدم، وجمال ملکوت بچشم ملکوتی بدیدم، در منازل مکاشفات سیر کردم، واز خوان روحانیان مائدهٔ مقامات وکرامات بخوردم. با مرغان عرشی در هواءِ علّیین بپریدم، وصرف تجلّی مشاهدهٔ حقّ ـ عزّ اسمه ـ بچشم یکتایش بنگریدم [3b]، وشراب محبّت ذو الجلالی از قدح جمالِ صرف بمذاق جانم رسید. حلاوت عشق قِدم دلم‌را کسوت معارف وکواشف اصلی در پوشید.

(٧) در بحر معرفت بحقّ توانگر گشتم، واز لُجّهٔ آن بسفینهٔ حکمت امواج قهریّات ولطفیّات بپُریدم، وبسواحل صفات فعل رسیدم، بمدارج ومعارف توحید وتفرید وتجرید سوی عالم ازل رفتم، ولباس قِدم یافتم، خطاب عظمت وکبریاء وانبساط وحسن وقرب بشنیدم، فناءِ توحید عزّت خود بمن نمود، ومرا در عین قِدم از رسم حُدوثیّت فانی کرد، وببقا باقی کرد.

(٨) حقّ مرا در کنف خود برد وجامهٔ عبودیّت از من بر کشید، ولباس حرّیّت در من پوشانید وگفت «صرتَ عاشقًا وامقًا محبًّا شائقًا حرًّا شطّاحًا عارفًا ملیحًا موحّدًا صادقًا؛ فاصنع بصنعی، وانظر بنظری، واسمع بسمعی، وانطق بنطقی، واحکم [4a] بحکمی، واحبّ بحبّی، انّك من أُولیائی حقًّا؛ أنت فی کنف عصمتی، آمنًا من قهری ومن عین لطفی؛ لکن امتحنك

بيليّات العشق واختبر فيك الحقّ، من يُحبّك انجيه من اليم عذابى، وهو من خواصّ المريدين من احبّائى.»

(٩) چون دور ملكوت وروز جبروت جانم‌را حاصل شد، در من درد پيدا شد، وخودرا در امتحان عشق ديدم متوارى، وچون از آن عالم باز آمدم، درين شرايط امتحان از يافت ونايافت رنجور شدم؛ پس در جهانِ جمال بنشستم؛ روح از سهام عشق در سراى امتحان بخست؛ نفس حلاوت مى‌جُست، عقل در حسن صانع قدم طلب مى‌كرد؛ تا ناگاه از سوزِ آن سوداءِ عشقِ جمال حقّ در عالم حدثان سير مى‌كردم. از قضا بسوى بازار نيكان بر آمدم، ودر هر صدفى درّ لطفى مى‌جُستم، تا ناگاه بر سر چهار سوى مكرمات در مرآت آيات [4b] جمال آن صفات ديدم.

(١٠) مرغ باغ اَزل در آشيان افعال بپردهٔ صنع در پنهان شده بود، ولباس «خلقنا الانسان فى أحسن تقويم» در حسن «أحسن صُوَرَكم» بجمال معنى «خلق الله آدم على صورته» مزيّن بود؛ صنعت صانع در صانعِ گم شده بود، من بدانستم كه آن چه نادره بود وآن كه بود. بى اختيار چشم جانم در آن آينه بماند وشور عشق بر من غالب شده بود، ديدهٔ جان در صانع بماند، وچشم عقل از كافرى در صنيعت؛ بچشمِ جان جمالِ قدم ديدم، وبچشم عقل صورت آدم فهم تصرّف كردم.

(١١) ومرا گفت «بديدهٔ انسانى در عالم انسانى نگر». چشم دل

12 سورة ٩٥ (التين) آية ٤ | سورة ٤٠ (المؤمن) آية ٦٦، ٦٤ (التغابن) آية ٣ |
13 خلق الله آدم على صورته : رجوع شود به سفينة بحار الانوار ج ٢، ص ٥٤-٥٥ |
17 فهم تصرف كردم: چنين است در A | 18 ومرا A : شايد «او مرا»

در چشم صورت آمد، وجنّی لعبتی دیدم که بحسن وجمال جهانیان‌را در عشق میداد: ازین کافری، رعنائی، مکّاری، زرّاقی، شوخی، عیّاری که در طرف چشمش صد هزار هاروت وماروت بود [5a]، ودر حلقهٔ زلفش هزار لشکر ابلیس وقارون؛ رَنگ رُخسارش زهره‌را خجل کرده، وبا مشتری در سماء بحسن وجمال مباهات نموده.

(۱۲) در تبختر آهوی عشقش شیران شکار کردی، وبرعنائی زاهدانرا از صومعهٔ ملکوت بیزار کردی؛ از راه تبختر درو نگاه کردم، واز روی زهدْ پردهٔ شرم بر گرفتم، وبزبان لال اورا میگفتم:

برتر از گوهریّ واز عرضی — جملـهٔ کاینـات‌را غـرضی،
عرش وفرشت سرای بارگهست — آفرینش ترا چو کارگهست.

بشوخی این چه نظرست که در تصوّف، در غیر حقّ نگاه کردن کفرست، ودر عقل وعلم ضایع کردنِ عمرست.

(۱۳) از سرِ خوش‌دلی گفتمش که «در زمرهٔ عارفان عاشق توئی نگارا که سخت در خوری، اگر چه از آن شراب عشق در مجلس بیخودی با ما نخوری.» گفت مرا «از آن عالم باز آمدن غفلت است، وبما نگرستن [5b] محلّ آفتست، مگر ره گم کرده‌ئی». گفتم «در عشق راه گم بسیار است، وعقلها دست از سرمایهٔ عشق تو در آن عشق بی کار است. با من بگوی در عین‌الله تو کیستی، یا از سرّ افعال چیستی؟» گفت «سرّ

1–2 در عشق میداد: در عشق میداد A وشاید «درد عشق میداد» ‖ 7 درو: در A ‖ 16 گفتم: گفت A ‖ 17 وعقلها... بی کار است A: شاید «وعقل‌را دست از سرمایهٔ + در آن عشق است»

لاهوتی بی زحمت حلول در ناسوت است، وجمال ناسوت از عکسِ جمالِ لاهوت لست. بدایت آفرینش ماراست، نهایت أمرْ خدای‌راست.»

(١٤) گفتم «ای جان مرا نکوئی تو — از کجائی، مرا نکوئی تو؟»
گفت «من دست کرد لاهوتم — قاید ورهنمای ناسوتم»
«اوّل خلق در جهان مائیم — زهمه جای چهره بنمائیم»
«بدنا وسفله کم کردیم — در جبلّت زخلقها فردیم»
«نظر حق بماست از همه خلق — خلقت ما جداست از همه خلق.»

(١٥) گفت «ای بلعجب باز! با ما بلعجب باز، هر که با ما خو کند از صرف جانِ جان رنگ معدن اصلی حسن گیرد، ورنگ نیم رنگ حدثان دیگر نگیرد؛ هر که [6a] همرنگِ ما شد جان وروانِ جهانِ جهان در جمالش فنا شد. بیت:

هر چه در صحن او مکان دارد — تا بسنگ وکلوخ جان دارد.

(١٦) سرّ جمالی در جلال حسن فطرت نقشِ کلِ آن عروس دیدم، که از لب لعلش نور ازل ارواح قدسی‌را در عین فناء عشق در کمند اجل داشت. ضحك بود که در لب روح القدس پیدا بود، وهمرهانِ جانْ چو عقل کلّ ونفس کلّ در آن جانِ جان جانشان در دست اجل شیدا بود. بیت:

اجل از دست آن لب خندان — سَر انکشت مانده در دندان.

(١٧) چون نیك بدیدم، صفات صفاءِ جانش صورت بی مکان بود،

---

2 خدای‌راست: شاید «خداراست» بقیاس «ماراست» ‖ 6 بدنا وسفله کم کردیم: چنین است در A ‖ 8 با ما بلعجب باز A: شاید «با ما بلعجب مباز»

وعین حقیقت در صورت آدم ـ علیه السّلام ـ بی نشان بود، جائی که گویمش که شهر خدای جایِ جانست وجان ندارد. در خوش دلی سرا کشود وغرچهٔ عشق دید، بچابکی ورعنائی خواست که از من سر بپیچاند. گفتم «عکس روح تو با روح متّحد صفاء صورتِ اشیاء، ظلِّ دیوارِ کعبهٔ قدرت، سایهٔ جانِ ما تست؛ این چه بد خوئی بود؟ چون کار عشق بدین سامانست، بر گشتن از ما کارِ خامانست.» گفت «چند گوئی، سخن عشق نکته است ونایافته، کام عشق از عشق خفته است؛ اگر ترا ملال نیست، مارا کارست.» اشارت در آن، بیت:

یکدمی من که با تو گفتم غم   بهمه عمر ننْهم آن یکدم.

(۱۸) گفت «بدیدم، صوفئی راه اباحت نیست ومرا نگرستن کارِ اهلِ ولایت نیست. نظر صائب تفکّر در مقادیر است، والبّاءِ حقیقت‌را نظر حسنِ قدرتِ قادر در حسن تصویر است؛ نفس‌را در این عالم حظّ نیست، که هر که‌را نفس پیش رو باشد، در معرفت بحقیقت مردنیست.

تأمّل بعین الحقّ، ان کنتَ ناظرًا الی صنعةِ فیها بدیعٌ وفاطرٌ [7a]
وکُن ناظرًا بالحقِّ قدرة قادرِ.

(۱۹) از آن همه بامتحان گفت «ای صوفی! در آن عشق این عشق‌را چه کار است؟» گفتم که «عشق تو در بدایتِ آن عشق وشرطِ التباس مبتدی ومنتهی‌را در سُکرِ عشق الٰهی ناچار است.» گفت «عیشقم

---

2 سرا A : شاید «مرا» ‖ 11 الباء : شاید «ابناء» ‖ 14 وفاطر A : شاید پس ازین کلمه مصراعی محذوف باشد

در راه شما مکر خطاست؟» گفتم «عشقِ عفیف‌را شرع احمد صلوات الله < علیه > گواه است.» گفت «گواه کیست؟» گفتم: قوله عزّ وجل «نحن نقصّ علیك أحسن القصص» ای نحن نقصّ علیك قصّة العاشق والمعشوق: یوسف وزلیخا ـ علیهما السّلام، ـ وأیضًا محبّت یعقوب ویوسف ـ علیهما السّلام ـ لانّ قصّة العشق أحسن القصص عند ذوی العشق والمحبّة.

(٢٠) وقوله ـ علیه السّلام ـ «مَن عشق وعفّ وکتم ومات، مات شهیدًا.» وقال ـ علیه السّلام ـ «مَن فیه حبّةٌ وغلبةٌ بالله ولله وفی الله، یحبّ وجه الحسن.» وقال [7b] ذوالنون ـ رحمةُ الله علیه ـ «من استأنس بالله، استأنس بکلّ شیءٍ ملیح ووجه صبیح.» وأیضًا قال «المستأنس بالله یستأنس بکلّ شیءٍ ملیح وبکلّ صورة طیّبة. ولأهل المعرفة فی هذه الأشیاء اسرار لا یصلح کشفها الّا لأهلها، فمن أفشأ بغیر أهلها حلّت به العقوبة والمثلات.»

(٢١) بعد ازین دلیل مرا گفت «در این علم بس چابکی، هل یجوز اطلاق العشق علی الله تعالی؟ وهل یجوز أن یدّعی أحد عشقه؟ وهل اسم العشق عند العشّاق من الاسماء المشترکة؟ وهل یکون جواز العشق علی الله ومن الله وفی الله وبالله؟» قُلتُ «اختلف شیوخنا فی ذلك: فمنهم من أنکر ومنهم <من> أجاز؛ فمن أنکر أخفی هذا السرّ من أهل هذا العالم غیرةً علی الخلق، ومن أجاز فمن جُرأته فی العشق والانبساط؛ والعاشقون [8a] والمحبوبون «لا

2–3 سورة ١٢ (یوسف) آیة ٣ ‖ 7 وقال: وکان A ‖ 8 ذو النون: ذا النون A ‖
11 اسرار: اسرارًا A ‖ 15 من: ومن A ‖ الاسماء المشترکة: اسماء المشرکة A ‖
18 والمحبوبون: والمحبوبین A

يخافون فی الله لومة لائم، ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم».

(٢٢) فممّن جوّز ذلك عبد <الواحد> بن زيد واهل دمشق، وابو يزيد البسطامیّ، وابو القاسم الجنيد، وابو الحسين النّوریّ، وذو النّون المصریّ، ويوسف بن الحسين الرّازیّ، وابوبكر الواسطیّ، والحُصری، والحسين بن منصور، والشّبلیّ. وشيخنا وسيّدنا ابو عبد الله محمّد بن خفيف ـ رحمة الله عليه ـ كان ينكر العشق فی قديم الزّمان حتّی وقع عليه مسألةٌ لأبی القاسم الجنيد فی العشق ذكر فيها معنی العشق واشتقاق اسمه، وما بيّنه وقال به ابو عبد الله، ورجع عن انكاره، وجوّزه وصنّف فيه مسألة.

(٢٣) قد رُوی عن النّبیّ ـ صلّی الله عليه وسلّم ـ انّه يقول الله تعالی «اذ علمتُ انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال فی مسألتی [8b]، جعلتُ شهوة عبدی مناجاتی. فأذ كان عبدی كذلك، فارادَ عبدی أن يسهو عنّی، حلتُ بينه وبين السّهو عنّی، أولئك أوليائی حقًّا، أولئك الابطال، أولئك الذين اذا أردتُ أهل الارض بعقوبةٍ، رويتُها عنهم من أجلهم.»

(٢٤) ورُوی أنّ داود ـ عليه السّلام ـ كان يُسمّی عشيق الله. وقال قريشٌ «انّ محمّدًا قد عشق ربّه». اينست أدلّة جواز العشق علی الله ـ عزّ وجلّ ـ ای سبب عشق ربّانيان، وای سرمايهٔ عشقِ روحانيان، وای تحفهٔ

1 سورة ٥ (المائدة) آية ٦٠ ‖ 2 عبد <الواحد> بن زيد (كتاب اللمع چاپ نيكلسن ص ٢٥، ٣٢٢، ٤٢٩). نيز ممكن است «عبد الله بن عمر بن علی بن زيد» (كتاب اللمع ص ١) مراد باشد بحذف تام بدر وجد ‖ 4 الحصری (كتاب اللمع ايضا ص XVII): النصری A ‖ 8 ابو عبد الله: عبد الله A ‖ 11 مناجاتی: ومناجاتی A ‖ 12 السهو: شهو A ‖ 15 جواز: + جواز A

حقّ نزد آدميان، كه وارد شد از بحار رحمت، وصادر شد از معدن معرفت، جانِ جانِ آدم وغرضِ عالم وآدم، عشيق الله ومُحبّه وصَفيُّه محمّد المصطفى، صلوات الله عليه.

(٢٥) وامّا بعد: معلوم باشد كه عشق ليلى ومجنون، وجميل وبُثَينَه، ودعد ورافع، ووامق وعَذرا، وهند وبِشر، [9a] وامثالهم ونظراءهم در عرب وعجم، نزد عقلا وعلما معروفست. واُلبّاءِ حقيقت دانند كه تألّف از تهمت طبيعت بيرونست. حكماءِ فلاسفه گفته اند كه عشقِ عفيف تألّف ارواح است ونتائج اشباح است. ونيز سلاطين معرفت در زمان بدايت بعضى‌را مرغان مقدّس در قفص عشق انسانى در افتاد، مثل ابو الحسين النّورىّ، وابو الغريب اصفهانى، ودر صحابه بِشر وهند.

(٢٦) جوهر درياءِ عشقشان بجهان عشق از جهان امتحان نقل كرد. سيّد آفاق‌را از حالشان خبر شد، بريشان تَرحّم كرد وگفت «الحمد لله الّذى جعل فى اُمّتى مَثَل يوسف وزليخا» ونيز در عشق انسانى كه منهاج عشق ربّانى است «واتقِ الله وتُخْفى فى نفسك ما الله مُبديه»؛ «انّ هذا اُخى له تسع وتسعون نعْجةً [9b] ولى نعجة واحدة»؛ «ولقد همّت به وهمّ بها». از دفتر انبيا بر خوان، تا بدانى كه در عشق اين نظر نيست، ودر آن عشق از جيحون توحيد بى قنطرهٔ عشق تو مارا گذر نيست. انبيا واوليا در عشق انسانى از تهمت طبع شهوانى مقدّس اند. آن نكته است كه اهل التباس در عشق دانند.

5 ورافع A : ظ « ورباب » ‖ 11 از : او A ‖ 14 سورهٔ ٣٣ (الاحزاب) آيهٔ ٣٧ ‖ 15–14 سورهٔ ٣٨ (ص) آيهٔ ٢٢ ‖ 15 سورهٔ ١٢ (يوسف) آيهٔ ٢٤

(٢٧) فلمّا رأتني في الحكمة والشّريعة منطقًا وفي اللّسانين فصيحًا قالت «أيّها الصّوفيّ العارف! رأيتك بحرًا في المعرفة وعالمًا في الحكمة. عشقتُ بلطافة طابك وطراوة نبلك وجمالك، بالله! هل تقدر أن تشرح لي العشق الانسانيّ في العشق الرّبّانيّ باللّسان الفارسيّ في كتاب مختصر، ليكون لنا ولجميع العشّاق والمعشوقين امامًا ولسلّاكِ المحبّين مقامًا؟»

(٢٨) قلتُ «الامر لك. أشرع فيه لحسن [10a] عهدك وامتثال أمرك في عشقك. لأنّ العاشق محكوم المعشوق والشّائق ملك المشوق، يحكم ما يريد. لوكنتَ تذكرُ حُبَّه، لَأطعتُه، انّ المحبّ مطيعٌ.» فصنّفتُ كتابًا في بيان العشق الانسانيّ والعشق الرّبّانيّ، بعون الله وحسن تأييده، ليكون للمحبّين والعاشقين نزهة الأنس والرّيحان من حظيرة القدس، وسمّيته «**عبهر العاشقين**» ووضعتُه بأحدى وثلثين فصلًا:

تمهيد الكتاب

الفصل الاوّل: في ملاطفة العاشق والمعشوق

< الفصل الثاني: في المحبّة مقدّمة العشق >

الفصل الثالث: في ذكر الشواهد الشُرعى والعَقلى في العشق الانسانيّ

الفصل الرابع: في فضيلة المحبّين الذين يألفون الحسن والمستحسن والمحبوبين المستحسنين [10b]

1 رأتني: راى A ‖ منطقا A: نيز ممكن است «منطيقا» باشد ‖ 3 طابك A: شايد «طابعك» ‖ نبلك: نيلك A ‖ 4 العشق الانسانى: عشق الانسانى A ‖ باللسان: بلسان A ‖ 6 لحسن: الحسن A ‖ 7 المشوق: المعشوق A ‖ 8 تذكر: يتذكر A ‖ 9 للمحبين: المحبين A ‖ 10 حظيرة: حضيرت A ‖ 11 باحدى وثلثين فصلا A: در متن G سى ودو فصل آمده است ‖ 12 تمهيد الكتاب: در A پس از «الفصل الاول... والمعشوق» آمده ‖ 13 ملاطفة (A در اول كتاب): ملاصفه A ‖ 15 العشق: عشق A ‖ 17 والمحبوبين: والمحبين A

الفصل الخامس: في الحُسْن والحَسَن والمستحسن

الفصل السادس: في كيفيّة جوهر العشق الانسانىّ وماهيّته

الفصل السابع: في بيان سبب بقاء العشق في العاشقين

الفصل الثامن: في السّالكين الذين ليس في بدايتهم العشق الانسانىّ في العشق الالٰهىّ.

الفصل التاسع: في وصف العاشقين الذين بدايتهم العشق الانسانىّ

الفصل العاشر: في بداية العشق

الفصل الحادى عشر: في بداية العشق وامتحانه

الفصل الثانى عشر: في لزوم العشق وتأثيره

الفصل الثالث عشر: في تربية العشق

الفصل الرابع عشر: في نزول العشق [11a]

الفصل الخامس عشر: في طريق العشق في قلب العاشق

الفصل السادس عشر: في بيان مقامات العشق الانسانىّ وترقّيها في مقامات العشق الربّانىّ

الفصل السابع عشر: في خلاصة العشق الانسانىّ

الفصل الثامن عشر: في غلط اهل الدّعوى في العشق الانسانىّ

2 الانسانى A : للانسان G ‖ 3 بيان A : — G (در متن) ‖ العاشقين G (در متن) : العاشق A ‖ 4–5 العشق... العشق : عشق... عشق AG ‖ 6 العشق : عشق AG ‖ 9 وتأثيره G(در متن) : وتأييده A ‖ 12 طريق A(در متن) G(در متن) : تواطر A ‖ 13 مقامات A(در متن) G(در متن) : مقدمات A ‖ 13–14 الانسانى... العشق A(در متن) G(در متن) : — A ‖ 14 العشق الربانى : عشق الربانى AG ‖ 15 خلاصة G (در متن) : خالصة A ‖ العشق : عشق AG (در متن) ‖ 16 فى G (در متن) : من A ‖ الدعوى G (در متن) : الدعاوى A ‖ العشق : عشق AG (در متن)

---

1 العشق : عشق AG (در متن) ‖ 2 هذا G (درمتن) : — A ‖ 4 المراقبة G (در متن) : مراقبة A ‖ لطير الانس G (در متن) : — A ‖ 6 خوف العاشقين G (در متن) : الخوف للعاشقين A ‖ 13 محبة G (در متن) : شوق A (متن وفهرست) ‖ 15 الفصل ... العشق G (در متن) : — A (متن وفهرست)

الفصل الثّانی
فی المحبّة مقدّمة العشق

(۲۹) اعلم أیّها السّائل فی العشق، که عشق‌را مقدّماتست، وبدایت عشق ارادت است، از آنجا بخدمت آیند؛ بعد از آن موافقت است؛ بعد از آن رضاینست؛ حقیقتش محبّت است، وآن از دو طرف در آید [12a]: از انعام معشوقی واز رؤیت معشوق؛ اوّل عمومست ودیگر خصوص. چون بکمال رسد، شوق است؛ <وچون> بحقیقت استغراق رسد، یسمّی عشق. آنکه آنرا نتیجه‌هاست، بترتیب گفته آید، ان شاء الله تعالی.

(۳۰) امّا العشق، فعلی خمسة انواع: نوعی الٰهی است، وآن منتهای مقامانست، جُز اهل مشاهده وتوحید وحقیقت‌را نباشد. ونوعی عقلی است، وآن از عالم مکاشفات ملکوت باشد، وآن اهل معرفت‌راست. ونوعی روحانیست، وآن خواصّ آدمیانرا باشد، چون بغایت لطافت باشد. ونوعی بهیمی است، وآن رُذال النّاس‌را باشد. ونوعی طبیعی است، وآن عامّهٔ خلق‌را باشد. برین قاعده هر یکی‌را بیانی کرده شود، ان شاء الله تعالی [12b].

(۳۱) امّا بهیمی، رُذال خلق‌را باشد، اهل خمر وفساد وزَمر وفسق؛ وارتکاب معاصی جز بتأثیر هوی نیست، واز میلان نفس امّاره باشد، که بدان فُتَد، تا مُهیّج شهوات مذمومه شود، تا بحدّی برسد که ضعف حیوانی ـ که عین شهوت فطری است در اصل خویش ـ؛ بعد از صحبت محبوب والفت با وی که یکدم <است>، از علاقهٔ حُرقت آتشِ شهوتِ نفس امّاره

2 المحبة : محبة A 17 ا بدان فتد : برای فته A

برهد   واین در جهان عقول <و> نزد شریعت، چون بر احکام وامر الٰهی نباشد، مذموم باشد.

(۳۲) اما آنچه طبیعی است، که از لطافت عناصر اربعه است، که مُهیّج آن یمیناً نفس ناطقه است، وشمالاً نفس امّاره است، وفوقاً نفس کلّ است، وتحتاً نفس فریبنده است، اگر غلبه عقلیّات وروحانیّات‌را باشد، محمود است؛ واگر نه، که [13a] میلان طبع جسمانی است، در محلّ عشّاق، مذموم است؛ ومآل این طایفه هر دو ــ چون عقل وعلم غالب نیست ــ جز هاویهٔ دوزخ نیست. اینجا بدین آتش بسوزند که شهوت حیوانی است، وآنجا بدان آتش بسوزند که آتش جسمانی است.

(۳۳) امّا عشق روحانی، آنست که آن خواصّ النّاس‌را باشد. جواهر صورت ومعانیشان صفاء روح مقدّس یافته، وتهذیب از جهان عقل دیده، صورتشان همرنگِ دل باشد. هرچه از مستحسنات ببینند، در عشقِ آن بغایت استغراق برسند. مادام که بآتش مجاهدت، خبث طبع انسانی محترق شده باشد، وآتش شهوات از صَرصَرِ انفاس خمود یافته باشد، این عشق بعشق اهل معرفت پیوندد؛ چون نردبان پایهٔ ملکوت باشد، لا جرم مستحسن باشد نزد [13b] مذهب اهل عشق.

(۳٤) امّا عشق عقلی، از سیر عقل کلّ در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از لوایح مشاهدهٔ جبروت. این بدایت عشق الٰهی است. امّا عشق الٰهی، ذروهٔ علیاست، درجهٔ قصوی است، وآنرا بدایانست.

4 یمیناً : یمینای A | 15 لا جرم : ار حرم A

انبساط ونهایات جز از مشاهدهٔ جلالی وجمالی بر نخیزد. وَسَنبیّن فی اثناء الکتاب، ان شاء الله تعالی.

(۳۵) امّا الفتی که از عالم طبیعت برونست ومحض محبّت باشد، میان آدمیان معهود است ومعروف نزد علماء معرفت، که آن عشق جز فعل باری ـ سبحانه وتعالی ـ نیست واجسادی نیست. چون خواهد که کسی‌را بجهان غیب راه نماید، در بدایع فطرت وصنایع قدرت افکند، تا حقایق اصطناع الٰهیّات بچشم جان ببیند [14a]، ودر آن خوشدل وخوشوقت شود. لکن از حقّ بجمال فعلش مرهون شود، تا بحقیقت بحدّ آن نرسد، نتواند گذشت. بر بام خانهٔ غیب جز بنردبان پایهٔ افعال بر نیاید، زیرا که بدایت جمیع عاشقان از راه شواهد در آید، الّا بعضی از خواصّ اهل توحید که مشاهدهٔ کلّ بی مشاهدهٔ حدثان بجان ایشان در آید، وآن از نادرات غیب باشد.

(۳۶) لکن اصل فطرت روحانی است، که در جهان جسمانی سیر در افعال ومشاهدهٔ حقّ می‌کند. اگر ـ والعیاذ بالله ـ عارضی طبعی نفسانی در میان در آید، این اصول عشق بر قانون باشد، بعارضی مذموم اصول آن تباه نکند. لکن غلطی عظیم باشد اگر بماند؛ واگر نماند، خطوت خطاست، [14b] ونفس امّاره‌را ـ که در شوق شهوت نهاده است ـ غبار قدم آن کبر بدم حُرقت مضمحل باید کرد؛ واین عشق‌را شواهد شرعی است، ودواعی عقلی است. سَنَذکر حقیقتها، ان شاءَ الله.

1 انبساط ونهایات A : شاید < انبساط نهایات > ‖ 8 تا : با A ‖ نرسد : برسد A ‖
18 کبر : کبر A

الفصل الثّالث
فی ذکر الشّواهد الشّرعیّة والعقلیّة
فی العشق الانسانیّ

(۳۷) چون محبّت خاصّ از جلال ذات وجمال صفات وتجلّی افعال در ممکنات عقول روحانیان عبادْ صبغِ عشق در جانِ جان زد، وبلابلِ حقایقِ معرفت منقارِ شوق بدلِ راسخان عقل فرو کرد، وبازِ قهرِ عشقِ امرِ ربّانی بچنگل جذب محبّت بجهان مشاهده بُرد، حقّ دوستان‌را با دوستان نمود، وایشانرا بشایستگی محبّت بستود؛ ودر فضیلت آن بر محبّان خویش [15a] بعد از اصطفائیّتْ جان مقدّس ایشانرا بعشق ومحبّت منّت نهاد وگفت «وألقیتُ علیك محبّةً منّی». قال مجاهد «مودّة فی قلوب المؤمنین».

(۳۸) پس از این جایست که ارواح قدسی‌را، چون نور محبّت حقّ فرو پوشیدند ــ که از محض صفاتست ــ انوار معدن صفت از ارواح در اشباح تأثیر حسن میکند، وبدان سبب عشق ایشان در جان وروان عقلا صفت عشق تأثیر میکند، واین از حقّ دوستانرا دُرّی گرانمایه است ونعمتی عظیم، که مر ایشانرا در بدایت ونهایت ولایت سرمایه است؛ زیرا که سیّدِ مشاهدان غیوب ومبارزان فرسان میادین قلوب ــ صلوات الله علیه ــ گفت لعلی بن أبی طالب ــ کرّم الله وجهه ــ «قل ربّ اقذف لی المودّة فی صدور المؤمنین، واجعلْ لی عندك ولیجةً وحبًّا، واجعلْ لی [15b] عندك عهدًا وودًّا».

2 الشواهد A (10a) : شواهد A (14b) ‖ الشرعیة والعقلیة : الشرعی والعقلی A ‖
3 العشق : عشق A (14b, 10a) ‖ 9—10 سورة ۲۰ (طه) آیة ۳۹ ‖ 14 صفت : سبب A

(۳۹) چون داعیهٔ قلوب اولیاء حقّ شد، محبّت انسانی از صفات ربّانی وجاذبهٔ ارواح مؤمنان شد، از معادن طبایع انسانی بجهان جاودانی، تا در عین مشاهده بحسن صفت کمال معرفت یابد. محبّتِ جلالیِ خداوند ـ عزّ اسمُه ـ بموافقت دعای سیّد آیت فرستاد «انّ الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات سیجعل لهم الرّحمن وُدًّا». قیل «محبةٌ فی صدور المؤمنین»؛ هر که دولت انوار محبّت یافت، وبخاصّیت حسن الٰهی مزیّن شد، یافت مرقّعی درو طباب دلهاء اهل حقّ. پس دلالت شد که هر که بأسبابِ حسنْ مقبول دلها باشد، ویرا «مراد الله فی أرضه» گویند، و«حبیب الله فی النّاس» خوانند، لقوله ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ «آلَا أُخبرکم [16a] بأحبّکم الی الله؟ قالوا: بلی. قال: أحبّکم النّاس».

(۴۰) زیرا که تأثیر حسن با قبول جانها از رؤیت مستحسنْ معیاری شد، تا عاقلانِ اُمّت نیکویان بنی آدم‌را بمحبّت خلق با محبّت حقّ موازنه میکنند، که قدر آن محبّت ـ که محبوبان حقّ‌راست ـ در قدر محبّت ایشانست مستحسن‌را. ومعلوم باشد عاقلان حقّ‌را که حقّ ـ سبحانه وتعالی ـ نخست نیکوانرا بر گزید پیش از نیکوی، وآنکه نیکوی داد ـ قد أعدّه محبّةً ـ از حقّ خلعتْ خلق‌را آمد، اعنی الحسنُ خلعةٌ.

(۴۱) خود دوست دارد، ودرین هیچ عجب نبود، ودر حقایقِ اسباب هیچ شیء عزیزتر از محبّت انسانی ووجدانِ محبّت روحانی نیست، زیرا که وسیلت خاصّ است. بدان پایه بیام سرای ازل توان رفت. وچون حُسنْ

5–4 سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۹٦ ‖ 16 خلق‌را : حق‌را A

احسنِ وسایط بود، این محبّت فرمود [16b] بلبل عشق ازلیّات وسیمرغ آشیانهٔ ابدیّات ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ که «قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله»، زیرا که حسنش جلالی در جمال سیّد ما بود. بهر موئی در زندانْ صد حسنِ یوسف داشت؛ ودر هر لوح جانی، صد هزاران نقش شموس واقمار ملکوتی از جمال جبروتی بنگاشت.

(۴۲) جمالش پرتو تجلّی ذات بود، زیرا که او آیینهٔ صفاتِ ذات بود. از آن، درین جهان، نشانِ آن جهان آمد، که لجّهٔ بحر عمیقِ قدم از راه عدم در میان آمده، خلق‌را در دو طریقْ عشق آن سیّد حاصل آمد: بعضی‌را عشق از موافقت او پدید آمد، وبعضی‌را عشق از تأثیر رؤیت وصحبتِ خلقِ وخُلقِ عظیمش که حقّ آنرا عظیم خواند، زیرا که تخلّق بخُلق او داشت. جانش نقش [17a] «خلق الله آدم علی صورته» یافته بود، زیرا که گفت «لعمرُك».

(۴۳) خُلقش حقّ‌را صفت بود، زیرا که گفت «وانّك لعلی خُلق عظیم» پدید آمد. چون بنی آدم‌را هیچ سرمایه‌ئی بهتر از قبول دلها ندید، از تأثیر اخلاق حسن صفات گفت «ألا أُخبرکم بأحبّکم الی الله واقربکم منّی؟ قالوا: بلی یا رسول الله. فقال: أحسنکم أخلاقًا المُوطّؤن اکنافًا الذین یألفون ویؤلفون. وقال: انّ الله تعالی یحبّ الودّ القدیم.» وروی أنس، قال «کان رسول الله ـ صلی الله علیه ـ اذا هُدیت الیه هَدیّةٌ، قال: اذهبوا

3 موئی: مؤنی A ‖ 10 عظیم: اشاره به «وانك لعلی خلق عظیم» (سورهٔ ۶۸، القلم، آیهٔ ۴) ‖ 12 لعمرك: اشاره به «لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون» (سورهٔ ۱۵، الحجر، آیهٔ ۷۲) ‖ 14-13 سورهٔ ۶۸ (القلم) آیهٔ ۴ ‖ 15 حسن صفات A: شاید «وحسن صفات» ‖ 16 الموطؤن: الموتون A

بها الی فلانة. فانّها کانت تحبّ خدیجة.»

(٤٤) بنگر که اهل معرفت‌را چه دلالتی است در عشق حقّ، عشق دوستانش ومحبّت بندگانش؛ وچه اشارتی است در عشق انسانی دوست داشتن [17b] قربان معشوق. قاعدهٔ عشق چنین است که عاشق بانگ سگان کوچهٔ معشوق نیم شبان بجان شنود، وآنرا در وسیلتِ عشق اسباب عشق داند. شعر:

مجنون روزی سگی بدید انـدر دشت
نانش میداد وگـردِ آن سگ می‌گشت.
گفتند که مهر سگت از بهر چه خاست؟
گفتـا روزی بکـوی لیلـی بگـذشت.

العربیّة:

أُطیعُ لآلَ لیلی فی هوٰیها وأَحتملُ الأَصاغر والکبارا.

(٤٥) چون محبّت‌را این مثابت بود وعشق‌را این دولت، حُسنُ العهد عشق سیّد عاشقان نگاهداشت. وروی الاوزاعی عن یحیی: قال سلیمان بن داود لابنه «یا بنیّ! علیك بالحبیب الاوّل.» عاشقان بعد از انقطاع احتراق عشق ونقل از مقام عشق، [18a] حلاوت عشق در نهایت یاد آورند، وخیال محبوب در آینهٔ خیال خود می‌نگرند، که از دست تنگی نایافت باشد.

(٤٦) چون منبع عشق که محبّت خاصّ است، حقّ‌را صفت آمده، شاه وشاهزاده‌را بجلوه‌گری در کاینات بخلّت ومحبّت بستود؛ ابراهیم‌را

14 قال: + قال A

خليل خواند، ومحمّدرا حبيب ـ عليهما السّلام، ـ وجميع مقامات ـ چون خوف ورجا وصبر وتوكّل ـ جز رضا كه رضا صفت حقّ است، ومهيّج بشناخت قلوب عارفانست، برؤيت وارد غيب در جوار حقّ فنا شود؛ جز محبّت كه محبّت صفت ذاتي است ـ كه عاشق ومعشوق بدان موصوف اند، ـ آن فنا نگيرد وزوال نپذيرد. در جنّت مأوى، مفرّح دل اوليا عشق ومحبّت حقّ است، زيرا كه تأثير رؤيت جمال قديم وآلاء عميم است أزلًا وأبدًا، لا يزول فى الدّارين حقيقةً لا مجازًا، كه معدن اصليش عين الله است [18b] وآنرا تغيّر نيست.

(٤٧) مايهٔ تو اينست، فضيلت تو از شواهد اخبار وآيات وعقليّات. گرت بايد كه جان محبّت بديدهٔ جان به‌بينى، بجان من در آى، تا در اوراق گُلِ جانِ محبتّم تجلّى صرفِ محبّت ـ يعنى صد هزار صلصل وبلبلِ انفاس عشقى دردناك وخوش نوا در بساتين دل بآتش عشق جناح همّت محترق ـ يابى، كه جمله‌را جان روحانى در منقار عشق مانده است.

عـاشقـان سوى حضرتش سرمست
عقل در آستين وجـان در دست
تـا چـو شوق بـراق دل رانـنـد
در ركابش همـه بـر افشانـنـد.

2 مهيج A : ممكن است « منتج » باشد

الفصل الرّابع
فى فضيلة المحبّين الّذين يألفون
الحُسن والمستحسن
والمحبوبين المستحسنين

(٤٨) [19a] روى عن النبىّ ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ انّه قال « لا خير فى من لا يألف ولا يؤلف ». غوّاص بحر عبرات شوق ونخّاس عرايس عشق در اشواق مشاهدهٔ تجلّى وانوار مشارق تدلّى ـ صلوات الله عليه ـ گفت « خير كلّى كه منافع أهل دارَين است، از جميع آدميان در عاشق ومعشوق نشان كرد، زيرا كه عشق عاشق ومعشوق از تأثير عشق الْهيّات آمد. »

(٤٩) چو عاشق ومعشوق با عشق متّحد گشت، وباقى شد در آن مورد، نعمت الوان ولذّت زمان ومكان، اندر ذوق اسير گشت. خيريّهٔ از جملهٔ كون بعاشق ومعشوق از آن اشاره كرد، كه محرّك عاشق عشقِ ازلى است، كه روح عاشق محرق جمال فعلى است. عشق تا از آن معدن بمعدن انوار ذاتى رساند، معشوق بأنوار قدرت ملتبس <شد> خَلقًا وخُلقًا.

(٥٠) وأيضًا عن النبىّ [19b] ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ انّه قال « مَن عشق وعفّ وكتم فمات، مات شهيدًا ». قمر ولايت تفريد وشمس عالم توحيد ومسافر بيابان تجريد ـ صلوات الله عليه ـ گفت « در فضيلت عشّاق اشارتى چند لطيف، تا محبّانرا دلالتى باشد در راه محبّت، وعاشقانرا حكايتى باشد بر گذشت عشق.

---

4 المحبوبين A : المحبين A (فهرست آغاز كتاب) | 6 نخاس : نحاس A | 9 كرد A : ظ، «كيرد» | 11 خيريّة ! : چنين است در A وشايد « خير البرية »

(۵۱) ولایت عشق اثباتِ عشق انسانی در رمز مبارك فرمود، دانست که ارواح قدسی در بلاد بدایت در شهرستان عزّت نزد سرادق حضرت یکدیگررا دیده بودند، واز رؤیت آثار حقّ ـ که در رؤیت یکدیگر دیده بودند ـ با همدیگر از تأثیر آن حسن ومقارنه وبمشابهت صفات با هم الفت گرفته بودند. چون درین عالم آمدند، بدان چشم یکدیگررا باز بینند. از غلبهٔ اهلیّت وصفاء صفت وتعریف عقل کلّ وقرابت جان [20a] با جان یکدیگر باز بینند، وبنور فراست یکدیگررا باز شناسند، وبر یکدیگر عاشق شوند.

(۵۲) چنانکه فرمود ـ صلّی الله علیه ـ «الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، وما تناکر منها اختلف.» اختلاف بعضی از غیرت حقّ بدیشان بود، که اگر یکدیگررا باز دیدندی، در عشق یکدیگر تا ابد باز ماندندی، وبمعدن اصلی که عشق قدم است، نرسیدندی. حقّ اسباب ودعاوی از عشق بدیشان بپوشید، تا یکدیگررا باز شناختند، غیرةً وشفقةً علیهم. اینها که یکدیگررا بدانستند، سلوك مسالك طرق ربّانی بر ایشان سهلتر آمد، أیضًا رحمةً وشفقةً علیهم.

(۵۳) لکن نبوت اخلاق نفسانی در عشق انسانی در سرّ جان بجان بمرکب «أحسن صورکم» از جان دفع کرد، دانست که [20b] در چنین جان نفس حیوانی از نصیبهٔ حلاوت شهوات است، زیرا که نفس‌را لگام

6 قرابت (؟) : قرابة (؟) A | 9–10 «الارواح ...» رك : سفینة بحار الانوار شیخ عباس قمی، ج ۱، نجف ۱۳۵۲ قمری، ص ۵۳۷ | 17 احسن صورکم (رك : ص ۵ س 12) : حسن صورکم A

عفّت در سر کرد وگفت «وعفّ». معلوم داشت که جان بیننده بنور عقل از دخان طبیعت بُخاری ندارد، عقل‌را ترتیب تعفّف اخلاق فرمود، واگر نه مرکب عشق از تکلّف وتعفّف رخت شهوت طبیعت بر نگیرد، چرا که حقیقت عشق جنبش اجزا بتحرّك کلّ است.

(٥٤) امّا حدیث کتمان از اشارت سیّد عاشقان تسویت احتراق جانست، تا بآتش عشق نیك نیك بسوزد، که تف آتش عشق بنشیند. عاشق اگر دَرِ عشق بکوبد، از آن شهیدش خوانند که بسیف غیرت در منزل ابتلا کشته شود، وبآتش عشق وباحتراق در کتمان سوخته شود. گفت ـ علیه السّلام ـ «مَن اُحرق بنار العشق، فهو شهید؛ ومَن قُتل فی [21a] سبیل الله، فهو شهید».

(٥٥) چون بعشق شهید شد، با انبیا در حضرت جبروت ومیادین ملکوت بمرکب عشق هم‌عنان شد، زیرا که شاهراه عشق مقتل شهداست ومشاهد انبیاست. نه هم قرانشان بینی در رسالت ‹وی› مجد وکبریاء نبی وصدّیق وصالح وشهید؟ چون تعفّف بامتحان عشق از مهلکهٔ طبیعت است، رو بر خوان «ومن یُطع الله والرّسول فاولئك مع الّذین انعم الله علیهم من النّبیّین والصّدّیقین والشّهداء والصّالحین وحَسُنَ اولئك رفیقا.» معشوق بدین صفات از حقّ، زیرا که شمس جلالی از کوه ازلی بروی خویش بر می‌آید. اگر دیده‌وری، بنگر که بر روی آن چنین چون

1 وعف : ولك س ۲۳ س 16 ‖ 2 ترتیب A : وشاید ‹تربیت› ‖ 3 از : باز A ‖ رخت : ورخت A ‖ 7 شهید : ولك ‹من عشق وعف...› س ۲۳ س 15-16 ‖ خوانند : خواهند A ‖ 12 شاهراه : شاهزاده A ‖ 13 مشاهد : مشاهده A ‖ 15–16 سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ۷۱

بر می‌آید. در آئینهٔ لطافت جوهر صورتش نگه کن، تا نور کوکبِ [21b] جانش در بشرهٔ صفات بجهان خلقش چون منشرّق میشود، در دفتر حروف افعالی در ورق حسن وجمالش نقش صفاتی چون مرقوم می گردد.

(۵۶) در قامت او دلم‌را قیامتهاست، در رؤیت جمال او تنم‌را دیانتهاست، در رهِ هجر او دلم‌را ولایتهاست، در میدان وصال او روحم‌را با چند عشق مبارزتهاست. گوئی که کدام جوهر بود، که از سلك ملکوت بگسیخت، یا کدام دلبری بود از عرایس خانهٔ جبروت که ازین خسته جان بگریخت؟ شعر:

من خود صنما سوخته خرمن بودم!
وز عشق تو من کشیده دامن بودم؛
تو نیز بیامدی بآزردن من
در شهر مگر دست خوشت من بودم؟

الفصل الخامس

فی فضیلة الحُسن والحَسَن والمستحسَن

(۵۷) [22a] چون بذر فطرت از قالب قدرت بتربیت حسن قدم از شاهراه عدم بجهان حدثان در آورد، خلعت خلافت پوشید، وعلم «عَلَّمَ آدم الاسماء کلّها» در خزانهٔ اسرار بگوش جان از حقّ نیوشید. افسر

8 خسته جان : خسته جانرا A ‖ 11 وز : شاید «در» ‖ 17 پوشید : پوشیده A
17–18 سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۲۹

شاهى از نور كبريائى بر سر نهاد، وكمر عبوديّت در مقام حرّيت در ميان بسته، بلباس صفات وانوار ذات مزيّن شده، چهره‌را بخلوق جمال قدم برشتهٔ صبغ «صبغةُ الله» در جامهٔ جان زده.

(۵۸) اين چنين عروسى‌را حقّ بخودى خود ستوده، ميان نيكوان ملكوت گفت «صَوَّرَكم فاحسن صوركم.» قيل آدم ـ عليه السّلام ـ زيرا كه صفّى مملكت بود، وبديع فطرت، وخزانهٔ امانت، وكارخانهٔ حكمت، ونو آمدهٔ مسافران شاهراه قدم از ولايت عدم ـ صلوات الله عليه ـ وأيضًا منّى على موسى ـ عليه السّلام ـ «والقيتُ عليك [22b] محبّة منّى» قال قتادة «ملاحة فى عينيك لا يراك أحد الّا يحبّك.» وقال عكرمة «حسن وملاحة.»

(۵۹) وچون عيّار سر بازار غوغايان عشق بكوه تجلّى بر آمد، ودر ديده وجان وصورت آينهٔ «يضىء ولولم تمسسه نارٌ» داشت، نور كبرياء «نورٌ على نور» اورا پيرايه داد. جمال فعلش با جمال ذات وصفت درو پديد آمد. لا جرم چو باز آمد، از روى خوبش نور تجلّى ساطع بود. هركه‌را چشم از آن چشمه افتاد كه تجلّى بود، چو اورا بديدى، بدو عاشق شدى، وهمچنان درين نخّاس‌خانه شاهدان جلالى يوسف‌را ـ عليه السّلام ـ زيرا كه بنور جمال پيرايهٔ صفت بر من يزيد «وشروه بثمن بخس» داشت.

---

3 صبغة الله A : اشاره به «صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون» سورة ۲ (البقرة) آيهٔ ۱۳۲ ‖ 5 سورهٔ ٤۰ (المؤمن) آيهٔ ٦٦ ‖ 8 سورهٔ ۲۰ (طه) آيهٔ ۳۹ ‖ 11 سورهٔ ۲٤ (النور) آيهٔ ۳۵ ‖ 12 سورهٔ ۲٤ (النور) آيهٔ ۳۵ ‖ 13 خوبش : خويش A ‖ 15 نخاس خانه : نحاس خانه A ‖ جلالى A : شايد «جلال» ‖ 16 سورهٔ ۱۲ (يوسف) آيهٔ ۲۰

(٦٠) زیرا که کَون بهای یك مویش نبود، از آن چنان ارزان آمد؛ لیکن عاشقانرا بصد هزار جان دادند، بهایش [23a] نه گران آمد. در مرآت جمالش چهرهٔ جمال ازل پیدا بود، از آن سیّارگان سماوات رسالت بنعت حرمت پیش او سُجود کردند، چنانك ملکوتیان پیش آدم. زیرا که هر دو کعبهٔ صفت بودند ومشارق آفتاب ازلیّات، از آن آفتاب پرستان قدم بدان دو شاهزادهٔ عدم سجود کردند. جمال یوسف بهمّت التباس از راه «هذا ربّی» خلیل بر داشت، گفت «انّی رأیت احد عشر کوکبًا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین.» یا اولو الالباب! دانید که سرّ ظهور تجلّی نه عین حلول است؛ اگر نه، ظهور حالات جلال ذات در آینهٔ افعال بودی <و> این قبله‌های مختلف از آن حدیث که شهود عین در عین فعل است، بیگانه بودی.

(٦١) عشق یعقوب بر یوسف ـ علیهما السّلام ـ هر عاشقانرا دلیلی عظیم است [23b] در عشق انسانی، زیرا که عشق او جز عشق حقّ نبود، وجمالش جمال حقّرا در عشق وسیلت بود. آن همه برای آن بود که <محمّد> ـ صلوات الله علیه ـ یوسفرا ـ علیه السّلام ـ <گفت> که «أُعْطی نصفُ الحسن»، وحسن اورا معجزات وآیات آمد، خودرا تابش نشانهٔ جمال بود.

(٦٢) عشق یعقوب بر آن شاهد حقّ از آن آمد که هر که در آن

3 سیارگان A : شاید «ستارگان» ‖ 7 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٧٦ ‖ 7—8 سورهٔ ١٢ (یوسف) آیهٔ ٤ ‖ 9 حلات A : شاید «حلولات؟» ‖ 12 علیهما السلام : علیهم السلام A

مجلس دیده‌ور بود، هم چون زُلیخا جای وی از چشمهٔ حسن وی در جان ساخت. «اکرِمي مثواه» بر خوان، وعقل‌را ازین عقیلت برهان، که چون حقّ آن شاهدرا از جمال قدم جمال پوشید، از عاشق ومعشوق عذر «ولقد همّت به وهمّ بها» نیوشید.

(٦٣) چون جمالش از آن جمال بود ــ وبعُدَ صفاتنا الخالق سبحانه عن تغیّر الزّمان وعن حلول فی المکان والحدثان، ــ عاشق آن جمال آمد، چنانك [24a] زبدهٔ حسن قدم، وأصل سرمایهٔ رهروان عدم، سیمرغ مشرق کان وآیت ما کان، محمّد ــ صلّی الله علیه وسلّم ــ گفت «انّ الله جمیل ویحبّ الجمال». وروت عایشة ــ رضی الله عنها ــ «انّ رسول الله ــ صلّی الله علیه وسلّم ــ کان یعجب الخضرة ویعجبه وجه الحسن.»

(٦٤) جان آن جوانمردان آزاده از زحمت شهوات انسانی ذرّیهٔ آدم ــ که از جان بجان نگرستی ــ مبرّا بود. فرمود ــ علیه السّلام ــ «ثلث یزیدنّ فی قوّة البصر: النظر الی الخضرة، والنظر الی وجه الحسن، والنظر الی الماء الجاری.» اسباب استرواح ارواح درین مسائل بیان کرد، که روحانیّات حراء دیدن بچشم عشق وسیلت حقّ است، وزیادت نور بصر وبصیرتست، چو بر احکام شریعت گذرد.

(٦٥) وروت ایضًا ‹انّ› رسول الله ــ صلّی الله علیه وسلّم ــ یأمر بالجیوش «اذا ارسلتم رسولاً فاجعلوه [24b] حسَنَ الوجه الاسمر» وقال

2 سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۲۱ ‖ 3–4 سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۲٤ ‖ 5 وبعد صفاتنا الخالق(؟) : وبعد صفات ما خلق A ‖ 8 ویحب : یحب A ‖ 11–12 ذریهٔ آدم؟ (رجوع بصفحهٔ ۳۰ سطر 17 شود) : در آدم؟ A ‖ 18 فاجعلوه : فجعلوه A

ـ علیه السّلام ـ «اعتمدوا بحوائجکم صباح الوجه، فانّ حسن الصورة اوّل نعمة لقاك من الرّجل.» وقال بعض الفلاسفة «الحسن طلوع نور الیقین النّاطقة علی بیّنة الطّبیعة». تدیدی چون شاهد شواهد آیات وبدر بریّات بأنوار حسن وجمال قدم ملتبس شد، ونور قدم در نفس حدث پیدا شد، خلق‌را شواهد آمد در کونَین وعالَمین، صفوتش داد، «خلقه بیده والبسه من حسنه وبهائه.»

(٦٦) تا جهانرا قبلهٔ صفات شد، جمالش در جمال درآمد، وعلمش در علم، وقدرت در قدرت، وارادت در ارادت، وحیات در حیات، وصفات در صفات، وانوار ذات بجانش در آمد. در خم اتّحاد بی زحمت حلول برقع جمالش ظهرًا وبطنًا خَلقًا وخُلقًا یك رنک [25a] وحدت شد، واز بیم رنک حدث مطهّر شد. لا جرم اکرم صورة واعزّ شاهد ابدأها الحقّ فی العالم آمد.

(٦٧) شمع گیتی نواز ملازم پردهٔ راز احسن الخَلق والخُلق، وشاهد الحقّ، محمّد مصطفی ـ صلوات الله علیه ـ چون جمیع صفات باری بجان وجسم پدر متجلّی دید، مثنی علیه گفت «خلق الله آدم علی صورته». وآن نکته از «خلقتُ بیدیّ» «ونفختُ فیه من روحی» از سیّد عالم ـ علیه السّلام ـ اشارت، ومبدع کمال صفت بود. حسن اصلی ذرّیّهٔ اورا تا قیامت ساعت از او منشعب شد.

(٦٨) از بدایت فطرت حسن بر گزید شاهدان حقّ <...> وبا

2 لقاك : شامك A ‖ 4 ملتبس A : شاید «ملبس» ‖ 5 خلقه : خلقت A ‖ 14 الله : — A ‖
16 سورهٔ ۳۸ (ص) آیهٔ ۷۵ و۷۲

معدن اصلی برند، که از جنّت فردوس اعلی، وجنّة المأوی، وشجرهٔ طوبی، وسدرة المنتهی، شعشعه میزنند، زیرا که آنجا نور از نور حقّ دارد، وحسن از حسن، وجمال از جمال، [25b] وبها از بها، وبقا از بقا. در آن جوار ننشیند الّا آنك از آن جای نصیبه دارد، جزو با کلّ رسد. کلّ شیء یرجع الی اصله.

(٦٩) از آن گفت ـ علیه السّلام ـ «لمّا غرس الله جنّة الفردوس، غرس اشجارها بیده، وفجّر انهارها، ثمّ قال لها: تحسنی بحسنی، فو عزّتی وجلالی! لا یجاورنی فیك بخیل.» زیرا که حسن با بخل نباشد، واز آن محلّ اخلاق مذمومه نشاید، تا بدانی در این جهان هرچه مستحسن است، از اثر جمال این دو مشهد وشهید است، یعنی: جنّة الفردوس وآدم. چون در آمد بدین عالم، خاك آنجا در اصلاب نیکوان پاشید، تا از ارحام امّهات یوسفان مشارق ومغارب از پرگار خانهٔ قدرت درین جهان درآمد، وافاضت این دو بدایع فطری در این جهان نور مستحسنات آمد.

(٧٠) وسرّ این حدیث که [26a] حسن اصلی است، از زبان شارع شریعت وواضع طریقت ـ صلوات الله علیه ـ بیان شد، چون از حال مکاشفهٔ التباسی خبر داد وپیدا کرد محبّت است، سرّ حقّ در تجلّی حسن آورد. حسن فطری که چون جان عاشقان بحسن قدم درین حسن عاریت می‌کند، درین رمز حرف علم مجهول پیدا کرد. گفت «رأیت ربّی فی احسن صورة، فقال لی: سَل.»

4 ننشیند: نشیند A ‖ رسد: رسند A ‖ 8 لا یجاورنی: لا یجاوزونی A ‖ 10 از اثر: ارثر A

(٧١) خواجهٔ كاينات بدان محبّت خواست، كه وراء آن حلاوت در آن زمان هيچ حلاوت نديد. گفت «اسألك بحبّك وحبّ من يحبّك وحبّ عمل يقرّبني الى حبّك.» چون جمال قدم در شاهد حسن بجانش رسيد، از غلبهٔ حسن آن رؤيت محبّت صرف پديد آمد در جان؛ ودر فضيلت صاحب حسن روايت كند أنسِ مالك از رسول [26b] ــ عليه افضل السّلام ــ قال «من رُزق حسن صورة وحسن خُلق وزوجة صالحة وسخاء نفس، فقد أُعطي خير الدنيا والآخرة.»

(٧٢) وچنين نشان داد سيّد اهل نشان، كه حسن وجمال ونيل وكمال وخلق وسخا ووفا هركه يافت در اين جهان، در آن جهان آثار است، واز معدن مقدّس اهل أُنس‌را انوار است. چون اين دولت يافت، نور جمالش نار نسوزد، وكلاه دولتش در كونين جز حقّ ندوزد؛ زيرا كه از جهان بی ضرر است واز عالم بی خطر، صفات مجد دارد وسرمايهٔ وجد. مجدش سالكانرا منهاج ووجدش عاشقانرا معراج.

(٧٣) قفص اين مرغ كس نشكند، وبيخ اين گل زخمهٔ قهريّات بر نكند، چنانك گفت سيّد خافقين وميزبان كونين ومهمان «قاب قوسين» ــ صلّى الله عليه وسلّم ــ «ما أحسن الله خلق رجل [27a] وخلقه فيطعمه النّار» هركه‌را اين عهد حسن دادند بنور قدس مصطفى شد، وبحلاوت انس مجتبى شد، آدم ثانيش خوانند. چنانك گفت سيّد عالم «من اتاه الله وجهًا حسنًا، وجعله في موضع غير شأن له، فهو من صفوة الله في خلقه.»

9 در آن جهان A : شايد «در آن جهان اورا» ‖ 15 قاب قوسين : سورة ٥٣ (النجم) آيهٔ ٩

(۷٤) در کتاب مجید گفت بعد از قسم « لقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم » حسن تقویم در راه خَلق وخُلق آدم‌را از آن آمد، که جوهر طینتش در قالب فعل ریخته شد، وآن موضع‌را در تربیت صبغ قدرت داد، بحلیهٔ صفات اورا بیاراست. حدیث ـ که گفت « سمعًا وبصرًا ولسانًا ویدًا » ـ یاد دارد. چون چشمِ مهدِ سُکر وموضع التباس شریعت وشهسوار دولت راه طریقت وشاهین بستان حقیقت ـ صلوات الله علیه ـ در سمع فطرت وآئینهٔ قدرت آدم ـ صلوات الله علیه ـ [27b] بچشم جان نقش جانان دید، واز خاتم قدرت بر رخ آن شهزادهٔ عدم سطر نگین صفت دید، بانگ بجهان عقول فرو کرد، وبصوت سبّوحی ارواح قدّوسی‌را گفت « خلق الله آدم علی صورته. »

(۷۵) گردن کشان ملکوت وسر اندازان جبروت در غیب احدیّت، این سخن از حقّ بواسطهٔ احمد ـ صلوات الله ـ بشنیدند، از سر سودای عشق بنگارخانهٔ قدرت رفتند، وآن شاهد نو آمده از ازل بدیدند، بی اختیار نزد <او> کعبه صفت رکوع کردند. از حقّ ندا آمد، که حقیقت « لیس کمثله » <را> شبیه نیست، « أُسجدوا لآدم » که نفی متشابهات جز تعطیل نیست، بدانکه استفادت مستحسن تا در جهان تصاریف وطبایع وصور واصل عناصر از اصل آدم است، که نور قدرت نخست در مشکاة صورت وی آمد، وشمس عزّت بروی شواهد [28a] مشرق جمال او بر آمد، زیرا

1 مجید : مجد A ‖ 1–2 سورهٔ ۹۵ (التین) آیهٔ ٤ ‖ 15 سورهٔ ٤۲ (الشوری) آیهٔ ۹ ‖ سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۳۲ ‖ 17 که : لو A

که نور جمالش از معدن جمال قدم بود، هرکه‌را وهرچه‌را که از آن نوری دادند؛ درین جهان عاشقان‌را ریاحینی است از باغ جمال وجلال احد، در قرب از آن نور سایهٔ حسن بر من یزید است، چون از معدن دور افتد، حسن نقصان گیرد.

(۷٦) هرکه‌را وجود لطیف‌تر وجسم رقیق‌تر وجان شریف‌تر، هیکل او از جواهر نورانیِ معدن ظاهرتر. در جمع اشیاء از مستحسنات تأثیر آن حسن است، زیرا که هر ذرّه از کَون جائی از فعل حقّ دارد، که درو مباشر است بنعت صفت وتجلّی ذات، علی الخصوص اشیاءِ مستحسن، جز چشم یقین بین نه بیند، هرچه اقرب بر معدن جمال، بعهد عشق نزدیک‌تر. یقینی که شیر مرغ‌زار بهشت عقل وسِناد کوهسار [28b] فضل، از مادگی عشق هرچه تازه آمدی در باغ مقادیر از نزد معشوق، بسرعت آنرا ببوسیدی وبر چشم نهادی.

(۷۷) بوسیدنش مباشرت روح بافعل قدیم از شهوت عشق آمد، بر دیده نهادش، خواستن قرب قرب آمد. کما روی «انّ رسول الله ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ کان اذا رأی ‹ الورد › قبّلها ووضعها علی عینه، وقال ـ علیه السّلام ـ: الورد الأحمر من بهاءِ الله.» حظّ چشم بجز چشم‌را نباشد، زیرا که بچشم از آن چشم آن چشم‌را می دید، زیرا که چشم نهادی که دریچهٔ جانست، روح از آن دریچه عالم ملکوت می بیند.

(۷۸) «وانّه ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ برز الی المطر یومًا، فحسَر ثوبه

5 لطیف تر: لطیفش A ‖ 10 مرغ‌زار: مرغ‌را از A ‖ سناد: صتاد A سناد بمعنی کرگدن است (منتهی الارب) تصحیح آقای سید جعفر شهیدی ‖ فضل؟: فصل A

عنه، لیصیبه، فقیل له فی ذلك، فقال: هو قریب العهد بربّه» اینست صحّت دعوی عاشقان، ووارد آمد از معدن رسالت [29a] محمّد ـ صلوات الله علیه. امّا فرق میان نیکوئی آدمی ونیکوئی غیر آدمی از الوان واشیاء درین جهان، آنست که حسن انسان خاصّیّت انوار تجلّی ذاتی دارد، ودگر چیزها حسن از طراوت فعل دارد.

(۷۹) رؤیت کَون قبلهٔ زهّاد است، ورؤیت آدم قبلهٔ عشّاقست. تا رسیدگان شریعت بر ما خُرده گیرند، وگویند که آیات خلق سمٰوات عظیم‌تر، چرا در آن ننگرید؟ آری، در سمٰوات آیاتست، وآیات تنگ دلان عالم منهاج است، لکن در روی آدم بُروز آفتاب تجلّی ذات وصفاتست، زیرا عشق از حسن آدم در آمد، ونور ایمان از کالبد کَون در آمد. کَس عاشقی بر کَون ندید، وجز بر روی خوب یوسف تغیّری در کَون ندید.

(۸۰) عشق وحسن از معدن صفات آمد، ودر لوح افعال حرف مشکلات ذات اندر آیات در سطوات [29b] قدس ذات فناست، وعشق بر حسن در عین الله عین بقاست. اینست جواب مفلسان طامات. انصاف ازین حکیم در عشق است، که بیان کند مرغانرا که در آینهٔ کَون حقّ بصفات عظمت ونور عزّت ذات تجلّی کند، صدمات آن نظام معرفت وقوام محبّت شکند. از آن خلیل بعد از رؤیت ملکوت از سیّارگان سمٰوات بَری گشت، زیرا که در آن اثر جمال نبود، «ربّ أرِنی» گفت در پیرایهٔ قدرت،

2 عاشقان: + فقیل له فی ذلك، فقال هو قریب العهد بربه A (تکرار است) ‖ 16 صدمات آن...: ازین ببعد نسخهٔ A با نسخهٔ G مقابله شده ‖ 17 شکنند G: بشکنند A ‖ 18 رب ارنی G: ارنی A، سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۲۶۲

«أوَلَم تؤمن» در جواب آمد، زیرا که آیات محلّ ایمانست.

(۸۱) چون دانست که شهود جمال قدم در آیات نیست، سر بگریبان عشق فرو کرد، گفت «انّی ذاهبٌ الی ربّی». چون از غیر بیگانه آمد، تا خودرا در جمالِ جانِ خویش باز یافت، از آینهاء کَون مرآت دل بر گزید، زیرا که حقّ‌را بدیدهٔ سر در آن آینه دید، از آن گفت «الّا من أتی الله بقلب سلیم». یعنی مصفّی عن کدورات الکَون بنور التجلّی

(۸۲) وفرق میان مستحسنات ومستقبحات آنست که حقّ تعالی مستحسن‌را آینهٔ لطف آفرید، ومستقبح‌را آینهٔ قهر. قهر محلّ نکرت آمد، ولطف محلّ معرفت. اگر چه نکرت در حقیقت آلت معرفتست، نازك دلان انس از رؤیت آن بگریزند، زیرا که لطیف صدمات قهریّات نتواند دید، زیرا که سیّد عالم ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ از مستقبح متنفّر بودی، که روحانی کثافت جسمانی نتواند کشید.

(۸۳) اگر بوالفضولی گوید که آنچه در روی آدم پیداست، در صورت مستقبح همانست، بدیع فطرت وسلالهٔ قربت نشناخته است. تو نیرنگ ورنگ ومکر وسخنان مزخرف او مشنو، که آن طاماتست. اگر گوید که آن در این پیداست، محض ترّهات است. لکن موحّدان دانند

1 اولم تومن : ایضًا ‖ 2 چون G : وچو A ‖ 3 سورهٔ ۳۷ (الصافات) آیهٔ ۹۷ ‖ 5–6 سورهٔ ۲٦ (الشعراء) آیهٔ ۸۹ ‖ 7 حق تعالی G : — A ‖ 8 آینه G : از آینه A ‖ آینه A : آئینه G ‖ 9 نازك دلان G : تا زنده دلان A ‖ 10 زیرا که... نتوان دید G : — A ‖ 11 صلی الله... سلم : صلی الله علیه وآله وسلم G ؟ — A ‖ متنفر بودی G (متن) : متنزر شدی Gh، متعرر شدی A ‖ 16 ترهات است A : ترهاتست G ‖ لکن A : لیکن G

که مستقبح از آن امور اضافی است، ورنه در عین قدم قبیح نیست. امّا صورت قهرش زشت‌تر نگاشته است، وتو در حجابِ توئی، اگر تو از توئی بیرون آئی، حجاب قهر بر خیزد، وتو محض قدم بینی. لکن در قدم آیت عدم نیست. بچشم صرف صرفِ قدم نه بینی. در این فصل محض اسرار گفتیم، وبآب حکمت اوح خیال شُستیم. هر که لعلِ کان الله در کانِ لعل آن تُرك نه بیند، اورا این سخن مسلّم نیست، وهر که نور کبریا در چشم او نه بیند، میان عاشقان محرم نیست. هر که لالهٔ رخسار قدم در لاله‌زار روی او نه بیند از عشق بیگانه است، وهر که چنین سخن نداند، نزد عاقلان عشق دیوانه است.

(٨٤) رایت وصل دوست در خطّ وخال آن مه رویست. گر ندانی، در سطر صفت بنگر که چون گفت «ونحن أقرب اليه من حبل الوريد»، «ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون». مگر آن غارتی‌را ندیدی که چون بچشم شوخ دل‌را غارت کرد، ونگار خانهٔ عشقم بجمال خود عمارت کرد، خم گشت پشت همّتم در این حرف پر غلط، زیرا ز دست عشقش بگریختم. پاسبان عشق او دل‌را ملازم، از آن بنعت عشق در دست آن تُرك عاجزم. رباعیة:

در عشق تو خفته همچو ابروی توأم
زیرا که نه مرد دست وبازوی توأم

3 لکن A : لیکن G ‖ 10 رایت G : ورایت A ‖ خط A : خد G ‖ 11 گفت A : فرمود که G ‖ سورهٔ ٥٠ (ق) آیهٔ ١٥ ‖ 12 سورهٔ ٥٦ (الواقعة) آیهٔ ٨٤ ‖ 15 پاسبان G : پاسنان A ‖ 16 رباعیة G : شعر A ‖ 17 و 18 توأم G : توم A

در خشم شدی که گفتمت تُرك منی
بیزارم از این حدیث، هندوی توأم.

الفصل السّادس
فی کیفیّة جوهر العشق الانسانیّ وماهیّته

(۸۵) اعلم یا اخی ـ ارشدك الله طریق العاشقین ـ بدان که اصل عشق چهار چیز است، واز ترکیب آن چهار چیزْ عشق انسانی وروحانیّات مکان گیرد. چون طبع جان از طبع انسانی جدا شود، وحسن جان از حسن صورت ـ که عالم باد وخاك وآتش وآبست ـ بتأثیر فطرت فعلیْ مقدّس شود، وزرِ کانی در این عالم بغایتِ پرورش بصفت اصلیْ معدنی شود، در آن جوهرْ رقّت ولطافت بحدّی شود که «یُضیء بنفسه فی نفسه» از ارکان اربع عشقْ رکنی پدید آید.

(۸٦) چون بدین صفت گشت، استعداد قبول جمال روحانیّات یافت؛ پس از آن در دیدهٔ سرّ نور روحانیّاتِ ملکوت ـ که اصل حسن است ـ در او پیوندد، زیرا که حجاب جان انسانی برخاست. چون نور جان بنور معدن مُتّحد شد، دو رکن از جوهر عشق حاصل آمد. بعد از این صفات مستحسِن هم رنگ مستحسَن شد: ثلثان قمر عشق از خسوف بیرون آمد،

1 که G : چو A | 2 بیزارم ازین A : بگذاشتم این G | 4 العشق (عشق G) الانسانی G : عشق للانسان A | وماهیته G : ومائیته A | 5 یا اخی G : — A | طریق G : لطریق A | بدان A : — G | 6 واز ترکیب... انسانی G : وآن چهار چیز عشق انسانی در ترکیب A | 7 مکان گیرد A : مکان گیر شود G | چون G : چو A | 8 فعلی G : فعل A | 11 رکنی G : + از ارکان A | 12 جمال روحانیات G : روحانی A | 13 آن G : آنک A | 14 او G : — A | جان انسانی G : خاك انسانی A | چون G : چو A | 15 دو رکن G : ورکن A | 16 همرنگ G : چو همرنگ A

زیرا که پیرایهٔ فعل ـ که اصل استعداد معدن قدس است ـ که حسن اصلی از آن منشعب است، برابر استعداد عاشق آمد.

(۸۷) دیگر از رِشاش نور جمال قِدَم چون در حُسنِ حَسَن طلوع کرد، حسن اصلی مقابل نور دیدهٔ عاشق شد: آن دو نور که در صورت تو جزء است، ودر معنی کلّ محض است، جزویّت پذیرد. چون معنی در معنی وحسن در استعداد مُلتبس شد، اهلیّت باهلیّت متّصل گشت، اُلفتِ طبیعی با حسن صوری پیوند گیرد؛ طبع دل عاشق هم‌طبع دل معشوق شود؛ عقل متجانس گردد؛ نور دیدهٔ روح با نور دیده متّحد شود؛ سِرّ با سِرّ بیامیزد؛ صفات معشوق بخیال عاشق سر از گریبان جمال بر آورد. ظاهراً وباطناً پیوند کلّی پدید آید.

(۸۸) چون این صفات معشوق در عاشق نفوذ کند، سلطان عشق دست فراز کند واماکن جان ودل وعقل وسر وصورت وصفت فرا گیرد، واصل عشق از جواهر اربع در صفات عاشق ومعشوق منعقد گردد؛ صورت وصفات انسانی از ضعف مقهورِ سلطان عشق شوند؛ دل‌را اندوه پدید آید؛ از تأثیر حرقت بآتش عشق، نفس‌را هوای عشق پیدا شود؛ ملازم درد بماند؛ عقل‌را هوس التباس در عشق انسانی بروی انسان درگیرد؛ روح‌را

3 دیگر A : دکر G ‖ رشاش G : رشایش A ‖ 5 ودر G : در A ‖ 6 اهلیت باهلیت G : اهلیت در اهلیت A ‖ 7 صوری G : صورت A ‖ دل G : — A ‖ 9 از کریبان G : بکریبان A ‖ 11 این A : — G ‖ معشوق در عاشق G : در عاشق ومعشوق A ‖ 12 دست فراز کند G : دشت فرات(!) A ‖ فرا G : قرار A ‖ 14 ضعف G : + معنی A ‖ سلطان G : — A ‖ 15 از G : آن A ‖ 16 عقل‌را G : عقل از آن A ‖ درگیرد G : کردد A

هوس جانان در جان وجمالِ جانْ که صفات معشوقست پدید آید: آن جذبات عشقِ قدَم باشد. لکن جان عاشق، در بدایت عشق انسانی برآید.

(۸۹) چون این معجونات پدید آید، خواهندگان معشوق از جهانِ عقل بجهانِ جان سفر کنند، واز دریچه های حواسّ خَمسْ طلبِ جانان کنند. این وصف اصل جوهر عشق آمد؛ از اینجا مقام بمقام ترقّی کند، تا کمال عشق پدید آید. بعد از جمع ارکان اربع بدایت عشقْ کمال الفت است، والفت جمعیّت است ومقارنهْ دل بدلْ واتّصال محبّت بقلبْ وجان بجانْ وسکونِ نفس، کما اَنشَدَ بعضهم، شعر:

والفینِ کَالغُصنَینِ شَقّهُمَا الهوٰی فَرُوحاهُما روحٌ وقَلباهُما قَلبُ.
یُمیتُهُما بُعدُ المزارِ اذا نَأَتْ دیارُهُما شوقًا ویُحییهما القُربُ.

(۹۰) چون بدان مزید گیرد، جان بجان اُنس گیرد واُنس در رؤیت وصحبتست، زیرا که سکون از آن پدید آید، کما أنشد، شعر:

أنستُ به فلا أبغی سواه مخافةَ أن أضلّ فلا أراه.

بعد از این وُدّ است، وآن از تأثیر وصلست وغایت قربست، وآن غایت حظِّ دلِ عاشقست، کما قال، شعر:

ودِدتُ وبیتِ الله ما دُمتُ أنّها نصیبی من الدّنیا فانّی نصیبها.

---

1 جذبات G : جذیب A ‖ 3 معشوق G : معجون A ‖ 4 بجهان جان G : وجان A ‖ 6 از G : از آن A ‖ عشق کمال G : کمال عشق A ‖ 7–8 وجان... نفس G : وسکون نفس وجان بجان A ‖ 8–10 شعر... القرب G : — A ‖ 11 بجان G : از جان بهمدیگر A ‖ 12 کما انشد شعر G : — A ‖ 13 فلا G : قال A ‖ اضل G : اظل A ‖ 14 وآن از G : وآن A ‖ قربست G : وقربت است A ‖ حظ G : حض A ‖ 15 شعر G : — A

فإن تَجْزِ لَيلىٰ بالمودّة تَجْزِنى وإن تَجزِ بالقرب فانّى قَرِيبها.

(٩١) چون بر آن حقيقتِ نورِ عشق زيادت شود، آنرا محبّت كويند. آنكه كه سلطان عشقْ لشكر عقل شكست، ودر جان عاشق بتختِ سلطنت نشست، محبّت حقيقى از مَجازى پيدا شد. آنكه خلّت پديد آيد، كه حقايق عشق بعروق جان متخلّل شود، وصفات يكتايى پديد آيد. آنكه كويد، شعر:

خلّانِ نفساهما والرّوح واحـدة
فلا يميلان طولَ الدّهر مَا اجتمعا.

(٩٢) چون اندوهِ دل بر مزيد شود، وشعشعهٔ جان از بام عقلْ پرتوى بعالم فعلِ او كند، شغف پديد آيد. وآن شدّت ولع است، غُرام كلّى آنجاست، وامتنان دل از تأثير عشق بروى معشوق در دل پديد آيد. دكر عشق بشغاف قلب رسد، وپردهٔ فؤاد بسوزاند. چون نيك محترق شد، استشهاد پديد آيد، وآن غلبهٔ حُبِّ محبوب باشد، كه عاشق‌را مُهيّج جنون عشق شود، تا اسرار معشوق از كزاف ميكويد. آنجا جنون در جنونست. دكر وله پديد آيد، وآن ذُهول عقل باشد كه از شدّتِ حُزنِ جان حاصل شود؛ دكر هَيَمانست؛ دكر هيجانست؛ دكر عطش است كه آنرا صَدى خوانند؛ دكر شوقست، وآن غايت قلق وصبابتست.

1 فان تجز ليلى G : فا تجز ليلا A ‖ تجزنى G : انجزنى (؟) A ‖ تجز بالقرب G : انجز بالقربى (؟) A ‖ 2 بر A : ور G ‖ 5 شعر G : — A ‖ 8 چون G : چو A ‖ از بام G : بتبام A ‖ 8–9 پرتوى بعالم فعل او كند G : بر نور عالم فعل انكا (؟) A ‖ 9 شغف G : شعف A ‖ ولع G : وله A ‖ غرام G : عرم A ‖ 10 بروى G : بر روى A ‖ 11 عشق Gh : — AG ‖ 12 استشهاد G : استتار A ‖ عاشق‌را G : عاشق A ‖ 13 اسرار G : — A ‖ 14 ذهول G : زهول A ‖ 15 دكر هيجانست G : — A ‖ 16 دكر G : ديكر بار A ‖ وصبابتست G : صبابت A

(۹۳) چون این مقامها در مرد پدید آمد، سواقی اسباب عشق در جان عاشق قلزم عشق شد، عشق در ظاهر وباطن سرایت کند، وهیچ نَفَسی بر وی بی لذّت عشق نگذرد. آنکه در این عشق حضور وغیبت باشد، سُکر وصَحو باشد. آنگَهش عشق خوانند که این صفات مجتمع شود. غایت عشق انسانی تا بدین دروازه است، زیرا که جان در رؤیت صنایع صانعست، لکن عشقِ صانع از عشقِ مصنوع باز نمی داند، زیرا که مبدأ عشقست.

(۹٤) چون صانع قدیم حجاب عشق انسانی از پیش عشق ربّانی بر دارد، «صار عشقُه عشق الخاصّ». اگر مرید از علل نفسانی در عشق انسانی مطهّر شود، در عشق الٰهی راسخ باشد. واگر بر جامهٔ جان از لوث شهوت چیزی بماند، در جهان عشق الٰهی از مرکب حقیقت پیاده رو باشد. بهر حال که عشق پدید آید، اگر طبیعیّات واگر روحانیّات باشد، عشق در مقام خود محمود است، زیرا که عشقِ طبیعی منهاج عشق روحانیست، وعشق روحانی منهاج عشق ربّانی است. انتقال عشق الٰهی جز باین مرکب نتوان کشید، وراوقِ صفاءِ صرفِ جمالِ قدم جز در این اقداحِ افراح نتوان نوشید. این سه جوهر بقصد معدن همیشه حرکت مینماید.

(۹۵) ای دانهٔ مرغان بستانِ مُلك! وای آفتاب مشرق! ای ترك!

1 آمد G : آید A ‖ 2 قلزم A : قلزوم G ‖ 2–3 نفسی بر وی G : موی A ‖ 3 نکندرد G : نکندارد A ‖ 5 صنایع G : طبایع عاشق A ‖ 6 مبدأ AG : مبتدی Gh ‖ 7 صانع C : صنایع A ‖ 7–8 بر دارد G : دارد A ‖ 9 بر G : — A ‖ از G : — A ‖ شهوت G : شهوات A ‖ 11 عشق A : که عشق G ‖ 12–13 وعشق روحانی G : وروحانی A ‖ 14 راوق G : رواق A ‖ 15 نوشید G : چشید A ‖ این G : واین A ‖ 16 وای آفتاب مشرق G : — A

زینهار که اگر روزی عاشقت از سرِ هستی سرِ زلفت گیرد، یا بمباشرت ــ خاك در دیده ــ در پای تو میرد، نگوئی که این چه غلطست؟ نیست غلط در عشقْ خاصّ میلِ طبع روحانی. فی الجمله اقالت عثرتِ عاشق رواست. آه گویی که سزای این دولت کجاست؟ این عارضْ سقَمِ جان در شمار مگیر. مصرع: «کآخر نباشد کم زکم». لکن عارض طاریست. ای جانِ مارا غذا! وای وصفِ گفتهٔ ایزد در نُبی! عشقْ اصول بر اندازد؛ آن از فرط عشق است، معذور دار.

(٩٦) اگر چه در حقیقت عشق طبیعی ادنی منزلی است، که عشق تأثیر کبریت احمر کبریاست که در نور دیدهٔ جان زده است، واز آن کیمیا جانی از ازل در جانِ جان پوشیده است، ــ از این سبب عشق بر عاشق ومعشوق بِصِبغ اتّحاد یکرنگست. حقیقت عشقْ رهی بگفت، اگر بشنیدی. وچون از این شراب نخوردی، الله الله! هیچ مارا ندیدی. در باغِ عشقِ ما نگر، تا مرغان سبحانی «أنا الحقّ» سرای بینی. بشنو آن نغمها که مُطربِ رودِ عشق چون میزنند؟ در ششدر کافِ کفر وفاءِ فنا

1 که اگر G : تا نه A ‖ 2 خاك G : چو خاك A ‖ در دیده G ; دزدیده A ‖ چه A : — G ‖ غلطست G : غلطی است A ‖ 3 در عشق G : ولی در عشق A ‖ فی الجمله G : مکن A ‖ 4 رواست G : است A ‖ آه G : — A ‖ کجاست G : کیست A ‖ 5 مصرع G : — A ‖ کآخر G : که آخر A ‖ 6 وای G : ای A ‖ عشق اصول G : اصول عشق A ‖ 7 از G : — A ‖ 8 که G : آه A ‖ 10 کیمیا G : سیمای A ‖ 10–11 بر عاشق G : وعاشق A ‖ 11 بکفت A : گفت G ‖ 12 نخوردی Gh : بخوردی AG هر دو لفظ موجه است ‖ 13–14 آن نغمها G : این نقطها A ‖ 14 مطرب رود G : بطربروی A ‖ میزند G : زند A

غرچهٔ روزگار توأم، دو شش پنجی در عرصهٔ عشق بنقش وصل مارا بزن، که در تکاپوی جان در ره عشق جانان جانرا قدَمی نماند، ودر محفل خوبانِ زمانه مارا دمی نماند. رباعیه:

بوسی زلبت بمن ده وجان بستان؛
ور زلف تو کافر است، ایمان بستان؛
ور در غم تو ز دل شده تقصیری،
از جانِ بلب رسیده تاوان بستان.

الفصل السّابع
فی بیان سبب بقاء العشق فی العاشقین

(۹۷) اعلم یا اخی ـ بارك الله فی عشقك ـ که عشق صفت قدس است در معدن قدس؛ از تغیّر حوادث منزّه است، زیرا که حقّ‌را صفت است. پیش از وجودِ اکوان وحدثان، عشق وعاشق‌ومعشوق‌خود بود؛ چون از نگارخانهٔ امر اشکال فعلی پیدا کرد، خلاصهٔ کَونْ صورت آدم آمد ـ صلوات الله علیه، ـ زیرا که الطفِ جواهر ملکوتی بود، حقّ بلباس هستی پوشیده بود، وعالم صفتش‌را حجاب نیامد.

(۹۸) اگر چه ایشان بخود از حقّ محجوبند، لاجرم عقل قدسی وروح قدسی آیینهٔ قدم آمد، زیرا که آن عقل از وجود حقّ پیرایه داشت، از آن در حجاب نشد. چنین گفتند اورا پیش از کَون که «أوّل ما صَدَر

1 توأم : G توم A ‖ 2 جانان G : — A ‖ 3 دمی G : ادمی A ‖ رباعیه G : — A ‖
9 بیان A : — G ‖ العاشقین G : العاشق A ‖ 14 بلباس G : — A ‖ 15 وعالم G : آدم وعالم A ‖ صفتش‌را A : صفتش G ‖ 18 از آن G : آن A

من الباریْ» یعنی العقل. نور قِدم در آن آینهٔ بی اسباب پدید آمد، عقل‌را سَلَب صفت پوشانید، امانت آدم آن بود، زیرا که جان‌را جانِ جان بود، تا در جوهر عقل بی زحمتِ ارواح آن لطیفه مانده بود؛ از رتبت اصلی جز یك درجه تغیّر نیافت حسن اصلی، زیرا که نورِ قِدم در حدث متجلّی بود.

(۹۹) چون عقل آن ودیعت بروح داد، تغیّر زیادت آمد. روح در معدن دل چون بنشست، آفتابِ تجلّی از کوهستان روح سر بر کرد. نور کبریا در آن وسیله که گفتم، خودرا در نیران طبیعت زد. حسنِ قدم بحسن حدث ملتبس شد؛ عالمِ صورت از پرتو آن منوّر شد. از پسِ این پرده‌ها روی بعالم نمود، که اگر آنچه در جوهر طبیعت همچنان روی بدین جهان نمودی حقیقةً وصرفًا، صورت بسوختی از غلبهٔ آن نور؛ واگر صِرفِ آن بی واسطهٔ روح بدل سرایت کردی، بنیاد بشر بر داشتی؛ واگر حقیقت بی التباس عقل بروح درآمدی، ارواح واجساد محترق کردی.

(۱۰۰) بلطف وجمال نورِ حسنِ ازل در مشکات عقل آمد، واگر حقیقتِ حُسن بنعت قدس از راه کبریا وعظمت به عقل درآمدی، عقل از عقل مضمحل شدی. حُسنِ اصلی که معدنِ عشقست، در جملهٔ این حجاب

1 یعنی العقل G : — A | آن G : — A | 2 پوشاند A : — G | 2–3 جان جان G : جان A | 4 نور G : بنور A | 7 کوهستان G : کریبان A | 8 در آن وسیله که گفتم G : درین وصیلت گفتیم A | خودرا G : — A | 10 طبیعت G : + است A | 11 آن نور G : انوار A | 12 بی واسطه G : — A | 13 حقیقت بی التباس عقل G : حقیقت آن عقل بی التباس A | 15 راه A : ره G | 16 عشقست G : عشق A |

چون درآمد، نور جمال در جمیع حجاب پوشید. اگر آنچه روح‌را داد همچنان بجهان درآمدی، در پرتوِ آن کَونْ مُستغرقِ نور شدی. بلکه اگر روح بی آن روی بنماید، از نور جمال او نور ابصار بربُاید، زیرا که طراوتِ فعلِ خاصّ ونور قدرت دارد. شیخ ابو بکر واسطی ـ رحمة الله علیه ـ گوید: «أظهر اللّه الرّوحَ من بین جماله وجلاله، ولولا انّه سترها بالماء والطین، لأحترق الکون بنورها».

(۱۰۱) پس چون کَون طاقت صرف آن جمال وحسن داشتی، اگر نه مصباح ازل در مشکات حدث پیدا شدی؟ اگر ندانی، رو وتفسیر «اللّه نور السموات والارض، مثل نوره کمشکوة فیها مصباح» برخوان، تا معنی «المصباح فی زُجاجةٍ الزجاجة کأنّها کوکب دُرّی» بدانی، که نور مصباح نور قدمست، وروغنش از وسایط فعل خاصّست. وبیخ آن در زمین ازل رسوخ دارد، که عوارض حدث سر سوی آسمان سرمدی دارد. فرمود «لا شرقیّة ولا غربیّة». نزدیك بود که افعال‌را حکم صرف دادی، فرمود «یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسه نار.»

(۱۰۲) چون نور ذات بنور فعل تجلّی کرد، فرمود «نورٌ علی نور»، آن خاصّیت جز ارواح قدسی‌را وعقل جلالی‌را نیست «من بین الحدثان

3 روی G : رخ A | او G . — A | 5 اظهر … وجلاله G : — A | ولولا انه G : که لولا انها A | 6 لاحترق G : لاحرق A | بنورها : بنوره A | 8–9 سورة ۲٤ (النور) آیة ۳٥ | 10 ایضا سورة ۲٤ (النور) آیة ۳٥ | 12 که G : بی A | حدث G : — A | فرمود G : گفت A | 13 سورة ۲٤ (النور) آیة ۳٥ | افعال‌را G : افعال A | فرمود G : گفت A | 14 ایضا سورة ۲٤ (النور) آیة ۳٥ | 15 فرمود G : گفت که A | ایضا سورة ۲٤ (النور) آیة ۳٥

وأهل الزّمان والمکان» چنانکه فرمود «یهدی الله لنوره مَن یشاء» وهرکرا نیست، ازین حدیث بیگانه است. «ومَن لَم یجعل الله له نوراً، فما له من نورٍ». چندانکه نظر عاشق در صفات معشوق حسن اصلی بیش بیند، عشقش بیش باشد، زیرا که مصباح عشق‌را روغن از حسن قدمست «یزید بزیادته وینقص بنقصانه»، برای آنکه در اصل عشق با حسن متّحد است.

(۱۰۳) بقاء عشق ببقاء حسنست، تا بدان حدّ که بصروف حوادث وزحمتِ طبایع وسیرِ عناصر وتغیّرِ عمر چون از آینهٔ کالبدْ شمسِ حسنْ تحت سحاب حواسّ وطبیعت از روی معشوق بمعدن اصلی روی در میکشد، عشق در عاشق نقصان میگیرد، زیرا که بغروب او عالمِ صورت متغیّر می شود. دل عاشق چون آفتابِ حسن نیابد طلب از معدنی دیگر کند. عجب مدار که در کِبَرِ سنِّ معشوق، در عاشق آن عشق کم شود، که قدرت صانع قدیم وحکمتِ لایزالش اقتضاء آن کند، که نور از وقت فطرت در معشوق تا عنفوان شبابش بیش نماند. آنکه بتدریج قمرِ حسن بمغرب ازل باز میگردد، زیرا که ظلمت معاصی از شبِ قهر در صفت وصورتش سرایت میکند.

(۱۰٤) عاقلان دانند که چون شب آمد، نور آفتاب هیچ نماند جز

---

1 فرمود G : گفت A ‖ ایضا سورة ٢٤ (النور) آیة ٣٥ ‖ 2–3 سورة ٢٤ (النور) آیة ٤٠ ‖ 4 باشد G : بیند A ‖ عشق‌را G : عشق A ‖ قدمست AGh : قدمست G ‖ 6 بقاء ... حسنست G : ما عشق ببقاء آن حسن است A ‖ تا ... حوادث G : تا بدان حرکت بضرورت A ‖ 7 چون G : — A ‖ 8 سحاب AGh : سبحات G ‖ اصلی G : + چون A ‖ 11 در عاشق G : بر عاشق A ‖ که G : + از A ‖ 12 حکمت G : حکم A ‖ که G : + آن A ‖ 13 شبابش G : شباب A ‖ بمغرب G : بغروب A ‖ میگردد G : می رود A ‖ 15 آمد G : + او A

اهل ولایت‌را، که عاقلانرا فرمود «لقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم، ثمّ رددناه أسفل سافلین، الاّ الذین آمنوا وعملوا الصالحات»، یعنی اهل ولایت که اجرِ ایشان حسن ازلیست، بطاعت بر مزید باشد؛ چنانکه اشارت فرمود وگفت «فلهم اجرٌ غیر ممنون» ای حسنهم غیر منقوص. واین دو حال حقّ ـ سبحانه وتعالی ـ در استوار کتاب پیدا کرد، یعنی عموم اهل طبیعت صورتِ ایشان بنورِ طاعتِ حقّ مزیّن است.

(١٠٥) چون آیینهٔ طبیعت از زنگار معصیت مصفّا شد، جمال حسن ازل بنعت تجلّی در آن آینه پیدا شود. پس آنکه صورت ومعنی ایشان هر زمان بنور حقّ مصفّاتر، زیرا که ایشان پرندگان شمع قِدَم اند، نور از معدن حسن گیرند وجمال از جمال حقّ پذیرند. مگر نشنیده‌ئی که یوسف ـ علیه السّلام ـ هر روز زیباتر ونیکوتر بودی «وألقیتُ علیك محبّةً منّی»، در شیخوخت نور حسن از روی موسی ـ علیه السّلام ـ ساطع‌تر بود، چنانکه ایشانرا هر دو پیوسته برقع بر روی بودی؛ واگر نه چنان بودی، اُمّت در عشق از عبودیّت باز ماندندی.

(١٠٦) اینست قصّهٔ عشّاق، ای شمعِ جانِ اهل اشواق! تا بدانی که آن نور در پیشانی ماست. بچشم حقیقت بنگر، که نیك پیداست، ـ «تعرِفُهم بسیماهم» ـ حسن بدیع با عشق من مقرونست، که حدیث حَدَث از معدن

1 فرمود G : گفت A ‖ 1–2 سورهٔ ٩٥ (التین) آیات ٤–٦ ‖ 4 فرمود G : کرد A ‖ سورهٔ ٩٥ (التین) آیهٔ ٦ ‖ 6–7 صورت... طبیعت G : — A ‖ 7 شد G : شود A ‖ 10 از جمال G : از جلال A ‖ 11 روز G : روزی A ‖ زیباتر و G : — A ‖ سورهٔ ٢٠ (طه) آیهٔ ٣٩ ‖ 12 نور حسن از روی G : — A ‖ 13 هر دو G : — A ‖ بر روی G : بروی A ‖ 16–17 سورهٔ ٢ (البقرة) آیهٔ ٢٧٤ ‖ 17 با عشق G : — A

عشق وحسن بیرونست. عشق وعاشق ومعشوق کر نه مائیم، پس کیست؟ هرچه نه این دم است، عالم دوئیست. این نادره نکر که من بر من بی من عاشقم، ومن بی من دایم در آینهٔ وجود معشوق می نکرم، ــ تا من کدامم؟ رباعیّه:

در جستن جام جم جهان پیمودم
روزی ننشستم وشبی نغنودم
زُاستاد چو وصف جام جم بشنودم
خود جام جهان نمای جم من بودم.

الفصل الثّامن
فی السّالکین الذین لیس فی بدایتهم العشق الانسانیّ فی العشق الالهیّ

(۱۰۷) اعلم ــ وفّقك الله لسلوك طريق السّالكين ــ كه گَه گَه حقّ ــ سبحانه وتعالی ــ از عموم خلایق جمعی‌را در ره عشق ازلی بی زحمت مدارج عشق انسانی در آورد. بدایت ایشان مجاهدهٔ نفس باشد در عبودیّت، تا با عبادت حقّ انس گیرند؛ دلشان بذکر حقّ بیاساید، اُلفتشان با خلوت بود، زیرا که مشهدشان مقامات زهد بود، پیشه شان ورع وتقوی بود، تا نور ایمان بر دل ایشان مستولی شود.

---

1 کر A : کو G ؛ 3 دایم G : ندائم A ؛ 8 خود G : آن A ؛ 10–11 العشق الانسانی فی العشق الالهی : عشق الانسان فی عشق الالهی AG ؛ 13 جمعی‌را G : — A ؛ بی زحمت G : — A ؛ 14 باشد در عبودیت G : در عبودیت باشد A ؛ 15 دلشان G : دل A ؛ 16 زهد G : ذکر A ؛ 17 بر دل G : بدل A

(۱۰۸) پس از آنجا بمنزل یقین شوند، وورای یقین مکاشفه است. چون در کشف ملکوت سیر کنند، در آن احوال منزلشان جُز تفکّر نیست، تا یقین ور یقین مزید گیرد، که در آن مقام شواهد غیبی است؛ خلاصهٔ یقین از رؤیت آن در آید. چنین فرمود: «وکذلك نُری ابراهیم ملکوت السّموات والارض ولیکون من الموقنین».

(۱۰۹) ایشانرا آنجا وقفت نیست، وقفت آنجا عاشقانراست، تا تحصیلِ جمال جبروت در آینهٔ ملکوت کنند. پس سالکانرا بعد از رؤیت شواهدْ لوایح در آید، پس بی مکان تابد، تا در صفت تجلّی تعظیم‌شان مضمحل کند. چون ساکن شوند، مشاهدهٔ حقّ بر ایشان کشف شود، ودر مقام حیا وحیرت بمانند، بر بساط انبساط رهشان نباشد، زیرا که بمرکب عبودیّت بمقام مشاهده آمده باشند.

(۱۱۰) آنها که از بدایت در رهِ ازل بمرکب عشق بمعشوق اصلی رسیده باشند، چون اورا ببینند، شهود سکر در منزل انبساط بر ایشان غالب شود، تا عربده کنند؛ واین منزل سالکانرا نیست، که ایشان‌را بدایت عبودیّت بوده است نه عشق. لیکن «صفوةُ الله» باشند در مقام معرفت وحیا وتعظیم، که آن منازل توحید است. لکن وشّاقان حضرت وشطّاحان

---

1 آنجا G : آنجای A | وورای یقین G : ورای نفس A | 2 آن G : — A | 3 ور G (= بر؟) : وار A | 4 یقین از G : — A | آن G : از او نفس (؟) A | در آید AG : فزاید Gh | فرمود G : گفت A | 4–5 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٧٥ | 8 بی مکان G : بی مکانی A | تا G : — A | 9 ودر G : در A | 13 رسیده باشند G : رسیدند A | 15 باشند G : شنید A | 16 که آن G : از A

معرفت در منزل قربِ قرینند. سالکانرا رؤیت قدس است، وعاشقانرا منزل أُنس؛ رؤیت ایشان بجلال وجمالست بعد از اُنس، وسالکانرا مقام فناست، وبعد از فنا عاشقانرا مقام بقاست، فانی از کلّ اشیاء منقطع، وباقی در بقا واله.

(١١١) اینست وصف منزل سالکان، ای آینهٔ عقل کلّ! تا در آن آینه می نگرم، آفاق ملکوت در جان آن مرآت می بینم. بنمای جام گیتی نمای، چند مارا خسته دل داری؟ ندانی که آشیان مرغان ملکوت در خانهٔ ماست، وحلِّ مشکلِ رهروانِ جبروتْ در مشکل ماست؟ لکن از دور فلکِ مقادیرْ جز غم عشق نصیب ما نیست، ودر این اشارت جز درد ما گواه نیست. رباعیّه:

حلّ غم روزگـار در مشکل ماست.
کاشانـهٔ محنت زدگـان منزل ماست.
از کُشتن قصّابِ فـلك هـر ساعت،
گه گردن وگه جگر نصیب دل ماست.

الفصل التّاسع
فی وصف العاشقین الّذین بدایتهم العشق الانسانیّ

(١١٢) اعلم یا اخی — ذوّقك الله تعالی طعم العشق — که نصیب

2 بجلال G : بجلال A ‖ وسالکانرا مقام G : سالکان از مقام A ‖ 3 اشیاء G : — A ‖ 5 وصف G : صفت A ‖ 7 در G : — A ‖ 10 گواه A : گوا G ‖ رباعیه G : شعر A ‖ 11 حل G : جمله A ‖ 17 العشق : عشق AG ‖ العشق الانسانی : + فی وقت بدایتهم A ‖ 18 ذوقك G : وفقك A

عاشقان در عشق جز غم نیست. غمشان وصولست، ودر این وصول جز آتش ونم نیست. زیرکان دیوانه اند، آشنایان بیگانه اند، مجنونان هُشیارند، سینه بر روح گوا دارند، دل وجان‌را در عشق معشوق برای فنا داوند، مرغان قفص شکنند، باغبانان گُل بدنند، ره‌روان بی برکند، زندگان بی مرکند. سفرشان جز حقیقت نیست، سُرمهٔ دیده‌شان جز خاك کوی شریعت نیست.

(١١٣) حُرّان رهینند، سیّارگانِ سموٰاتِ یقین اند. جانِ حُرّشان بندهٔ عشقست، زانکه مرغانِ روحشان قفص جسم بشکست. دَرِ باغِ عشق‌را بسر پیش شوند، دُرِّ دریای عشق‌را بجان خویش شوند. ویران کُنان سرای طبیعت اند، بیخودان راه حقیقت اند، رخش دلشان جز بار محبّت نکشد، لبِ جانشان جز شراب الفت نچشد. عشوه‌خران بی مقصود واستادانِ بی مزدور اند. در رهِ عشق از افسردگی دور اند.

(١١٤) نازکان دلخوشند، مهرویان کَشند، شربتشان جز خون جگر نباشد، زانکه ابر عشق جز اشك غم در دل ایشان نباشد. شب ایشان همه

---

1 در این وصول G : در وصول A ‖ 2 ونم G : نم A ‖ زیرکان G : زیرا که A ‖ آشنایان G : واسنا A ‖ 2–3 مجنونان ... بر روح G : مجنون سینه اند وبرخ A ‖ 4 مرغان ... برکند G : – A ‖ شکنند : شکستند G ‖، رهینند G : کریم الله A ‖ 8 روحشان G : وحشیان A ‖ بشکست G : شکنند A ‖ 8–9 در باغ ... شوند G : – A ‖ 9 عشق‌را G : مهر Gh ‖ 10 بیخودان راه G : بی خود از راه A ‖ دلشان G : طلنقان (؟) A ‖ 11 جز شراب ... نچشد G : جز بیادهٔ آلست تر نگردانیده A ‖ خران G : خوران A ‖ بی مقصود G : + اند A ‖ واستادان G : استادان A ‖ 12 در ره عشق ... دور اند G : فسردگی در ره ایشان نیست A ‖ 13 نازکان G : تارکان A ‖ کشند G : کس اند A

روز است، روز ایشان همه نوروز است. بطریق خیالْ دزدان خانهٔ جانانند، چه کنند که جز دزدی نمیدانند؟ طرّاران یار فریبند، جز در کوچهٔ یار از دست غم نگریزند. سِحر نمایان هندند، از کم زنی در عاشقی جز سِحر نمیدانند. خَلقشان جوانمردیست، طریقشان پارسائی ومردیست. در محلّ طاعت تواضع کنند. اولیارا بحضرت بشفاعت برند.

(۱۱۵) می سوزند ومی سازند، می دانند ومی باشند. ترنّم نوای دردشان، سماع خوشِ مِزمار مُزیلِ کَردشان، بشَهرودِ عشقْ نوای آشفته زنند، زیرا که بلبل دردشان در عشقْ واله، وجان بو العجب‌شان بروی یار مایلست. در راه جانانْ جان ودل بگدازند، تا کار جدائی بر اندازند در مَزکتِ کوچهٔ یار مناجاتی باشند، در صومعهٔ زهّاد خراباتی باشند. هر چند گویی، نشنوند؛ ودر عشقِ یار یکدم نغنوند. ملوکانِ زمانه‌را پیش ایشان قدم نیست، زیرا که عشق ایشان از مُلك دو جهان کم نیست.

(۱۱٦) صد دروغ از چاکرانِ یار براست گیرند، وبجان خویش عشوهٔ ایشان بپذیرند. چون هست شوند، از پیش یار بگریزند، ودر طلب مشهود ازل خونهای دیده بریزند. چرخ جز بار عشق ایشان نکشد. دهر در

1 روز ایشان G : وروز ایشان A ‖ 3 جز G : — A ‖ 4 پارسائی ومردیست G . پارسائیست A ‖ 5 اولیارا . . . بشفاعت G : واولیارا بشفاعت بحضرت A ‖ 7 مزمار . . . گردشان G : — A ‖ 8 وجان G : جان A ‖ بروی G : بر روی A ‖ یار G : + همی A ‖ 9 در راه G : ودر راه A ‖ بگدازند G : بگدازد A ‖ تا . . . بر اندازند G : — A ‖ 10 مزکت G : مسجد A ‖ هر چند G : چون A ‖ 11 ملوکان AG : جمع ملوك جمع ملك بسیاق فارسی. رجوع شود : م. معین، قاعده‌های جمع در زبان فارسی. تهران ۱۳۳۱ ص ۳٦–۳۸ ‖ 12 قدم G : ره A ‖ 15 خونهای دیده G : خونها زدیده A

مجلس دردشان جز شربت غم نچشد. چون بگریند، ابر بگرید. چون بنالند، کوه بنالد. کاینات در میزان عشقشان سبکسار است. عقل کلّ در ملکت دلشان از بو الفضولی بی کار است.

(۱۱۷) آوه کنانِ غم زده اند، مصیبت زدگان دلشده اند. خوردنشان مدد جانست، خفتن شان منهاج ایمانست. با حریفِ دردِ عشق دَرِ قمارخانه کم زده اند، زیرا که در عاشقی نو آمده اند.

(۱۱۸) یوسف بن حسین رازی ـ علیه الرّحمة ـ گوید که در مجلس ذو النّون ـ رحمة الله علیه ـ بمصر حاضر بودم، وآنجا هفتاد هزار خلق نشسته بودند. در محبّت خدای تعالی ـ جلّ جلاله ـ کلام میراند، یازده تن بمردند. چون مجلس بآخر آمد، عیّاری برخاست که اورا خبّاب گفتندی. شصت سال روزه داشته بود، وشبانگه جز قشر باقلا نخورده بود. گفت «ای أبو الفیض! از محبّت باری بسی یاد کردی، در محبّت مخلوق بمخلوق چیزی بگوی!» ذو النّون آوه بر آورد، جامه‌را چاك کرد، بر خاست وبروی در آمد، رویش پر خون شد، بزبان تازی می گفت «غَلقتْ رُهونُهم واستعبرتْ عیونُهم».

(۱۱۹) این بود حکایت عاشقان که شنیدی. ای در بناگوشت رنگ

5 مدد G : مداد A | خفتن شان G : عشقشان A | با حریف G : + عشق A | قمارخانه G : + عشق A | 7 بن G : — A | علیه الرحمة G : — A | 8 رحمة الله علیه G : — A | بمصر G : مصری A | 9 بودند G : + گفت A | یازده AGh : هفتاد G | 11 سال G : — A | بود A : — G | بود A : — G | بود : + وشبانگاه A | 12 بمخلوق G : — A | 13 بر خاست G : وبر خاست A | 14 غلقت G : — A

سیمرغ ازل پیدا! وای در چمن باغ زلفت صد هزار بلبلِ جانْ عاشقِ شیدا! وصف آن آشفتگان از صفت بیرونست، ودر این گفت صد هزار رمز افزونست. رباعیه:

قومی کـه بآفل نگـراید دلشان
جز کـوی حقیقت نبـود منزلشان
وقتی که شود کار بر ایشان مشکل
جز بـاده گشاده نکـند مشکلشان.

الفصل العاشر

فی بدایة العشق

(۱۲۰) چون جان ساده ممزوج ومطبوع استعداد عشق آمد، قلم فتویِ درد از محبرهٔ ذوق مداد محبّت بر داشت، ودر دایرهٔ دل حروف عشق برسم مباشرتِ فعل بنگاشت؛ سطر لایزالی اقتضای لا ابالی آمد؛ نظایر «کَتَبَ في قلوبهم الایمان» مرقوم کرد، تا در راه عشق مذهب عشق هم عشق آمد. از صافِ «ومزاجه من تسنیم، عینًا یشرب بها المقرّبون»، جوهر جانِ مریدرا جانانْ صبغِ التباس بی‌رسمِ صرفِ صفائی داد. لطافت

1 عاشق G : عشاق A ‖ 2 آن آشفتگان G : آشفتگانرا A ‖ صفت G : وصف A ‖ 3 رباعیه G : — A ‖ 4 بآفل G : بفلانی A ‖ دلشان G : دل ایشان A ‖ 5 منزلشان G : منزل ایشان A ‖ 6 بر ایشان G : برین طایفه A ‖ 7 مشکلشان G : مشکل ایشان A ‖ 10 ومطبوع G : مطبوع A ‖ 11 ذوق G : — A ‖ حروف G : حروفها A ‖ 12 لایزالی G : لا یزالی A ‖ 13 سورهٔ ۵۸ (المجادلة) آیهٔ ۲۲ ‖ 14 سورهٔ ۸۳ (المطففین) آیهٔ ۲۷-۲۸ ‖ 15 جوهر ... جانان G : — A ‖ داد G : دارد A

صفات خاصّ در اقداح اَفراحِ فعل بجانِ جان بتأثیر آمد، اورا تهییجی نمود، بصفای وجد اقتضای طلب کرد.

(۱۲۱) چون بجُست وجویِ معشوق در آمد، جوهر فطرت روح ناطقه از سر ارادت در مرکب طلب از رنجوریِ نایافتِ کام در بطنان اشباحْ استرواح طلب کرد. ندانست که آن حدیث بی رسم دخول وخروج صفات رحمانی در حواشی حدثانی برون از کلِ انسانیست، تا بی مکانرا در لا مکان جُستی، وغبار حدوثیّت بقطرات دموعِ حزنِ عشق از چهرهٔ عروس قدم بشستی. چون فطنتِ ادراکِ حقایق در زمانِ ارادت دستش نداد، رسم عشقْ اورا در آینهٔ اکوان وحدثانْ جمالِ معشوق نمود. زیرا که از امر ربّانی در دیدهٔ جاودانی پردهٔ عروس قدم داشت، از معشوق برسم معشوق محجوب شد. لاجرم این مسکین از نایافتِ صِرف قِدم، بدیدِ نوزادگانِ عدمْ مبتلا گشت، وروزی ببازار امتحان بر آمد، تا مگر در دریای نیستی در طلب جوهر هستی از غم جانان دست وپائی زند، تا ناگه آن عروس طرازی بصفت بی نیازی در آمد، واین غرچهٔ روزگار عشق — چون کُردان ابله — بروی نکارین جانِ بوالعجبش برُبود، واز سرش مایهٔ عاقلی بستد.

1 بتأثیر G : تأثیر A ‖ 2 بصفای G : بصفات A ‖ 3 بجست وجوی G : جست وجوی A ‖ 4 ارادت G : استراد A ‖ از G : — A ‖ 5 آن G : این A ‖ بی رسم A : رسم G ‖ 6–7 حدثانی... جستی G : حدثان در مکان عشق A ‖ 8 عروس G : سر A ‖ 9 وحدثان G : حدثان A ‖ 11 لا جرم G : ما لم جرم A ‖ 11–12 بدید نو زادگان G : بدیك زادگان A ‖ 12 ببازار G : در بازار A ‖ در G : — A ‖ 13 جوهر G : جواهر A ‖ هستی A : نیستی G ‖ 14 بصفت بی نیازی G : صفات نیازی A ‖ 15 بروی G : بر روی A ‖ بو العجبش G : بو العجب A ‖ واز سرش مایهٔ G : وسرمایه A

(۱۲۲) ولبِّ جانش‌را صافی از جام «وَاشربوا فی قلوبهم العجل» برسم تنصّر از راه «ثالثُ ثلٰثة» — با تهمت حلول — بی زحمت امتزاجِ لاهوت در ناسوتْ آن شربت داد، وبحلاوتِ چهرهٔ کبریا در رنگ خضاب خلوق «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» سُستش کرد، تا چنین در صفِ صوفیان عاشقْ غمهای دل گوید، وبلفتی خوش در حدیثِ آن عروس مَزید اندوهِ دل جوید، گَهَش اقتضای رعنائیست، گَهَش سر بر انداختن از پاکبازیست، گهش در سجودِ عشقْ قرائتِ زند وپازندِ وسواس محبّت از لوحِ خیالِ جمال آن عروس خواندن است، که از حومهٔ خرمنِ هممِ عالیه دزدِ اوباشِ طبیعت راندن است.

(۱۲۳) در این میدان، ای جان وجهان! سخت ممتحن ورنجور است؛ با سر زلف کژ ورنگ چشم شوخ تو از حرف حَدَثان دور است. سخت چابك غوّاصی است در بحر مهر تو، تا از شوراب دریای امتحانْ اصداف لآلی مشاهدهٔ جلالی برون می‌آورد، که در قعر آن بحر عمیق صد هزار نهنگ شهوتست، که همه در نیش قهرْ زهر «ولقد همّت به وهمَّ بها» دارند. در ظلمات طبایع از چشمه‌زار شهوات نفس امّاره از

1 سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۸۷ ‖ 2 نلثة G : وثلاث A، سورهٔ ٥ (المائدة) آیهٔ ۷۷ ‖ بی G : وبی A ‖ 3 در ناسوت G : وناسوت A ‖ داد G : داده A ‖ بحلاوت G : حلاوت A ‖ 4 سورهٔ ۹۵ (التین) آیهٔ ٤ ‖ سستش G : مستش A ‖ چنین G : حولی A ‖ 5 بلفتی G : بکفتی A ‖ 6 از G : و A ‖ 8 خیال G : — A ‖ حومهٔ G : جه مه A ‖ 10–11 سخت... ورنگ G : — A ‖ 11 دور است G : برونست A ‖ 12 شوراب G : سوارب A ‖ 13 لآلی AGh : لا ابالی G ‖ در قعر آن بحر G : در آن قعر بحر A ‖ 14–15 سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۲٤ ‖ 15 در G : از A

عین جمع که آنرا «عین الله» گویند، عارفانه وخضروار آب حیات خورد، واز سر تنزیه در روی چون تو نگاری مرقّعهای غیبی دَرَد. که بسوزن غم جیب غیب دوزد، که بآتشِ جان از رویِ غیرت خرمنهای عیب نفس امّاره سوزد.

(۱۲٤) لاجرم عارفان در صدر صحنِ جانِ عاشقان جز راوق صفا نخورند، ودر جهانِ حکمتْ ملازمانِ صحبتش از روی ارادت در وقت اشتیاق از این آشفته دلْ بدامن وجیب سرّ حدیث لطایفِ مِهر برند. اگر چه آشنائی در اصولْ، در فروع عشق بیگانه ئی؛ واگر نه در جهان یك سر انگشت نماندی، که نه آن محلّ از راه شکرِ این حدیث با چنین حریفی مسجدِ سجود تو بودی؛ مگر ندانی که این درّ مکنون ـ که عهد «ونفختُ فیه من روحی» است ـ در صدف فعل خاصّ در طینتِ «انّ الله تعالی خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحًا»، چون بنظر تجلّی پرورده است، تا چنین دُرّی شده است که از هزار عالمْ بسَر غربالِ امتحان باز آمده است.

(۱۲۵) در رنگ صفاءِ جوهرش بوالفضولان شریعت وخُرده‌گیرانِ طریقت رسم حلول بینند. والله که ندیدند آنها که بدیدند! فکیف آنها

---

1 آنرا G : — A | عارفانه G : عارفانرا A | 2 که G : — A | 3 که G : — A | 4 روی G : سر A | 5 لاجرم G : ما لاجرم A | عارفان G : — A | در صدر صحن : در صدر صحن G در صحن صدر A | عاشقان A : عاشقش G | 6 صحبتش G : محبتش A | 7 از G : — A | دل G : — A | بدامن G : دامن A | سر ... برند G : ازین حدیث پر کند A | اگرچه G : واگر چه A | 8 عشق G : — A | 8–9 در ... انگشت G : جهار انگشت A | 10 این G : — A | 10–11 سورهٔ ۱۵ (الحجر) آیهٔ ۲۹ | 13 دری G : در A | که از هزار G : او A

که ندیدند؟ چنین فرمود در رسم الهام که «أولیائی تحت قِبابی لا یعرفهم سوائی»، وچنین نمود در سرِّ پیغام که عروسانِ بقا تحتِ حجال امتحان بحجاب غیرتِ قِدم محفوظند، ومستورند. گفت «ینظرون الیك وهم لا یبصرون»، تا مصون باشد جمالِ جلالِ جانِ جهان آشوب از چشم زخمِ حُسّادِ قهر، تا اشارت کرد مر عروس سرای وحدت وخلاصهٔ جوهر آدم‌را ماه بنی هاشم، شمس مطالع انوار قِدَم، شاهدِ مادر عدم، محمّد مصطفی ــ صلوات الله وسلامه علیه ــ «وأن یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم» ــ بیت:

هیچ منمـای روی شهـر افـروز
چون نمودی، بر آن سپند بسوز!
آن جمال تو چیست؟ مستیِ تـو.
وان سپند تـو چیست؟ هستیِ تو.

الفصل الحادی عشر
فی بدایة العشق وامتحانه

(١٢٦) معلوم رأی جانان باشد که حال این خسته دلْ مرغی‌را ماند، که در چمن باغ سعادت بر اغصان وَردِ دولت ترنّمی میکرد، واز راه عافیت در هوای اُنس وحرّیّت پر وبالی بنعت تسبیح وتهلیل میزد، وبر

1 فرمود G : — A | که G : — A | قبابی : قبامی G قبابی A | 2–3 تحت حجال امتحان بحجاب غیرت G : تحت حجاب غیرت A | 3 ومستورند A : ومسطور G | گفت A : کنف G | 3–4 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۹۷ | 4 باشد G : باشند A | جان جهان G : در تن جهان جان A | 5 وحدت G : وحدت‌را A | 6 مطالع G : خاور مطلع A | 7 سورهٔ ٦٨ (القلم) آیهٔ ٥١ | 9 بر آن G : برو A | 14–16 که حال... در هوای انس G : که چمن باغ سعادت بر اغصان ورد دولت این خسته دل مرغی‌را ماند که ترنمی از راه عافیت می کرد ودر هوای انس A

جویبار اُنس عباداتْ لآلی ذکر می سفت، وهر ساعتی در هوای اُنس با مرغان مقدّس در فضای روزگار راه معرفت میرفت. که از روی اشتیاق دانهای اندوه می‌چید؛ که از چشم عشق روی معشوق میدید؛ که با همدمان محبّت سرّ ازل میگفت؛ که از صدفهای علمِ غیب جواهر حکمت می جُست؛ که در حلقهای مرغان خاموش مراقب قربت می بود، واز آینهٔ لطف زنگار اندوه می زدود؛ که در چین زلف یار مأوای خود می ساخت، وبر عرصهٔ کم زنان ارادت مُهرهای مهر می باخت.

(١٢٧) این چنین عندلیبی خوش سرای با چندان هزار نوای، ناگهان در دام دامیار امتحان افتاد، وبأمید دانهٔ دیدار در خارستان گلستان رخسارِ آن نگارِ ماه روی ملازمِ بزم دردِ او ماند. که نگار کنان اندوه از خانهٔ خیال معزول می کند؛ که نسرین حسن از باغ اشتیاق آن دلبر می چیند. در این دام بسی کام ندارد، ودر این کام بسی آرام ندارد. که از سرِ نایافتِ روی یار، «لن ترانی» میگوید؛ که از روی امید دیدار ووصل حریفِ دلنواز از درج اندوه، آیت «لا تثریب» یوسفی میخواند.

---

1 لآلی ذکر G : لالیهای ذکر A ‖ می سفت G : می کرد A ‖ در هوای انس G : — A ‖ 2 فضای G : صفاء A ‖ راه G : — A ‖ میرفت G : می برید A ‖ 3 دانهای G : دانهٔ A ‖ از چشم G : از روی A ‖ 5 که G : و A ‖ قربت G : قرب A ‖ 6 که G : — A ‖ مأوای G : ما A ‖ 6–7 خود... ارادت G : — A ‖ 8 چندان G : چند A ‖ 9 در دام دامیار امتحان G : در دام امتحان یار A ‖ خارستان G : خار A ‖ رخسار G : رخ A ‖ 10 نگار G : — A ‖ ملازم بزم درد او ماند G : ملازم درد افتاد A ‖ نگار کنان G : نه کار کنان A ‖ 11 آن G : از A ‖ 12 آرام G : دام A ‖ 13 سورهٔ ٧ (الاعراف) آیهٔ ١٣٩ ‖ دیدار و G : — A ‖ 14 درج G : درجه (؟) A ‖ سورهٔ ١٢ (یوسف) آیهٔ ٩٢ ‖ یوسفی G : یوسف A

(۱۲۸) نه بر درد وی راحمی؛ نه درمان ویرا مشفقی؛ نه سوز اورا سازشی؛ نه سازش اورا غم بری. از بهشت خلوت بخاکدان عشق آمده، وصد هزار وشک مهر با خود آورده. در این تنگنای فقدِ احباب همدمی نبیند، ودر این بیچارگی عشق هم‌رازی ندارد. گهی که خاموش شود بی تو درد خود با نا اهلان از بی اختیاری عشقْ گوید، وهر ذرّه‌ئی از وجود از چمنِ باغ جمالت خیالی بیند.

(۱۲۹) لاجرم درخت امیدش بی بر بمانده است، وبلبل عشق او از دفتر خیالت چنین حرفها نخوانده است. با صوفیان صافی در زاویه‌های محبّت ساخته‌های تو گوید، وجامهای پُر خونِ عشق از مهر تو بآب دیده‌ها شوید. اگر لشکر غمهای او بصحرای عشق آیند، همانا که رهِ قُرلُغ ویغما بکاروانِ عشق لیلی ومجنون زنند.

(۱۳۰) چنین شهسواری در این جهانِ تنگ بکدام میدان در آید؟ وچنین آفتاب روئی روی آشنائی ازل در کدام آینه بنماید؟ که سطر «ینظرون الیك وهم لا یبصرون» بروی جهان آشوب دارد. با آنهمه در دو جهانِ درد آن نگار بسهام مژگان عشق قرین این محزونست، وبهمه

1 راحمی G : رحمتی A ‖ ویرا G : وی A ‖ 2 سازشی G : سازی A ‖ سازش G : ساز A ‖ آمده G : آمد A ‖ 3 آورده G : آورد A ‖ 5 خود G : — A ‖ عشق G : — A ‖ 6 خیالی G : جمالی A ‖ 10 او G : — A ‖ قرلغ G (رجوع شود بدایرة المعارف اسلام : Karluk) : خلح A (خلخ) ‖ 13 روی G : — A ‖ 14 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۹۷ ‖ بروی G : بر روی A ‖ 14–15 با آنهمه... آن نگار G : بار آن درد آنگار A ‖ 15 قرین این محزونست G : افرین مجروح است (؟) A

صفات از راه تهمت برونست، زیرا که صحن صفایش غبار علّت ندارد، ودر زمین وفا تخم جفا نکارد.

(١٣١) اگر ندانی از هم درِ دانش، استخبار فرمای، که ایشان دانند رسم تنگدلی، وایشان خوانند سطر اندوهگینی، تا بدانی که مردیِ این جوانمرد در طریق عشق چیست، واین آشفته دل در میان شاهانِ معرفت کیست. چشم خود بین چنان عروسی ندیدست، وچنان پیاده‌ئی در راه وحدت کم دویدست.

(١٣٢) بوالعجب همائیست که از آسمان بقا روی بجهان فنا دارد، واز جهان فنا روی بعالم بقا دارد. ببین که در دامت چه مرغیست، که آشیانِ سیمرغِ عرش دانهٔ وی بر نتابد، وعروس بهشت از حقّ جز روی او نخواهد. در نگر که در سینهٔ عشق درجهای سرّ ذو الجلالی دارد، که اگر از آن آسمان یك حرف ببینند، مستوری ملکوتی بشوخی عاشقی بدل کنند. جامهٔ آسمان‌گون دَرَد، ودُرد آسمانیان خورَد.

(١٣٣) در صفّ صوفیان عاشق سرِّ «أنا الحقّ» گوید، وصفات یگانگی از حقیقت سبحانی جوید. که داند رمز این حدیث جز عاشقان؟ یا که خواند این حروفِ صفت جز شایقان؟ محرمان معانی ازین معنی

1 زیرا که G : زینهار که (؟) A | 2 جفا G : جدا A | 4–5 تا بدانی... چیست G : اگر مردی این بخوان که مرد حق در طریقت عشق چیست A | 6 ندیدست G : ندیده است A | 7 وحدت G : اشه (؟) A | دویدست G : دویده است A | 10 عرش G : عرشی A | جز G : — A | 11 درجهای G : در A | 12 از آن آسمان G : از آن ملازمان آسمان A | عاشقی G : وبعاشقی A | 13 درد G : دارد A | 15 رمز G : که A | 16 صفت G : — A | شایقان G : عاشقان A | معانی G : معاصی A

بیگانه اند، ودر کار این شوریدهٔ عشق عاقلان زمان دیوانه اند. مگر روزی در راه بام کبریا بنعت التباس جانان بجانت برون آید، واز کُنگرهٔ تارَكِ کیوانِ ازل بآیینهٔ رؤیت سایه اندازد، تا چنین صوفی مستور در راه شریعت مُتواری کند، تا چنین رازها از آن حرف رمز عشق باز گوید، وچنین درجها با اهل صورت بی اختیار باز خواند. رباعیّه:

این آن سخنست که بنده دوشت گفته است
پنهـان ز همـه خلـق بگوشت گفته است
امـروز همـه شهـر حـدیث مـن وتُست
این راز مگـر حَلقـهٔ گـوشَت گفته است.

الفصل الثانی عشر
فی لزوم العشق وتأثیره

(١٣٤) اعلم ــ ایّها المُمتحن بالعشق! ــ که عشق تخم فعل قدیمست در زمین دل بآب صفای صفت بر لذّت اسرار آورده، وعروق جانِ جان در شغافِ قلب اصلی از صوافیِ صفت بوسایط فعل آب خورده. این شجر بیخ مهر در گِل آدم دارد، وسر سوی آسمان قدم دارد. «أصلها ثابت، وفرعها فی السّماء». همیشه بَر دهد، ودر حرکات انفاس عشّاق ثمرهای

2 بام G : وبام A ‖ 2–3 تارك کیوان G : تارکی ایوان A ‖ 3 اندازد G : داد A ‖ 4 کند G : کرد A ‖ 5 درجها با G : درجهای A ‖ باز خواند G : چنین باز خواند A ‖ رباعیه G : — A ‖ 6 آن G : — A ‖ 6 و 7 و 9 گفته است : گفت است AG ‖ 12 قدیمست G : قدم است A ‖ 13 بآب G : از باب A ‖ آورده G : اوزد A ‖ وعروق G : وعروس A ‖ 14 صوافی G : شواقی A ‖ خورده G : خورد A ‖ 15 مهر G : قهر A ‖ 15-16 سورة ١٤ (ابراهیم) آیة ٢٩ ‖ 16 همیشه بر G : — A ‖ ودر G : — A

أُلفت ومحبّت ولذّت وحکمت دهد، تا بدان بیاسایند.

(۱۳٥) مبارزان قلوب وشهسواران میدان غُیوب «تُؤْتِی أُکُلَها کُلَّ حِینٍ بإذْنِ رَبِّها». دلِ گُم شده شمع خدایست، که در لگن صورت بتأثیر حواسّ وطبیعت محکم است. روح قدسی نورِ آن شمع‌دان «یضیءُ ولولم تمسسه نار». لگن محاذیِ قبلهٔ قدمست، از شموس ازلیّات وأنوار أبدیّات نور گیرد، وحقیقت نور حقیقی بوسایط حدثان از قنادیل حکمت غیبی پذیرد.

(۱۳٦) سلطان عشق‌را مفرّح دولت مهر الٰهیست، لیکن در مجمرهٔ جان انسی از روی انسان سوزد، وخیّاطِ حکمتْ آن جان بوقلمون‌را جلباب نور صفت دوزد. گاه گاه در زمانْ عشق معشوق ازل در عشق انسانی بر آید بتجلّی جلال از کلّ روحانی. تو ندانی که این حدیث چه بوالعجب نامه ایست، تا بعد از کشف عین الله در ظهور فعلْ خودرا برسم آلاء ونعماء در پوست حدثان بعارفان نماید، تا از راه حدث در عین قدم آورد، زیرا که برتبت حدث از منزل حدث حرکت نماید.

(۱۳۷) اگر چه قدم اورا بِقدم رساند، مزدوران افلاك آسمان اسرار در شور لا ابالی بریاحین حُسن انسان بیاسایند، زیرا که نردبان پایهٔ آسمان

2 میدان G : — A | 2–3 سورة ۱٤ (ابراهیم) آیهٔ ۳۰ | 4 وطبیعت G : طبیعت A | 4–5 سورة ۲٤ (النور) آیهٔ ۳٥ | 5 لگن G : لیکن A | قبله G : + حجت A | وانوار G : انوار A | 6 نور G : — A | حقیقی G : حقیقت A | بوسایط G : بواسطهٔ A | غیبی G : غیبت A | 7 در G : — A | 8 آن G : از A | 9 جلباب G : جلبات A | دوزد G : + وبیفشاند A | در زمان G : دره از ازمان A | 10 بتجلی G : تجلی A | از G : — A | چه G : — A | 11 خودرا برسم G : خود اسم A | 12 در پوست G : دروست A | 13 برتبت G : ترتیب A | 15 بریاحین G : با چنین A

ازلست. بد خوئی مکن، ای تُرك رعنا! چون مجمرهٔ عُودِ فعل خاصّ در روی تُست، وشراب الفت شاهد قِدم در قدح جان پاك تُست. این صوفی مستور از صرف توحید در این منزل مهجور است، ودر امتحان عشق تو رنجورست. در عزّت خانهٔ «انّما اشکو بثّی وحزنی الی اللّٰه» منتظر جمال یوسف جاهیست. مصرع:

زیرا که در آن شمع زمان نور الٰهیست.

(۱۳۸) قبلهٔ جان شدی، تا در خوردِ جانان، جانان شدی. جان‌را از جانان محجوب جهان مدار، که جان بی جانان نتواند بود. جان از عالم جان آسیبِ عشق تو دارد، تا در اوراق وَردِ صفت در باغ روی تو نو عروسان تجلّی مکشوف بیند. جانِ جان آفرینت در جانِ جان نهانست. تو بگو تا در میان دو صفت این حدیث کدامست! بیت:

گه جان نشان تُست وگهی تو نشان جان
جان خاك تُست وخاك ره تُست جانِ جان
گر هیچ دیده صورت جانرا اثر ندید
اینك بلعلهای تو پیدا نشان جان.

1 مجمرة A : مجموه G | 2 تست G : تو است A | قدم G : قوم A | 4 رنجورست A : رنجور G | سورة ١٢ (یوسف) آیهٔ ٨٦ | 5 مصرع G : — A | 7 تا در خورد... شدی G : تا در خورد جان شدی A | 8 از جانان G : از جان A | که G : — A | بی جانان G : بی جان A | 8–9 از عالم جان آسیب عشق تو دارد G : از عالم جان است وعشق تو دارد A | 9 روی G : — A | تو A : — G | 10 نو G : — A | نهانست G : پنهان است A | 11 بکو G : بکوی A | دو G : این دو A | بیت G : — A | 15 پیدا G : اندر A

(۱۳۹) که در تحت مرقّع آشنایان در کوچهای غم تو، در سرّ ازل مناجات کنم، وبرسم ترنّم از روی عشقت با مغنّیان مجلس خاصّ ملکوت مباهات کنم، ودر دائرهٔ انسانی دم ربّانی زنم، ودر کارخانهٔ حکمت خدائی در کارگاه انسانی ابریشم حلّهٔ نیم‌کار آدم تنم. گاه در زمان شوق از شرق جان بخاك راه جانان مفرّح آمیزم. وگاه گاه از روی غیرت جلالی حقّ نفس روینده بدبرگهِ نفسِ گوینده بر آویزم، تا در بازار ربّانی آشوب اوباش طبیعت انسانی نباشد.

(۱٤۰) زیرا که مشهود سرای ازل وعرایس مشاهدهٔ ابد از نخاس خانهٔ غیب روی عفّت به بیگانکان طبیعت بنمایند، واز صاحبان دل در تهیّج اسرار عشق بکابین وصایف جنان قرب جانها خواهند: از این مرید بی سرمایه مرغ وحدانیّت آشیان جان بی زحمت خواهد، تا باز فردانی در آشیان جان روحانی در آید، وبمنقار نور کبریا هرچه جز خدا برباید. شوخ دیدهٔنی دارم، چون دیدم آنچه دیدم؛ وآنگاه اورا در این بینم. بیت:

چون خدایت بدوستی بگزید چشم شوخ تو دیدنی همه دید.

---

1 که G : — A ‖ 2 عشقت G : عشق A ‖ 3–4 حکمت خدائی در کارگاه G : — A ‖ 4 انسانی G : انسان A ‖ از شرق G : — A ‖ 8 از نخاس خانه A : از خانه G ‖ 9 عفت G : — A ‖ بیگانکان G : بیگانه A ‖ طبیعت G : — A ‖ 10 بکابین G : بکاوین A ‖ بی G : — A ‖ 11 خواهد G : خواهند A ‖ فردانی G : فردا نیز A ‖ 11–12 در آشیان G : آشیان A ‖ 12 برباید G : بر دارد A ‖ 13 چون دیدم G : — A ‖ وآنگاه G : وآنك A

الفصل الثّالث عشر
فی تربیة العشق

(۱۴۱) اعلم، ایّها الحبیب، که چون خواست اللّٰه تعالی بارادت قدم تا جانِ جانها از روزنهٔ قدرت بنماید، هر اهل استعداد عشق‌را جواهر طینتشان بعد از اصطفاءِ جان بنور محبّت صقال داد. اشباح وارواحشان بمعجونات شریعت زبدهٔ « ونفختُ فیه » بمباشرت عشق تهذیب داد، تا صورت بجمال فعل مزکّی شد، وجان بتجلّی جلال قدرت از غیر او جز وسایط عشقِ در عین اللّٰه که در آن منزل غیر کفر است ــ مبرّا شد.

(۱۴۲) ارواح را بمیاه قاموس ازل بنعت « ألستُ » تطهیر داد، وبذروهٔ علیا بالای اکوان ــ بشرف « وصوّرکم فأحسن صورکم » ــ بر مقرّبان قدس صورةً ومعنًی تفضیل داد. فرمود « لقد کرّمنا بنی آدم » عاجلشان در بحر لطفیّات وبرّ قهریّات بسُفُن ومراکب اسرار بتأثیر جذبِ ارادت بجهان جاودانی کشید، واز راوق مشاهده در کؤس مکاشفه واطعمهٔ لطایف بر موایدِ دولت معارف در این تنگ‌خانه از عالم جاودانه شربتها ونعمتها داد، تا « وحمَلناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم من الطّیبات وفضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلًا » نعت ایشان آمد.

---

3 خواست G : ــ A ‖ 4 تا G : ــ A ‖ عشق‌را G : عشق A ‖ 6 بمعجونات G : بمعجزات A ‖ سورهٔ ۱۵ (الحجر) آیهٔ ۲۸ ‖ 9 ارواح‌را A : ارواح G ‖ سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۱ ‖ 10 سورهٔ ۴۰ (المؤمن) آیهٔ ٦٦ ‖ بر مقربان G : بمقربان A ‖ 11 فرمود G : گفت A ‖ سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۷۲ ‖ 12 وبرّ G : بر A ‖ بسفن G : سبق A ‖ 13–14 واز راوق . . . داد G : وارزاق مشاهده بنعت مکاشفه درین تنگ خانه از عالم جاودانه طعمهٔ لطایف بر کوس دولت معارف تشربتها داد A ‖ 15-16 سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۷۲

(١٤٣) چون مُهرِ مِهرِ نقوش خاتم ملك اعلای معرفت شد، صبغِ قدّوسي از خُم سبّوحي در جامهٔ ایشان زد، تا یکرنگ شدند در رهِ مقاصد جان آشفته بنعت طلب جانان در صور کاینات؛ حقّشان در عبودیّت مهل فرمود، تا دادِ تزکیهٔ حال از رهِ شریعت وحقیقت بدهند، تا در آن قانون آداب عبودیّت بدرگاه ربوبیّت بجای آورند، تا در مقامات قبل الحالات جمع کنند.

(١٤٤) آنکه چون صفای ذکر برسم معامله در شغاف قلب ایشان رسوخ یافت، اقتضاء طلب مشاهده شد. حقّ بعنایت قدم لا داخلًا ولا خارجًا از جمیع اکوان بجان ایشان ـ بلکه بصورت ایشان ـ در حقیقت متجلّی شد. علی الخصوص از دائرهٔ وجود انسان جانرا فیض رحمان داد، تا خُلقِ قِدم در خَلق برسم عدم بدیدند، واز آنجا منزل عشق لایزالیشان بیدا شد، زیرا که از قِدم بقِدم حدثرا راه نیست. اگرچه گویند "بتوان رسید"، جز بتربیت عشق حدثانی بعشق رحمانی نتوان رسید: الّا در یك منزل که آنرا شهودِ صرفِ قِدم گویند، که از رسم حَدَث بیرونست. وآن منزلِ خواصّ انبیا ورسل واصفیاء معرفتست. هرکه از آنجا قدم بر دارد، در وسایط اورا منزلی نیست، واین در احوال ایشان نوادریست.

---

2 سبوحی G : صبوحی A ‖ در جامه G : در جام حامه A ‖ 2–3 مقاصد جان G : مقامات صد جان A ‖ 4 داد G : — A ‖ 5 در G : — A ‖ 9 اکوان G : — A ‖ 11 برسم G : رسم A ‖ بدیدند G : بدید آید A ‖ واز آنجا G : از آنجای A ‖ 12 حدثرا G : حدوث A ‖ رسید G : رسیدن A ‖ 13 بعشق G : بی عشق A ‖ نتوان رسید G : — A ‖ 14 شهود G : شهود A ‖ 15 انبیا ورسل G : انبیاء ملك A

(١٤٥) بسی نپایند در این حال، وجمهور سالکان حقیقت این منزل در حقیقت وطنات دارند، ودر صفت ره روش خطرات دارند. لیکن اغلب احوالشان از راه افعال خاصّ است، که در مبادی ظهور حقّ بنعت جمال انسانیست، که اگر عین تنزیه بابتدا بنعت عشق روی بنماید، در مشاهدهٔ ربوبیّت قبل وصول العبودیّة، تکلیف شریعت بر خیزد، آنگاه احکام باطل شود.

(١٤٦) واین قطعه ایست از علم مجهول، که در اوراق صحایف قدس نزد اهل قدس مشهور است، وآن نقوش در لوح محفوظ نیست. اگر در آید مکاشفانِ غیب‌را بعضی وثبوت یابد اقتدارًا، غیرتش محو کند؛ چنین نمود «یمحو الله ما یشاء ویثبت» مراتب عشق الٰهی‌را. آنچه سالکان طریق حقّ‌را در بدایت از عشق انسانی بر خیزد، آن تربیت اوّلست، تا مبتدیانرا در این منزل طریق شریعت عشق ازل در آموزند، ومتأدّب شوند در منزل اعلا بآداب بدایت، زیرا خلیل ـ صلوات الله علیه ـ از ره ملکوت بدریچه‌های فعل در آمد. لاجرم او در واقعهٔ رَشَدِ نبوّت اگرچه در عین الله شرك بود، آیات‌را نشانه کرد؛ از سرعت طلب وهیجان شوق میگفت

2 دارند G : ـ A ‖ 3 است، که A : ـ G ‖ بنعت G : بیعت A ‖ 4 انسانیست G : آنجاست A ‖ بنماید G : نماید A ‖ 5 وصول G : الوصول A ‖ 8 مشهور G : مستور A ‖ 9 بعضی G : ـ A ‖ وثبوت G : بثبوت A ‖ 10 نمود G : نمودند A ‖ سورهٔ ١٣ (الرعد) آیهٔ ٣٩ ‖ الٰهی‌را G : الهی A ‖ 11 طریق G : طریقت A ‖ آن G : زیرا که A ‖ تربیت A : ترتیب G ‖ 12 این منزل G : ـ A ‖ 13 زیرا خلیل G : زیرا که خلیل‌را A ‖ 14 در آمد G : در آورد A ‖ در G : ـ A

«هذا ربّی». از آن چنین آمد که اگر عروس جلال کبریائی برسم حدثان روی بدان مهتر نمودی، در منزل طلب چون موسی عمران در حقّ محو شدی، واورا طاقت رسیدی، چنانکه گفت «تُبتُ الیك».

(۱۴۷) ودانند أُولو الالبابِ معرفت که حدث‌را طاقت صرف قِدم نباشد. مقصود حقّ آن مریدرا در مبادی تربیت بود، که در عشق انسانی احکام عشق ربّانی پیدا میشود، وآن لزوم جانست در مقامات ایشانرا: بعد از احتراق اقتضاء خوف معشوق کند، ورجاء معشوق، عبرت وعثرت وزفرت، تخربق، تمزیق، ترقّص، تصفیق، نشاط، وله، هیجان، هیمان، حیا، فناء سلوت، تلاشی، بکا، ضحك، نطق، صمت، وجمیع اوصاف عشّاق ایشانرا پدید آید. واین پرده‌ها از چنگ جان بزخمهٔ توحید در منزل تفرید ایشان نزد مشاهدهٔ حقّ زنند. وهرچه اینجا ایشانرا در آید، در آن منزل اعلا باز یابند؛ متمکّن ومحقّق شوند.

(۱۴۸) یا حبیبی، چگویم که در طرّهای طرّارت چه اذیال صبح مکاشفتهاست، وتحت اوراق وَرد خدّت چه شموس واقمار مشاهدتهاست! در قامتت این سوخته دل‌را در منزل عشق قیامتهاست. چون بخرامی، شهوات نفسانی از جانم برون رانی، وآنکه در تبختر حوراء جنان قدس در جلباب خود بنمای.

---

1 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٧٦، ٧٧ و ٧٨ ‖ برسم A : رسم G ‖ 3 طاقت AGh : طلب G ‖ سورهٔ ٤٦ (الاحقاف) آیهٔ ١٤ ‖ 6 ربانی G : حق A ‖ ایشانرا G : ایشان A ‖ 8 تخریق، تمزیق G : وتخریق وتمزیق A ‖ تصفیق A : تصعیق G ‖ هیمان G : — A ‖ 9 سلوت، تلاشی G : سکوت وتلاشی A ‖ صمت G : — A ‖ عشاق G : + که A ‖ 13 چه G : — A ‖ 14 چه G : — A ‖ در G : از A ‖ 17 جلباب G : جلبات A

(١٤٩) ای عاقلهٔ عقلای عشق، ای شراب جام یکتائی در خم تلبیس التباس، ای نقش کژ کعبتین عرصهٔ امتحان ذو الجلالی، ای غلط مریدان در مبادی، ای ریحان عارفان در عالم بی منتهائی، ای خوشیِ دلخوشان محبّت سروِ بالای تو، ای آینهٔ جمالِ قدم چشم رعنای تو! بیت:

خیـز وبنمـای عشق‌را قـامت
کـه مؤذّن بگفت قـد قـامت.

ای پر آشوب از دست نقش در بازار صفاءِ تو اهل صفوت شوخی وخلیع العذاری، ای کیمیای جان در جزع لعل رعنای تو، ای سرمایهٔ دل خردمندان در طلب حقیقت بمطالعهٔ آیات تو، ای خلف خلیفهٔ اوّل در سرای نیکوان با معرفت، ای نکتهٔ فلسفیان، ای رمز عشق در مداوات جنون محبّت در دیوان طبیبان، ای سکون اطفال مهد اسرار، وای شموس حقیقت انوار، در آی در میادین جانم، تا به تُرکی گوی ایمان بصولجان عشق از مقطع حدثان به «أیدّناه بروح القدس» بگذرانی، وحُلَلِ کارخانهٔ رسم آدم بر تن وجان از شوخی بدرانی.

الفصل الرّابع عشر

فی نزول العشق

(١٥٠) اعلم، یا حبیبی، که چون طیر اُنس ـ که روح ناطقه است ـ

3 بی منتهائی G : منتها A | خوشی دلخوشان G : خوش دلی خوشان A | 4 سرو بالای تو G : سر بالای تو A | ای G : وای A | 7 بر G : — A | از G : — A | 8 جزع لعل A : جزع G لعل Gh | 9 بمطالعهٔ G : مطالعت A | تو G : — A | نیکوان G : نا توان A | 10 جنون A : بمجنون G | 11 در دیوان G : در بن (؟) A | 12 در میادین G : مبادی A | 13 سورهٔ ٢ (البقرة) آیهٔ ٨٣ و ٢٥٤

در قفص دل بمعاشرت عشق در کون صغری ـ که جسم آدمست ـ پرواز کند، وسرّ حقیقتش بتقاضیِ عشق در بطنان غیب صورت بحرکت در آید، تا دل عقل‌را بطلب جانان اعلام کند، اوباش طبیعت ملازمانِ خلیفت‌را در جسم وجان خفته بیند. بخلوت خانهٔ عقل کُلّ در آید، وپیش مهد دل در پایین سایهٔ الٰهی نشیند، که آن سرّ خلاصهٔ حدثانست ـ که مردرا امیر حاجب وخلیفهٔ خاصّ روح خوانند، ـ وبترنّم طلب آن زادهٔ سرای ازل‌را از خواب فطرت بیدار کند، وبا او در عرصهٔ دل بخلوت خانهٔ مهر کبریائی هم‌نفس شود، وبا او شرح اصواتِ جَرَسِ «أَلستُ» بگوید، تا طبیعت خلیفت انسانی وروحانی‌را در طلب سفر عشق بکار در آورد. سالکان سرای طبیعت‌را ـ که حواسّ روحانی وجسمانی اند ـ بعد از کمال استعداد از نزول عشق خبر دهد، تا آن خلیفه با عروسان خلیقت در تحت قبّهٔ کون صغری مترصّد کشوف صدمات سلطان عشق شوند.

(۱۵۱) همگنان عالم علوی وسفلی ومَلکی وروحانی وربّانی وجسمانی وحیوانی با استعداد کمال فعل قدرت ومباشرتْ عشق‌را استعداد یافته، لکن از منقار شاهین عشق بیخبر، تا ناگه سرّ ازل تقاضی کند از حقیقت خدائی که این خام جوهر انسانی‌را خلعتِ استعداد عشق ازل بپوشی، تا ناگاه

---

3 ملازمان خلیفت‌را G : بملازمان خلیفت A | 4 خفته G : جوحقه (؟) A | 4–5 در پایین G : بر بالین A | 6 وخلیفه G : — A | وبترنم G : بترنم A | 7 وبا او G : وباز او A | مهر G : مهد A | 8 سورة ٧ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۱ | 9 وروحانی‌را G : وروحانی A | 11 خلیقت A : خلیفت G | در G : — A | 13 عالم G : عالی اند A | 14 با G : — A | عشق‌را G : عشق A | یافته G : بافت A

عرایس تجلّی در شموس خانهٔ وجود انسانی بنعت کشفْ نقابِ فعل در آینهٔ قدرت دریدن گیرد.

(۱۵۲) وآنجا جان صورت ومعنی متحرّك آید بآثار نفخات عشق وجذب سلسلهٔ ارادات، تا اشکر توفیق کُلّ کِل انسانرا در آید از ره تحقیق، تا مردرا شایستهٔ مجلس خاصّ عروس قِدم کند. لابد ناگهان این صوفی از رباط سموات ازل ببازار ابتلا در کوچهای شیراز بر آید. از کان علم مجهول در مکتب شریعت مقلّد حقیقت شده، متقلّب قلب ارادت قدرتْ سر گردانِ مشیّتْ مشغول صفت باشد.

(۱۵۳) نداند که غلمانِ صفاتی در تحت ملاحف التباسی از حجرهٔ خاصّیت کِل آدم بیرون خواهند آمد، تا ناگهان از مرقّع مراقبه سر بر آورند، وچشم جان در چشم صورت آمد؛ در عالم مقادیر بنعت جانان نظاره میکرد. ناگاه از کوچهٔ خرابات فعلْ ترك خانقاه قدرت بچادر شب عصمت برون آمد، وبدیدهٔ بی دیده در خیال دیدهٔ جانش مکشوف شد، تا لا جرم در بازار تقلید شریعت وکارخانهٔ خلیقت از تأثیر نزول عشقْ بترکانِ تجلّی غارت جان وصورت فرمود، زیراکه قابلهٔ مادر آدم بود، که از ره افعال بکوچهٔ کشف قدرت بر آمده بود، تا از ملکوت حقیقتْ عرایس مشاهده در طبع خلیقت بنعت «وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض»

2 دریدن G : وزیدن A | 3 آید G : کند A | 4 در آید G : — A | 5 تحقیق G : + در آرد A | مجلس G : محل A | 6 از G : — A | بر آید G : بر آمد A | 8 سر گردان G : بر گردان A | 9 در G : — A | 10-11 بر آورند A : بر آورد G | 12 میکرد G : کرد A | خانقاه A : خاقان G | 14 در G : — A | 15 که G : — A | 17 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ۷۵

روی بتماید، تا نا گه برسم نطق نبوی محمّدی ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ مفرد از تشبیه وحلول ونزول، گوید که «رأیتُ ربّی فی أحسن صورة».

(١٥٤) چون در دَرج متشابهات حرف مشکل التباسِ «خلق الله آدم علی صورته» خوانده بود، وخلیل وار ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ در آسمان ملکوت فعل عروس قدرت در آینهٔ فعل دیده بود، لا جرم روح نو آموز ازل رعنا در عشق بذروهٔی که پایهای صورت انسانست، سر از مغارهٔ دیدهٔ رسم صورت آدم بیرون کرده، آیات مجهول‌را نشانهٔ عروس قدم میکرد، میگفت: «هذا ربّی».

(١٥٥) نا گاه نیران کبریا در شمع روح زد، واورا از نور ذو الجلالی فیض سناء مشاهدهٔ ذات پوشانید، تا «نور علی نور» شمع الٰهی در شهر صورتْ ساکنانِ طبیعت‌را منوّر کرد. چون سهام نور مشاهده از کنانهٔ فعل خاصّ ترکان تجلّی بر کشیدند، ودر اهداف معانی آدم زدند، در هر منزلی بهر معنیی نشان نفاذ حقیقت عشق یافت. همه‌را اسیر منّت عشق دید، روح‌را بر چنین صفت از رنجوری عشقْ رهین محنت دید. عقل‌را بشمشیر عشق پی کرده یافت، دل‌را بزخم سنانِ عشقْ مجروح یافت، نفس‌را در بیابان مجاهدهٔ عشق در دست لشکر عشقْ اسیر دید. بازار عنصر وحواسّ

---

3 التباس G : + که A ‖ 6 رعنا G : — A ‖ بذروهٔی که G : — A ‖ 7 مغاره A : مقاره G ‖ دیده G : دید A ‖ کرده G : کرد A ‖ 8 قدم میکرد G : قدمی کرد A ‖ میکفت G : + که A ‖ سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٧٦، ٧٧ و ٧٨ ‖ 10 تا G : — A ‖ سورهٔ ٢٤ (النور) آیهٔ ٣٥ ‖ 10–11 شمع الهی در شهر صورت G : در شهر صورت شمع الهی A ‖ 13 معنیی G : — A ‖ نفاذ حقیقت عشق G : حقیقت نفاذ عشق A ‖ 14 رهین محنت. G : حون محبت (؟) A ‖ 16 وحواس G : — A

صورت نزد عناصر وحواسّ ظاهر وباطن پریشان دید، فهم گریخته، عقل یاوه، وَهْم مضمحل شده، حسنِ اصلی با فطرت انسانی از دیوانگی عشقِ روح بهمدیگر مختلط دید.

(۱۵٦) بیك کشف نقاب خدائی عالم اجسام وعقول ونفوس وارواح سلطنت عشق بهمدیگر بر آورد. قوله تعالی « قالت انّ الملوك اذا دخلوا قريةً أفسدوها وجعلوا أعزّةَ أهلها أذلّةً وكذلك يفعلون ». بعد از این آشوبْ جانان از جان مختفی شد، واین شهر پر آشوب بسلطنت عشق مشمّر بگذاشت. هر زمان از راه اشتیاق این خلیفتِ خدای بحرکات در آید، ودر بیابان اشتیاق هر لشکری از حواسّ ظاهر وباطن به امیر حاجب عشق نزد سرای جانان فرستد. جمله گریان ونالان وسوزان وخروشان، روحْ مشاهدهٔ صرف در روی آن ترك خواهد.

(۱۵۷) عقل الهی در حلاوت مشاهدهٔ آیات نماید. نفس را خرمن تهمت شهوت بآتش عشق بسوزد، وبعد از تزکیه در عشق جانان همرنگ جان شود. وَهْم خبر جانان بجان آورد؛ فهم بزورقِ آیاتْ استنباط حرف عشق کند؛ خیال روحانی با عقل غریزی هم کتاب شوند، وجملهٔ صورت مشاهدهٔ تجلّی از دفتر آیات در خیال انسانی بصورت جاودانی تزویر کند.

---

1 ظاهر وباطن A : باطن G | عقل یاوه G : وعقل تافته A | 3 مختلط G : مضمحل A | 4 اجسام : احساس A | 5 سلطنت G : بسلطنت A | بر آورد G : + و A | 5-6 سورة ۲۷ (النمل) آیة ۳٤ | 8 زمان G : زمانی A | 10 وخروشان G : + اند A | 13 تزکیه G : ترکیب A | 14 بزورق G : در افق A | 15 وجمله G : وبجمله A | 16 بصورت G : صورت A

(۱۵۸) دل بسواقیِ عین الله در دریای فعل شود، وبه لذّت تجلّی اندوه جانان خورد. سرّ حقیقت جوهر آدم در وطنات جان با عشق معشوق متّحد شود، وحواسِّ باطن بنزول عشق از ابتلا بیاسایند، زیرا که اطعمهٔ الفت قدم از رضوان عشق در جنان جان بخورند. حواسِّ صورت از راه طبیعت در نخاس خانهٔ فعلِ شهوتِ جسمانی وروحانی مسترق باشند.

(۱۵۹) در این بازار بهر دستی جوهری، ودر این کارگاه بهر گوشه‌ئی از سرّ قدم کشوری. که ترکان عشق سر نفس کافر بر دارند، ودیوانِ شریعت در سرای طریقت بغارتند. که ره تقلید فرو بندند. که دروازهٔ عبودیّت بگشایند، ودر منزل شریعت هزار بار در هر طاعتی روی معشوق بنمایند. که معراج جان در عشق پدید آید. که معشوق‌را بی تلبیس التباس بینند. که از خود بیزار شوند. که معشوق‌را باز نیاوند.

(۱٦۰) گهی گریان، گهی خندان، گهی سوزان، گهی سازان باشند. که جوهر طینت آدم‌را بآتش محبّت بسوزند. که با ترنّم نوای ازل بسازند، که در سُکر، که در صحو، که در محو. گهی در قبض، گهی در بسط، گهی در خوف، گهی در رجا، گهی در فراق، گهی در وصال. نه در

1 بسواقی G : سواقی A | 3 شود و A : — G | از G : — A | 4 جنان G : جان A | بخورند G : خورند A | 5 نحاس A : نخاس G | مسترق باشند G : مشترق(؟) باشد A | 6 دستی G : دوستی A | 7 گوشه‌ئی G : گرسنه A | 8 که ره تقلید فرو بندند G : — A | 10 جان G : — A | عشق G : + خوش A | 11 بینند G : به بیند A | نیاوند G : یابند A | 12 باشند G : شوند A | 13 که G : گهی A | 14 که... که... که G : گهی... گهی... گهی A

فراقش منزلی، نه در وصالش محلّی. اینچنین عاشقی‌را حقّ در این جهان بمدارج عشق انسانی بمعراج عشق رحمانی رساند، زیرا که در باغِ عشق هم عشقست، ورسم آن عشق از دفترِ این عشق توان خواند.

(۱٦۱) این ره امتحان عشق عشّاق ازلست، تا بر این صراطِ چو موی که حلاوت عشق انسانیست، ببالاء دوزخ طبیعت بنگذرند؛ ببهشتِ مُشاهدهٔ ازل نرسند، زیرا که قضا مَقضی آمد. چون عشّاق‌را از قرب عروس قدم ناگزیر آمد، فرمود «وإن منکم الّا واردها کان علی ربّك حتمًا مَقضیًّا» لکن «باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبلة العذاب»، زیرا که دیوار سرای طبیعت با سور شهرستان ازل بسته است، واز این سوی نیران امتحان، واز آن سوی مشاهدهٔ بی نشانست.

(۱٦۲) چون مذهب در طریقت از عین اللّٰه عاشقان عروس وحدت‌را به شفقت الٰهی چنین صادر شد، لا جرم، ای شمع طراز! این صوفی مستوررا در عشق رعنا کردی، ودر شور شوق جمال خود در کوچهای غلط کم زنانِ کج باز محبّت شیدا کردی. ای آشیان عنقای مغربِ عشق ازل! این مرغ دردناك‌را در وَکرانِ سیمرغ صفت با سرّ مشاهده هم قران

1 فراقش G : زفرانش (؟) A | معلی G : معملی (؟) A | عاشقی‌را G : عاشق‌را A | حق G : — A | 2 باغ G : باغه A | 3 آن G : — A | 4 بر این G : بدین A | 5 انسانیست G : + تا بدین صراط A (تکرار) | ببالاء G : بیلای A | 6 مقضی G : مقتضی A | چون عشاق‌را G : چو عاشق‌را A | 7 فرمود G : گفت A | 7–8 سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۷۲ | 8 سورهٔ ۵۷ (الحدید) آیهٔ ۱۳ | 9 واز G : از A | 10 امتحان G : + است A | 11 از G : — A | عاشقان G : علی شقان (؟) A | 12 چنین G : چون A | صوفی A : سوفی G | 14 مغرب G : معرفت A

کن. ای ماه خوش روی! این سوارِ فرسانِ تصوّف در میدان اُنس با خود هم‌عنان کن، تا به بینی از جانِ پُر شورش آنچه رضوان در جنّت مأوی ندیدست، واز سر جانش رمزهای حقایق بشنوی، که گوش پاکان ملکوت نشنیده است.

(۱۶۳) ای در چین زلفت جانم‌را در شب هجران جمالت هر دمی صد هزار صبحدم تجلّی است، وی در جهان جانم از جمالت دلم‌را هر زمان با نور صفتٌ صد هزار تدلّی است؛ منزل «دَنَی فتدلّی» روی جهان آشوب تُست؛ «قاب قوسین» مشاهده در میان جزع لعل نوشین تُست؛ که که در کشف جمالت روحم «لا احصی ثناءً» گوید، واز جان پاکت سرّ جانان ازل جوید. ای نافهٔ مُشك صفت! وای بزمگاه رزم آوران معرفت! مگر ندانی که حدّ تنگدلی تا کجاست؟ ومنزل جانان از جان کجاست؟ ورقی از دردم باز کن، تا حرفهای علم مجهول بینی، واز آن عشقِ خوشم بی زحمت وسواسِ طبع در نشان بی نشان دانی. چگویم! این حدیث سرّ خواجگان معرفتست، این رَمز هم ایشان دانند، ودر تنگدلی نایافت این حروف هم ایشان خوانند. بیت:

سرّیست نهـان ز همّت آدمیـان:
آنـرا که نمودنـد، بریدند زبـان.

3 واز G : از A ‖ 6 است A : — G ‖ وی... جمالت G : وای در خامه خام بیابان جمالت (؟) A ‖ 7 است A : — G ‖ 7 و 8 سورهٔ ۵۳ (النجم) آیهٔ ۸ و ۹ ‖ 8 جزع لعل G : جزع ولعل A ‖ 11 ومنزل... کجاست G : — A ‖ 13 بی نشان G : بی نشانی A

الفصل الخامس عشر

فی طریق العشق فی قلب العاشق

(١٦٤) اعلم یا اخی ـ زادك الله معرفة العشق ـ که بلبل عشق چون از شاخ گُل صفت بر خیزد، وبدریچهٔ بام ازل بر آید، عصمتش جز در قفص جان مقدّس نباشد. که در صفت فعل بر آید، که در خالص صرف در آید. آنچه مصفّاست از لباس حدثان، بی حدثان در حدث در آید. آنچه ممزوج بسرّ فعل باشد، بلباس حدثان در آید.

(١٦٥) مع الحدیث، چون انوار جمال از عین الله بآئینهٔ روی آدم داخل شد، جان آدم در آئینهٔ آدم نگرد، وصفات خاصّ در فعل خاصّ بیند. لاجرم سرّ استعداد یافته، بصفاءِ نظر خاصّ در مشاهدهٔ آن شاهدْ مست وعاشق شود. آن حدیث که جان جان انبیاست، وقوت جان اولیا وغذای جان ملك، بسرّ جان عاشق مباشر شود؛ حقیقت جان با عشق جانان یکتا شود.

(١٦٦) جان عشق با جان جانان از فرط تجلّی ونعت ظهور بسرّ صرّ متّحد شود. جهان جان باشراقْ جانِ عشق از غیرِ عشق مطهّر کند. اخلاق بشری از بشر بملکی مبدّل کند. از طبع خوی، طبع عشق یار بستاند.

4 بر آید G : بیرون آید A | 5 که در G : که که A | صرف G : سر A | 6 از G : — A | در حدث G : — A | 7 آنچه ممزوج... در آید G : — A | 11 مست وعاشق G : مست عاشق A | اولیا G : اولیاست A | 12-13 حقیقت جان با عشق جانان G : حقیقت جان با عاشق مباشر شود وجنان A | 14 عشق G : عاشق A | جانان G : جان A | فرط G : شرط A | ونعت ظهور G : وظهور نعوت A | بسر G : سر A | 16 بملکی G : بملك A | از طبع خوی طبع A : + در G | یار A : + عشق یار G

عقل ساکن‌را براوق عشق در خلوتخانهٔ دل از غیرت جانان در طلب جانان بیخود کند. دلرا از معانی عشق عشق پر کند، تا مسامیر عشق محترق بآتش عشق بدل عاشق فرو برد، وعروق دل از شهوت عشق در روی جانان میان جان مهذّب کند.

(۱٦٧) جوهر اصلی که کُلّ دلست، در گِلِ دل هم رنگ خود کند، ونجوی عشق بر آرد. بعد از تهذیب سلطان عشق در مسکنِ عشقِ خوش بنشیند. عقل طبیعی‌را با نفس حیوانی از زمین دل بزندان طبیعت ببند مجاهدهٔ عشق بر نهد، وزمین «واشرقت الارض بنور ربّها» در این جهان التباس بنور تجلّی طور قدرت منوّر ومصفّا کند. اعوان شیاطین که تخم وساوس همزوج بتخم شهوت در زمین طبیعت می پاشند، تا حنظل کفر وضلالت می رویانند، لاله‌زار وگلزار عشق در جان عاشق تباه می کنند، واز حواشیِ عرصهٔ دل براند.

(۱٦٨) روح خندان از فرحِ یافت جانان در مزار دل روی نماید؛ در هوای اُنس دل پروازی کند؛ دل وعقل‌را ببند پای‌بند عشق بر نهاده، ودر وادی طلبْ اصول در فروع افکنده؛ از راه اهلیّت در بساتین دل فرو آید. صیّاد عشق آن عندلیب خوش‌سرای‌را ببانگ جَرسِ عهد «أَلستُ»

1 ساکن‌را A : ساکن G ‖ از غیرت G : از غیر A ‖ 3 فرو برد G : فرو ریزد A ‖ 5 در گل دل هم رنگ خود کند G : در گل ورقی ز دردم باز کن تا حرفها علم مجهول بینی و آن عشق خوشم (تکرار از ص ۷۸ س 11–12) دل همرنگ خوی کند A ‖ 7 طبیعی‌را G : طبیعی A ‖ ببند A : بند G ‖ 8 سورهٔ ۳۹ (الزمر) آیهٔ ٦۹ ‖ 11 لاله‌زار : ولاله‌زار AG ‖ 12 واز A : از G ‖ براند G : براند A ‖ 14 در هوای انس G : ودر هوای آتش A ‖ 15 افکنده G : + ببند A ‖ 16 جرس G : خروس A ‖ سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۱

ودانهٔ سرّ «ونفختُ فیه من روحی» صید کند، ودر قفص دل بمنزل عقل در خانهٔ درد ملازم بیت احزان عشق مقیّد کند.

(۱۶۹) چون شاه عشق شهر صورت با شهر دل از غوغای غیر عشق منقّی کرد، مکان جان ودل وعقل بمنازل ومراقد ومراحل انوار عشق بیاراید، وطرق تربیت از عالم طبیعت بجهان عقل بسیر همم منوّر کند. این سه لطیفه‌را نَجْوَی یکدیگر کند، تا بی زحمت انسانی برنگ روحانی در لباس ربّانی بر آیند، ودر شهر خدای در روی نگارین جانان ازل بنور افعالش بجویند؛ واز وسایط ربوبیّت سیر کند، وعقل‌را مقام پدید آید، وسیرانش مهیّا شود.

(۱۷۰) دلرا احوال پیدا شود، واز کؤس افعال شراب ربّانی باز خورد. روح‌را مدارج معارف پدید آید. سرّرا معارج توحید کشف شود. از این عالم که عین افعالست، بعین صفات سیر کند، واز صرف احوال حقایق طرق مشاهده آموزد. این آنکه شود که راهرو در بدایت عشق انسانی طلب عشق ربّانی کند، ودر این عشق خوش سیر در اندوه مشاهدهٔ حقّ کند. وهر دم در این دم لباس افعالی از سرّ عشق جان جان در بزمگه این عشق نزد عروس پنهان قدم بر می اندازد، تا آنگهش این عشق مسلّم شود

1 سورهٔ ۱۵ (الحجر) آیهٔ ۲۹ ‖ 2 عشق G : — A ‖ 3–4 شهر صورت... کرد G : بشهر صورت باشد دل از غیر عشق منقی گردد A ‖ 4 انوار G : وانوار A ‖ 5 بجهان... همم G : همم بجهان عقل بسیر A ‖ 7 بر آیند G : بر آید A ‖ 8 وعقل‌را G : عقل‌را A ‖ 10 کؤس G : کؤوس A ‖ 11 کشف G : منکشف A ‖ 15–16 بزمگه این عشق G : بزم عشق A

(۱۷۱) واگر نه در حرف عشق از حرف عشق کافر شود، وبحقیقت عشق هرگز نرسد، زیرا که هر که گرَو خود شد، از روی نگارین عشق ومعشوق معزول شد. مگر ندیدی که آن ترك رعنا دلم‌را چون غارت کرد، تا بدان حدّ که دزدان طبیعت‌را بدست زنگیان زلف عنبرینش داد، تا در تحت اوراق گلستان رویش سر از تن آدم بر داشتند؟ مگر ندیدی که رنگ چشم شوخش بجان آشفته در طلب جانان از نایافت دیوانه شراب مفرّح عشق چون داد؟

(۱۷۲) چون لطایف کلامش بشنیدم، رقّاصان غیب در میان مرقّع پوشانِ ازل ببام کشور ملکوت با عروسان جبروت وراء حظیرة القدس بدیدم. چون در چادر دلربایش نماز شام در کوچهٔ غلط بیافتم، درد فقدان در عین وجدان با ملکوتیانِ جان بگفتم. در حال میان نوحه‌گران اندوه زهرهٔ اسراررا چنگ زنان نوحه‌گر دیدم. بیائید، تا در آستانهٔ آن ترك قفچاق لشکر وسواس عشق ببینیم، که با لشکر جمالش در میدان هجر ووصالش، چون بر مقدّمهٔ خیال شکسته اند، وجهانهاء سلامت بغارتیده اند.

(۱۷۳) دریغا زهّاد! اگر استعداد عشق داشتندی، در پیچ مقنعهٔ زلف یارْ ترکان تجلّی بدیدندی، که چون جان عشّاق بچوگان سلب در میدان اصطلام میزنند، واز کُنج سرّ انسان بکنج خانهٔ قدم رحمان چون

3–5 که آن ترك... مکر ندیدی که G : — A | 6 شوخش G : خویشتن A | شراب G : شربت A | 9 وراء G : وادی A | 10 چون G : چو A | شام G : شامی A | 13 قفچاق (= قبچاق) G : قنجاق A | ببینیم : به بینیم A بینم G | 14 ووصالش G : وصلش A | وجهانهاء سلامت G : وجانها: بسلامت A | 15 در پیچ G : دربچه A | 17 رحمان G : — A | چون A : — G

می برند. چگویم: دولتِ یافت در دایرهٔ «صَوّرکم فَاَحسنَ صُوَرَکم» است، چه می شنوی: لذّت محبّت خاصّ در جام عصمت آن ترکست. مگر ندانی که این قبّهٔئی که صورت آدم است، برنگ آن دم که نفخ اوّلست: قبّهٔ جان اولیاست، که بلباس ملامت در بازار سلامت از اغیار محصون ومحفوظ آمد. بر خوان سرّ الهام در زبان سیّد اهل پیغام ـ علیه الصلوة والسّلام ـ که «أولیائی تحت قبابی لا یعرفهم سوائی».

(۱۷٤) تا ترا دیدم، ای ماه آسمان قدرت، ای ترك بی شفقت، از قبلهٔ رسوم بر گردیدم، وروی جان بقبلهٔ خاصّ که در فعل خاصّ است، آوردم؛ که در آن جهان قبلهٔ شریعت وحقیقت یکرنگست. اگر ندانی، از کتاب مجید بر خوان «فأینما تُوَلّوا فثمّ وجه الله». بما نمای روئی که خلوق چهرهٔ ازل دارد، تا ترکان یغمائی‌را در عسکر صفاء عشق چاکر باشم. بیرون آی از گلِ انسانی، تا بروح روحانی طراز شعر ربّانی ببینم. بیت:

بنمـای بزیرکان دیـوانه در مصحف باطل آیت حقّ‌را.

الفصل السّادس عشر
فی بیان مقامات العشق الانسانیّ وترقّیها فی مقامات العشق الرّبّانیّ

(۱۷۵) اعلم یا اخی ـ ربّاك الله بغذاءِ العشق ـ که چون عالم جان

---

1 سورهٔ ٤۰ (المؤمن) آیهٔ ٦٦ ‖ 3 قبهٔئی که G : قبه (؟) A ‖ آن دم G : آدم A ‖ 6 لا یعرفهم سوائی G : ـ A ‖ 7 ماه A : مایه G ‖ 10 مجید G : مجد A ‖ بر خوان G : بر خوانی A ‖ سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۰۹ ‖ 11 چهره G : وجه A ‖ 12 طراز... ببینم (: نبینم G) G : نمای بزیرکان دیوانه A (تکرار مصراع آینده) ‖ 15–16 العشق... العشق : عشق... عشق AG ‖ 17 ربّاك G : بارك A ‖ بغذاء العشق G : بعد العشق A

از غیر عشق بعشق آسوده شد، واز هواء دل غُبار حوادث بطوفان عشق مضمحل گشت، ومرغ روح ناطقه که ببانگ «ألستُ» سر هست مشاهدهٔ بقاست، با طیرانش عشق از منقار شاهین قدم دانهٔ الفت حقیقت در وَکران دل گرفت، وپای بند سرّ فعل گشت، بی علم وجهل در این کارخانه که عشق انسانیست، ویرا منازل ومراتب عشق پدید آید.

(١٧٦) اوّل منزلی از این منازل فوز استعداد است؛ دیگر هیجان صفت؛ دیگر الهام خدعت؛ دیگر نور دیدهٔ اصل در دیدهٔ صورت؛ دیگر رعونت عشق با رعونت طبع؛ دیگر ترصّد بی اختیار؛ دیگر ترقّب با اختیار، که آن از ساده دلی، واین از خوشدلی است؛ دیگر التفات؛ دیگر لحظات؛ دیگر طرب؛ دیگر بصر؛ دیگر رؤیت، ودر این دم بَهتتِ دلست، تحیّر عقلست، جوشش سرّ است، لذّت روحست، تروّح طبع روحانیست، اُنس طبع جسمانیست؛ دیگر تخیّل خیالست؛ دیگر تحفّظ خیال روحانیست. اشکال وحروف ربّانی جهانِ صورت‌را در این دم اضطرابست؛ جهان معانی‌را در این رؤیت احتراقست.

(١٧٧) دیگر سلب است، ودر سلب طلبست، ودر طلب هیجانست. دیگر ماجراء وسواس خاطر است؛ دیگر تحیّر وطنات دلست، خوف از عالم شریعت است، زیرا که او در عشق نه بصیر است، تا در آن منزل

1 از غیر G : وغیر A | دل G : هشق A | 2 ومرغ... ألست G : — A | 3 و کران G : — A | 5 ویرا G : وویرا A | 6 فوز A : فور G | دیگر G : ودیگر A | 7 نور A : — G | 9 لحظات G : لحظه A | 10 بهتت G : بهتهٔ A | 11 تروح A : تروج G | 11–12 انس طبع... خیال روحانیست G : — A | 13 وحروف G : حروف A | ربانی G : ربانی‌را A | 17 آن G : — A

بود، جرأت نیست، نداند از سادگی که جهان رسوم وتکلیف وتکلّف است. دیگر بیکاریست؛ دیگر قبض است از نایافت ممزوج با نشاط این یافت؛ دیگر مشورت با یارانست؛ دیگر خاموشی از خوف محبّت ولذّتست؛ دیگر از هیجان عشق پرده دریدنست.

(۱۷۸) آنکه طلب احوالست، تفحّص معشوقست، مخافت مهلکت است، جست وجوی در بیخودی، گفت وگوی در بیدلی؛ خود بداند که باز رستن نمی‌تواند. آنکه جانانرا به حقیقت طلب کند، وبدر خانه‌اش متواری شود، چون کاروانی که مرکوب گم کرده، چون آشنائی دل افکنده، مُستنشق نفحات دوست در کوی دوست، مرهون جمال روی دوست بمانده، استخبار کنان شوریده، خان ومان بر انداخته، از درجهٔ عافیت افتاده، میان بیم واُمیدْ ترسان ولرزان، واز وُشاة ورُماة خانگاه معشوق هراسان، تا نا که در حرف غلط خدعت نگرد، وحیلهاء وصول جانان اندیشه کند، اُفتان وخیزان لذّت وبلا در پلّهٔ میزان خوف ورجا از ریاح وفا وجفا مضطرب باشد:

حلقه بر در نتوانم زدن از دست رقیبان
این توانم که بیایم بمحلّت بگدائی.

(۱۷۹) خودرا بمکر در اصطبل دوابّش وخربندگان ولایتش چاکروار

1 بود G : — A | که G : — A | وتکلیف وتکلف G : وتکلیف تکلیف A | 2-3 دیگر قبض (: قبضی G) ... با یارانست G : — A | 3 خاموشی G : بخاموشی A | 6 بداند G : داند A | 8 مستنشق G : منتشق A | 9 بمانده G : بماند A | 10 درجهٔ G : دریچهٔ A | 11 واز G : از A | ورماة G : مات A | خانگاه G : خانقاه A | هراسان G : — A | 12 حرف G : حروف A | خدعت G : بخدعت A | 13 وخیزان G : خیران A | 14-15 حلقه ... بگدائی Gh : — AG | 16 وخربندگان G : خربندگان A

در بندد، وبحیل فالگیری وداروفروشی وآئینه‌گری در کوچهاء وی گذر کند، تا ناگهان خودرا بحیل پیش چاکران خانه‌اش معروف ومشهور کند، وهمگنانرا بندگی کند؛ بیت:

خودرا بحیل در فکنم هست آنجـا
تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یـا پـای رسانـدم بمقصود ومـراد
یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا،

تا روزی بدهلیز جانان جمال جانان بیند، ودر حسن وجمالش بماند متحیّروار. از روی حیل با آن مکّار سخنان کج گوید. یار پر معنی در حروف کجش حرف عشق بشناسد «ولتعرفنّهم فی لحن القول». چون بداند، ازو پنهان شود، تا او عشق‌را خوش خوش در میان شود. تا بدین جایست سیر مقامات.

(١٨٠) دیگر در سیر احوال شود: اوّلش هموم است، حضور در حضور، سوزش در سازش، نغمات در نغمات، وطنات در وطنات، هیجان در هیجان، بیخوابی در بیخوابی، آشوب در آشوب، بیکاری در بیکاری. چون عشق محکم شد، جان ودلرا عقرب عشق نیش پرورد زهر زد. بُکا در بکاست، حزن در حزن، بی بکا ضحك، با بکا ضحك: با هیجان از

3 بیت G : مصرع A ‖ 4 در فکنم G : در افکند A ‖ 5–7 تا بنگرم... از دست آنجا G : — A ‖ 8 وجمالش G : جمالش A ‖ 9 مکار G : نکار A ‖ سخنان G : سخن A ‖ 10 سورة ٤٧ (القتال) آیة ٣٢ ‖ بداند G : داند A ‖ 13 سازش AG : شاید «سوزش» بعلت تکرار دیگر کلمات ‖ 14 در هیجان، بیخوابی G : — A ‖ آشوب... در بیکاری G : در آشوب آشوب در بیکاری A ‖ 15 محکم G : موثر A ‖ پرورد زهر زد G : بر زهر دازد (؟) A ‖ 15–1 ص ٨٧، بکا... بی بکاست G : کان در بکا با حزن است حزن بی بکاست ضحك با بکاست A

سوز رجای بی بکاست، ترقّی عقلست در منهاج معاملات، صعود روح است بمعراج مشاهدات.

(۱۸۱) در حالات قرب جانست، قرب عقل، درد دل، آوهِ ابراهیمی است، زَعَقات موسوی است، تخریق ثیابست، رقص وتصفیق، گفتن ودریدن، خوف حقیقت است، ودر خوف فترت طلب نیست. رجای کلّیست، ودر آن صولت وجرأت نیست. بعد از این اسرار شرب محبّتست، درد اشتیاق است، شور عشقست، بدایت مشاهده است، واز آن این اشکال بر میخیزد؛ خطابست، وسلب جان که از راه بی عافیتی در آید. بعد از این تأثیر وصلست، ودر وصل حیاست، خوف با رجاست، خوف بی رجاست، رجاءِ بی خوفست، قبض اصلی در بسط اصلی، یافتِ مشاهدهٔ کلّیست. عرفان افعالست، عرفان صفاتست، عرفان جوهر ذاتست، عرفان اخلاقست. انس کلّیست، انبساط کلّیست، امن است، حکمست، معاشرتست، مباشرتست، مسامرتست، مناجاتست، خلوتست، یکتائیست، در عین قهر فنا شدنست، در لطف باقی شدنست.

(۱۸۲) این هر یکی بصد هزار اشکال در ولایت این صفات عشق انسانی از اشکالِ افعال در دور افلاك زمان عشق در صفات عاشق تأثیر کند،

3 در حالات A : + ومقامات G ‖ درد دل G : + است A ‖ 4 تخریق G : ترحیق A ‖ 5 ودریدن G : وسر دریدن A ‖ 5 حقیقت G : حقیقی A ‖ فترت A : فترب(؟) G ‖ 8 میخیزد G : خیزد A ‖ بعد G : وجد A ‖ 9 حیاست G : حیاتست A ‖ 11 جوهر A : جواهر G ‖ 12 امن G : امر A ‖ 13 مسامرتست G : – A ‖ یکتائیست G : کمانی (؟) است A ‖ قهر G : – A ‖ 16 صفات G : صفت A

تا عاشق استعداد یافته، در عین کمال عشق انسانی به بدایت عشق ربّانی رسد، وآنگاه آموزگار عشق از این صفتش بستاند، وبر مراکب افعال بجهان جلال قدم برد، تا أزلًا وأبدًا در حضرت جبروت با ملازمان ملکوت در آداب ربّانی بر بساط صمدانی در عین مشاهدهٔ جاودانی متمکّن شود.

(۱۸۳) اینست مرکب هاء آن عالم، هر کرا هست. اینست نردبان پایهٔ عشق ذو الجلالی، هرکه داند؛ چنانچه این غریبِ شیفته دل، گفت: «عشق الانسان سُلّم عشق الرّحمن». هرکه‌را دادند، دادند؛ وهرکه داند، داند؛ تا بطرف جدار خانهٔ خدعت آن ترك چینی دیدم، بسهام مژگانش از غیر عشق ببریدم. غرایب اشارتش این صوفی رنجوررا از خانقاه مراقبان غیب جمال متواری کرد.

(۱۸٤) مپندار که این دردرا حاصلیست، یا در آن رنگ مارا منزلیست. این رنگ از رنگ بوقلمون افعال خاصّست، که در آئینهٔ فنا جمال بقا می نماید. هان هان! که در این آتش پرّ جبرئیل جان بسوخته است، وسلبِ غم در عزّت خانهٔ عبودیّت بدوخته است. می پندارد آن ترك که این پردهٔ اوست. نداند که او خود پردهٔ ماست، وبدین حدیث دزد ما گواست. لا بل نه اینست، ونه آن. آری! عشق جاودانست. ساعتی در شبی بخانهٔ غمگینان آمد، ومارا در عاشقی هم رنگ خویش کرد، تا لا جرم

2 رسد A : رساند G | بستاند G : بشناسد A | وبر مراکب G : وره بمراکب A | 4 صمدانی G : صمدی A | جاودانی G : — A | 6–8 چنانچه... داند G : — A | 12 این رنگ G : این نك رنگ A | 13 هان هان G : هان A | 14 می پندارد G : + که A | 15 اوست G : اولست A | 16 ونه آن G : ونه آنست A | آری G : ار A

اقدام جان در خطوات سرّ ورای افلاك کون آمد. بیت:

دوش من بودم ونگارم بود وز فلك بر گذشته کارَم بود.

الفصل السابع عشر

فی خلاصة العشق الانسانیّ

(۱۸۵) اعلم یا اخی ـ زادَكَ اللّٰه فهم القاء السّمع ـ که چون شموس واقمار افعال در ابراج افلاك جان بسیر حقیقت در آمد، نقطهٔ زمین دل ـ که مرکز فلك عشق است ـ بدورانش بین اطباق سموات طبایع بسرعت هیجان مقیّد کرد؛ درجات ومقامات ومنازل در طرایق غیب روح تا توان عشق‌را سُلّم شد. بهر لحظهٔی نجوم بروج سعادت در جهانِ دل وصورت اشکالهاءِ غیبی حادث کند.

(۱۸۶) که زهره بربط عشق در مقام عشق زند. که مشتری در منزل کیوان آئینه داری حسن کند، ودر آن مرآت که صفت فلکست، حقیقت روی حقیقت نماید. که کیوان در بام فلك هفتم ـ که اثبات عقل کُلست ـ شهر عشق بسلطنتِ حکمت وتوحید بگیرد. مرّیخ در بزم جان بشمشیر عقل کلّ سر نفس کلّ بر دارد. عطارد ـ که عقل روحانیست ـ در مدارج غیب از اشکال غیب در درج خیال روحانی حرف مزوّر نویسد.

4 العشق : عشق AG ‖ 6 افعال G : احوال A ‖ نقطه G : — A ‖ 7 بین G : — A ‖ 8 در طرایق غیب G : در صرف A ‖ 9 سلم G : مسلم A ‖ 10 اشکالهاءِ G : اشکال A ‖ حادث G : حاصل A ‖ 11 عشق در مقام عشق G : — A ‖ 13 روی G : — A ‖ که G : — A ‖ در G : بر A ‖ اثبات G : اشارت A ‖ 14 بزم G : بردن A ‖ 15 بر دارد G : ببرد A ‖ 16 از G : — A ‖ اشکال غیب در درج G : اشکال در برج A

شمس صفت ـ که روح اوّلست ـ از کوهسار عقول ربّانی در جهان روحانی سیر کند، وظلمت طبایع از طرف حقایق ببرد. قمر ـ که سرّ ضمیر فؤاد است، ونور غیب که پیشرو عکس روحست ـ ولایت اقالیم فضاء دل‌را مربّی باشد، بهر یکی بعد از سکون سلطنت وآشوب ملك در ملکوت کبری باذن اسرار الهام وحقیقت کلام مقامی از مقامات پیدا کند، اخلاق‌را بپروراند واشجار احوال در زمین دل برویاند.

(۱۸۷) از بُطنان غیب وسرّ فعل در جهانِ دل وجان نوری از انوار صفت وزیدن گیرد. جمیع اشکال باطن از پوست افعال بیرون آیند، ودر فضاء صفاء فعل ومرغزار لوایح کشوف غیب صفت منزل کنند. وهر یکی از طبع معادن انسانی وروحانی وجسمانی وحیوانی بیرون آیند، واز حقّ بحقّ منزل خواهند، در سراب فقد در سایهٔ صفت بنشینند، تا انوار تجلّی بی التباس در رسد، وهمگنانرا ذوق حقیقت بدهد؛ نارسیدگان افعال‌را در عین نور تجلّی برساند، ودر حقیقت از منزل تلوین بجهان تمکین رساند.

(۱۸۸) آنگاه در عین الله از شرك افعال نادم شوند، ودر جمال مشاهده بنعت تحیّر «ربّنا ظلمنا» گویند. روح ناطقه از منازل «هذا ربّی» به ابراج افعال فلك صفت بگذرد؛ ودر مطالع توحید طوالع تحقیق روی

3 ونور غیب که G : که نور غیب A ‖ پیشرو G : پیش از A ‖ اقالیم فضاء دل‌را G : واقلام فضاء A ‖ 4 بهر G : هر A ‖ 5 کلام A : کلامی G ‖ 9 صفاء G : صفات A ‖ 11 بنشینند G : بنشینه A ‖ 13 از منزل تلوین G : بمنزل تکوین A ‖ 14 نادم شوند G : قدم شود A ‖ 15 تحیر G : + وحیا (؟) A ‖ سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۲۲ (ربنا ظلمنا انفسنا) ‖ گویند G : گوید A ‖ سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۷۶، ۷۷ و ۷۸

بجهان قِدم آورند، واشارت کنند تربیت گرفتگان حدثانرا، که از مادر فعل شیر صفت خورده اند در جهان اختیار، که «انّی بریءٌ ممّا تشرکون» عقل کلّ در مقام معلوم «تبتُ الیك» گوید. سلطان تجلّی جانِ جانرا در طلب جانان از غیر جانان که منزل التباس است، مستخلَص کند، وزبدهٔ نفخ اوّل از ممخاض صلصال بمعرفت صفات خاصّ برساند.

(۱۸۹) وعروس جانرا از زوایاء انسانی بحجلهٔ اُنس ربّانی آورد، ولباس انوار جمال حقّ در او پوشد. چون نور صفتْ مباشرِ جان مقدّس آمد، دگر از حقّ در آئینهٔ کون ننگرد، زیرا که بعد از بدایت عشق اوّلی منزلی از ارادت عشق خاصّ است، ودر آن منزل فترت ومواسات التباس نیست. لیکن عاشقانرا این حدیث در بدایت مهمّ است، زیرا که منهاج عشق ربّانی عشق انسانیست. واگر ـ والعیاذ بالله ـ دَمِ عشق انسانی در بدایت عشق ربّانی پدید آید، مردرا در فترت طبیعت افکند، ودیر دیر با منازل خود رسد، زیرا که آن در این شرکست.

(۱۹۰) امّا در وسط احوال که طریق ارواح در منازل جمال وجلالست، از خوف آنکه اسرار وارواح در وله بهشت افتند، ایشانرا

1 آورند G : آورد A‖ کنند G : کند A‖ 2 اختیار G : اختیارا A‖ انّی : — AG‖ سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ١٩ (انّنی) و ٧٨ (انّی)‖ 4 است A : — G‖ 5 نفخ : نفح AG‖ صفات A : — G‖ 7 در او پوشد G : در پوشد A‖ 8 آمد G : نرد (؟) A‖ دگر G : — A‖ بعد از بدایت عشق : + یعنی عشق انسانی Gh‖ 8–9 بعد از بدایت... منزلی G : بعد از بدایت که عشق انسانیست، بیدایت عشق ربانی رسید، اول منزلی A‖ 10 التباس G : عشق A‖ 11 منهاج G : مجاهده A‖ عشق انسانیست G : در عشق انسانی است A‖ 13 آن G : — A‖ 15 آنکه G : + نه A‖ در وله بهشت افتند G : در وله وهیبت افتد A

جمال در افعال باز نمایند، تا در عین ربّانی در رفاهیّت عشق بیاسایند. امّا در منزل سیّم که عالم معارف وتوحید است، روح را محلّ صحو ومحو است. در محو احتراق جانست بأنوار قدم در شفقت حقّ، اورا بعین صحو باز آورند، وسرّ قدم در سرّ حدثان روح را باز نمایند، تا در مقام صحو خلاصهٔ مقام محو ــ که عین فناست ــ بچشم سر به بیند، وبنغمات صلصل عشق قِدم نوزادگان عدم بیاسایند. اگر نه چنین بودی، بعد از « لا أُحصی ثناءً »، « رأیتُ ربّی فی أحسن صورة » نفرمودی. تا بدین جایست منازل سیّارگان سموات قِدم، که سیرشان در ابراج حدثانست.

(١٩٦) چون بدین دروازه که اسرار فعلست، بشهر قِدم رسیدند، در باغ توحید بلابل تفرید جز بر اغصان ورد تجرید ننشینند، وشراب صفت در صفت جز از حقّ نگیرند. دانند ملازمان معارف وراه روان انوار کواشف که این منازل جز راه‌روان حقّ‌را نیست. ایشان توانند گفت: شرح مقامات عشق ربّانی در عشق انسانی، که حروفِ مجهول در الواح جمال اتراك چنین خوانده اند، وآن عروس بو العجب در کنگرهٔ بام فلك عشق دیده اند. دریغا! اگر این حدیث دانستی، معجر از روی نگارین عروس وحدت قدم بر انداختی، که آفتاب احدیّت بی چگونه از مشارق جمالش بر می آید،

1 جمال در افعال G : که جمال کلی در افعال کلی A ‖ عین ربانی G : غیر زمانی A ‖ 4 روح‌را باز نمایند G : روح باز نماید A ‖ 5 بچشم سر G : بسر A ‖ 7 نفرمودی G : نگفتی A ‖ 10 جز G : — A ‖ ننشینند : نشینند AG ‖ 12 که G : — A ‖ حق‌را G : عشق‌را A ‖ 13 عشق G : — A ‖ 13–14 اتراك چنین G : آنرا که عین A ‖ 15 عروس وحدت قدم G : — A ‖ 16 احدیت بی چگونه G : — A ‖ مشارق G : مشرق A

تا این کج زنِ قمارخانهٔ توحید در سطر کج فعلی حرف صفت بخواندی.

(۱۹۲) مگر نوایب عنبرینش نزدِ نور جمالش، آیت «تُولج اللّيلَ فی النّهار وتولج النّهار فی اللّيل» خواند. دانم که عکس روح ناطقه است، که بر چهرهٔ آن نگار است. جز سایهٔ صفت نیست، که «السلطان ظلّ الله فی الارض». نیران مدرج امتحانست، هیزم آتش جانست، معراج بهشت جاودانست، نقش خاتم «وصوّرکم فأحسن صورکم» قالب دائرهٔ جانست. اشارت «سَنُريهم» دارد؛ اثر کواکب مشرق قِدمست، که نقش «هذا ربّی» دارد.

(۱۹۳) «أثر الله فی أرضه» صفت این صوفیست، زیرا اثروا در آن اثر است. جنبش اجزا سوی کُلّست، سواقی سوی بحر پوید. در این نهفت شخص کون آئینه دار فعلست. از عکس صفت جملگی آن حسن بیند، تا درین دم بعشق متواری باشد. میان عارفان بزیور عشق با اقبال شدم. نزد زهّاد این حدیث کفر است، زیرا که کج زنان سرای جانان رنگ ملامت بر چهرهٔ سلامت دارند، ودر جانِ جانْ جان دارند. بر صورتشان رقم شقاوتست، زیرا که در لوح محفوظ حرفِ اسماشان از

1 کج فعلی G : کبج فعلی‌را A ‖ حرف G : حروف A ‖ 2–3 سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۲۰ ‖ 4 که بر چهرهٔ آن نگار است G : که بر آن شار است A ‖ 6 سورهٔ ٤٠ (المؤمن) آیهٔ ٦٦ ‖ 6–7 وصورکم... جانست G : و«صورکم» است قالب دائره وجودست A ‖ 7 سورهٔ ٤١ (السجدة) آیهٔ ٥٣ ‖ مشرق G : — A ‖ 8 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٧٦، ٧٧ و٧٨ ‖ 9 زیرا G : زیرا که A ‖ اثروا G : اثر آن A ‖ 10 سوی کلست G : توکل است A ‖ سوی G : — A ‖ 12 با اقبال G : اقبالی A ‖ 13 حدیث G : سخن A ‖ کج زنان G : جنگک زنان A ‖ 14 ودر جان جان جان A : ودر جان جهان جان جهان G

ابصار ملکوتیان باز گونه است. در سطر عصمتِ جان نور سعادت ازل دارند، زیرا منهاج روشِ اسرارشان نور قِدم در شب عدم دارد، واین از تأثیر «والله یعصمك من النّاس» است. بیت:

دل ز رنگ سیه چه غم دارد
زانکه شب روز در شکم دارد.

الفصل الثامن عشر
فی غلط اهل الدعوی فی العشق الانسانیّ

(۱۹٤) اعلم یا اخی ـ قدّسك الله من شوایب الطبع الانسانیّ ـ که حقّ ـ سبحانه وتعالی ـ ارواح واشباح واخلاق‌را بتفاوت آفریده است. طور ارواح قدسی وجلالی وجمالی وربّانی وروحانی وهوائی آفریده؛ اشباح روحانی بعکس فعل خاصّ مطهّر کردند، وروحهاء ملکوتی در آن مناهل بودیعت بسپردند. طبع انسانی که شوب اخلاق مذمومه است، در جسم کثیف عموم‌را آمد، وآن محلّ روح هوائی آمد.

(۱۹۵) وروح هوائی با روح حیوانی مطبوع کردند، ودر مزابل اخلاق مذمومه رنگ از آن اخلاق گرفت. کششی که وبرا از راه الفت آید، جز جذب شهوت وهیجان طبیعت نباشد. انس انسانی جز از راه

---

2 زیرا G : زیرا که A ‖ از G : ـ A ‖ 3 سورة ٥ (المائدة) آیة ۷۲ ‖ بیت G : شعر A ‖ 7 العشق : عشق AG ‖ 8 الطبع : طبع AG ‖ 9 واخلاق‌را G : واخلاق A ‖ بتفاوت A : بیشتفاوت(؟) G ‖ 11 مناهل G : منازل A ‖ 12 بسپردند G : سپردند A ‖ 13 عموم‌را G : عموم A ‖ محل G : + منزل A ‖ 14 وروح G : روح A ‖ 15 مذمومه G : مذموم A ‖ از آن G : ازین A

طبیعت نباشد عامیانرا، زیرا که نفس اعمی در منزل حظوظ جز بصنم پرستی فرو نیاید. میل ایشان تحرّك شهواتست. چون در صورت نیکوان نگرند، چشمشان در صورت بماند؛ از حسن افعالی ورنگ صفاتی وتجلّی ذاتی ـ که در اقفاص اشباح انسانیست، واز تأثیر اطیار ارواح بیگانه باشد ـ حظوظ جلالی ـ که بر دائرهٔ وجود انسانست ـ نبینند.

(۱۹۶) آتش نفس حیوانی سر بر آرد؛ روح هوائی در صورت بی صفت اُنس گیرد؛ آتش حیوانی بر اُنس روح هوائی ـ که آن اُنس در عشق شرك خفی است ـ غالب شود. جهانِ دل پر از لشکر هوس ووسواس کند، بهر سوئی خاطری، بهر خاطری خیالی، بهر خیالی شرّی، بهر شرّی عزمی، بهر عزمی طلبی، در معصیت حقّ پدید آید. بآتش شهوت می سوزند، پندارند که آن محمود است. در خیال بت پرستی کنند، در معاصی کافری کنند، صمدرا از صنم باز نشناسند. آنگاه دعوی کنند، وگویند: طاماتیان عصر ایم، که ما در عالم قدرت مانده ایم.

(۱۹۷) از بد فعلی بعضی دانند وبعضی ندانند. پیش عارفان صادق دزدی کنند، صحبت احداث ونسوان اختیار کنند. آنکه بینند خودرا که

2 نگرند G : نگریدند A ‖ 3 ورنگ... وتجلی G : رنگ... تجلی A ‖ که G : – A ‖ 4 انسانیست A : انسانست G ‖ واز G : از A ‖ باشد G : باشند A ‖ 7 آتش G : انس نفس A ‖ هوائی G : – A ‖ 8 عشق G : + خاص A ‖ غالب G : چو غالب A ‖ بر از G : بر A ‖ 9 بهر خاطری G : – A ‖ وبهر G : – A ‖ 9–10 بهر شری عزمی G : – A ‖ 10 بهر G : وبهر A ‖ بآتش G : وبآتش A ‖ می سوزند G : سوزند A ‖ 13 ایم A : – G ‖ ما G : – A ‖ 14 صادق A : – G ‖ 15 آنکه بینند G : وآنکه به بینند A

در دَم اباحت بآتش دوزخ شهوت سوخته اند. از این منزل نفس فریبنده شان، از عالم شهوت مثنی گِلِ شیرین از زمین طبع بر دارند، ودر دل ایشان باشد. آن گل با گل دل مخمّر شود. چون دانست نفس کافر که دل طبع نفس گرفت، شیطان در آید، از ره هوا وتخم اهوا در دل باشد. عن قریب آب شهوتْ اشجار ضلالت برویاند، عالم شریعت بر اندازد، ودم شهوت با دم اباحت ملتبس شود. حقیقتِ کار خود آن طریق دانند، جز رود وسرود وخمر وزمر وفسق وفساد پیشهٔ ایشان نباشد. از این یاوه درایان زمانه صد هزار چالهٔ ضلالت دهن بر دارد، که در راه خوش خوش آن کافران بمانده اند.

(١٩٨) زینهار تا بگفت خوش آن سودائیان فریفته نشوی، که آن ابلهان سخت خوب سخن باشند. هر یکی از ایشان فرعون زمانه است، «قاتلهم الله» جمیعًا. مگر روزی روحانی طبیعتی، ربّانی جوهری، جلالی عقلی، جمالی صورتی، مقدّس روحی، در عشق ازل سکران، در جمال ابد صاحی، میان فنا وبقا داش در صحو، وجانش در محلّ اصطلام در عین خطاب، غرق در جمال جاودان حقّ، در عین بسط با شرط انبساط سرمست بنخاس خانهٔ ترکان افعال بر آمد، ودر رنگ چهرهٔ جمال قدس سرمست عزّت شد.

1 سوخته اند AGh : سوزند G ‖ فریبنده‌شان G : فریب آیدشان A ‖ 2 بر دارند A : بر دارد G ‖ 4 وتخم اهوا G : تخم هوا A ‖ 6 جز G : وجز A ‖ 7 وزمر وفسق G : — A ‖ ایشان G : ما A ‖ 8 چاله G : حالت A ‖ دهن Gh : دهر AG ‖ خوش خوش G : خوش A ‖ 11 هر G : — A ‖ 12 سورهٔ ٩ (التوبة) آیهٔ ٣٠ ‖ 14 در محل G : محو A ‖ 15 انبساط G : التباس A ‖ 16 بنخاس خانهٔ A : بنخاس خانه G

(۱۹۹) از دریچهٔ فعل خاصّ وقدرتِ خاصّ با مشاطگان صفت، پرده از روی مشاهدهٔ شاهد قِدم بر داشتند. آن سر انداز توحید سرّ قِدم در جهان حدثان باز یافت. از سر غوغاء هستی توحید درین محلّ تهمت کم کرده، التفاتی کرد در عالم ملامت، بعین حقّ، بنظر پاك، در جهان پاك بی صفات، وسوسهٔ شیطان در روی عروسِ کم بوده، ومعشوق باز یافته، نکه کرد مفلسان بی مایه در فعل آن آزاده، که جوهر حُرّیّت داشت؛ مقلّد شدند: او در بیدلی، واینها در خوشدلی؛ اینجا جز اباحت، وآنجا جز دَم نهایت نیست. شعر:

أیّها المُنکح الثّریّا سُهَیلًا — عمَّرَك الله کیف یلتقیان
هی شامیّة اذا ما استقلّت — وسُهَیل اذا استقلّ یمان.

(۲۰۰) امّا مخلصانِ عشق‌را در دَم التباس بانصاف خطرات شهواتست، که «المخلصون علی خطرٍ عظیم». واز صراط امتحانشان بالای قنطرهٔ دوزخ طبیعت می باید گذشت. واگر — والعیاذ بالله — این که محلّ شوق ربّانیست، وذکر عالم قِدمست، ونظارهٔ ابکار غیب است، ومنازل ومحارب ومشارب ومراحل ومناهل ومقادیر افعالیّات وصفات ولوایح ذاتست، اکر

1 وقدرت G : قدرت A ‖ مشاطگان G : مشاطه A ‖ 2 سر انداز G : سر اندر A ‖ 3 درین G : در تن A ‖ 4 کرده G : — A ‖ بعین G : بغیر A ‖ 5 کم بوده G : کم کرد A ‖ باز یافته G : باز یافت A ‖ 6 نکه کرد مفلسان بی مایه G : نکو کرد براه A ‖ 7 اباحت G : + نیست A ‖ 7–8 وآنجا جز دم G : ودم A ‖ 8 شعر G : — A ‖ 9 یلتقیان G : یلتقیانی A ‖ 10 یمان G : یمانی A ‖ 11 اما A : ایا G ‖ 12 که G : — A ‖ صراط A : سراط G ‖ 13 واگر G : اگر A ‖ 14 ونظارهٔ ابکار G : ونظایر افکار A ‖ 15 ومشارب ومراحل G : ومراحل ومشارب A ‖ ولوایح G : لوایح A

بخوشی ولذّت طبیعت از آن عالم باز نگرد، در دوزخ شهوت افتد، وبآتش غیرت در زاویهٔ قهر بسوزد. ودر این محلّست خطرات عارفان: آنکه شان مسلّم باشد، که بجمیع آتش‌هاءِ مجاهدهٔ عشق بسوخته باشند.

(۲۰۱) آنکه در مجلس اُنس با یارِ شوخِ کش نشیند، دلم چندان هوس دارد بروی خوب آن نگار، که از زمینِ طبیعت بمنقار عشق بیخ شهوت بر دارد. بی‌آگه، جان آشفته، از بزم ملکوت وصدمهٔ سطوات جبروت گریخته، جز شمع موزون ویارِ کش با چشم شوخ وشِعر خوش نخواهد؛ ودر آن مجلس سر پاکبازی دارد، دم نایافتش چون در عین هجران افکند؛ نشاط عشق قِدَم جز از این ره نیاید. مایهٔ کُلِ آدم در دل آدم از این حدیث ورزد، واگر نه، در این زندان این همه غوغاءِ عشق نبودی.

(۲۰۲) خاكِ زمینِ عشق از چهار راهِ ازل وابد آوردند، زیرا خَلق وخُلق انسان درین شورستان از چشمه‌زار جان جز آب حیاتِ عشق نچشد. این گرانمایه جوهر بجان نو که در جان ماست، رنگ رخسار روح ناتوان در روی من گواست. در این کوچه در هر منزلی صد هزار جان مقدّس کُشته اند، وبآب حیات ازل آن شهیدان‌را شسته اند. بیت :

1 وبآتش G : ودر آتش A ‖ 2 زاویه G : هاویه A ‖ ودر این G : در A ‖ 7 گریخته G : + است A ‖ شمع موزون A : شمع سبز G ‖ 7–8 ویار کش... نخواهد G : یار کش با سحر شوخ خوش نخواهد A ‖ 8 دارد A : — G ‖ 9 نیاید G : در نیابد A ‖ 10 ورزد G : آورد A ‖ 12 از G : از سر A ‖ ازل وابد A : ابد وازل G ‖ آوردند A : آورند G ‖ 13 نچشد G : نخواهد A ‖ 15 در هر G : هر A ‖ 16 آن (: — A) شهیدان‌را A : آن شهیدرا G ‖ بیت G : شعر A

سر بر آر از گلشن تحقیق تا در کوی دوست
کُشتگان زنده بینی انجمن در انجمن.

الفصل التّاسع عشر
فی بدایة العشق الالٰهیّ

(٢٠٣) اعلم یا أخی ـ عرّفك اللّٰه منازل الاصفیاء فی العشق ـ که چون جان بعشق انسانی تربیت یافت، ودر سرّ عشق راسخ شد، ودل بآتش عشق از خطرات نفسانی وشیطانی تهذیب یافت، نفس امّاره در تحت لگد قهر عشق مطمئنّه گشت. عقل‌را منازل عشق آموختند؛ روح‌را مقام عشق پیدا شد؛ نفس حسّی ونفس حیوانی رنگ معنی گرفت. سیر منازل عشق انسانی بروح تمام گشت؛ ویرا آداب وعلم طریق عشق حاصل شد.

(٢٠٤) در شواهد آثار شاهد یافت، لکن بمعنی آن نرسید. صفاء صفات در آئینهٔ فعل بر وی تافت؛ نحو مشرق قدم نداند، زیرا که در بیت احزان عشقست؛ یوسف حقیقتش از چاه امتحان روی نمی نماید. چون از زندان امتحان بدر آید، حلاوت عشق انسانی باز نیابد، زیرا که ذوق آثار جمال حقّ بدید، لطایف آن ویرا از وسایط برهاید؛ در این منزل بعد از تهذیب منتظر لوایح باشد.

(٢٠٥) از غیب حقّ سلسلهٔ جذب بنعت عشق خاصّ بجنباند.

---

4 العشق : عشق AG ‖ 6 سر : سیر G ‖ 7 وشیطانی AG : شهوانی Gh ‖ لگد G : لگد کوب A ‖ 8 روح‌را مقام عشق پیدا شد G : ودر مقام عشق بینا گشت A ‖ 9 سیر A : سر G ‖ 10 حاصل شد G : خالص A ‖ 12 نحو G : محو A ‖ نداند G : می نداند A ‖ 13 نمی نماید G : نماید A ‖ 15 برهاید G : برهاند A ‖ 17 بجنباند G : بجنباید A

چونکه بتجلّی سرّ او بینا شد، از وسایط وآثام آن درین منزل پشیمان شود، زیرا که در تکاپوی بدایت جرایمها بود، که جز درین منزل نداند. پس آنکه مقیّد حبل جذب شود، حقّش جان ودل بنوازد، عاشق حقّ طلب حقّ در عبودیّت کند؛ آداب شرع روبش بنماید، متابعت سیّد عاشقان ـ صلوات اللّٰه وسلامه علیه ـ پیش گیرد در طریق خدای تعالی.

(۲۰۶) از اینجا کار عشق با سر گیرد؛ ازین منزل سفر تا بنهایت عشق برسد. از بدایت تا نهایت ـ اعنی در عشق الٓهی ـ دوازده مقامانست: اوّل عبودیّت، ثانی مقام ولایت، ثالث مقام مراقبت، رابع مقام خوف، خامس مقام رجا، سادس مقام وجد، سابع مقام یقین، ثامن مقام قربت، تاسع مقام مکاشفه، عاشر مقام مشاهده، حادی عشر مقام محبّت، ثانی عشر مقام شوق. ومرتبهٔ اعلی عشق کلّی است که مقصد روح است.

(۲۰۷) از آنجا سرّ معارف وطوالع توحید پدید آید، بعد از آن مقام منقطع است. این فصول‌را علی حده هر یکی بیان کنیم ان شاء اللّٰه تعالی.

1 چونکه ... بینا شد G : برکت تجلی بسر او رسد A | وآثام G : وایام A | درین منزل G : — A | 3 پس آنکه G : که A | 5 وسلامه علیه ـ پیش گیرد G : — A | 6 با G : باز A | 7 اعنی G : — A | در عشق الهی A : فی العشق (: عشق G) الالهی G | مقامانست G : مقام است A | 8 ثانی ... ثالث ... رابع G : والثانی ... والثالث ... والرابع A | مراقبت A : مراقبت G | 8–9 خامس ... سادس ... سابع ... ثامن G : والخامس ... والسادس ... والسابع ... والثامن A | 9 رجا G : الرجا A | وجد G : الوجد A | یقین G : الیقین A | قربت : القرب A قریب G | 9–10 تاسع ... عاشر ... حادی عشر ... ثانی عشر G : والتاسع ... والعاشر ... والحادی عشر ... والثانی عشر A | 10 مکاشفه G : المکاشفه A | مشاهده G : المشاهده A | محبت G : المحبة A | شوق G : الشوق A | 12 سر G : سیر A | 13 حده G : هذه A | هر یکی G : هر یکی‌را A

وآنچه گفته شد ای دوست! جز خدعت نبود، واگر نه جان آدم از گِل آدم کجاست؟ ومنزل قِدم در حدث چه جاست؟ آئینهٔ خیال در عشق بکلّی مزوّر است، جان پاك در عشق پاك بنور قِدم منوّر است. چون رسیدی بعالم انصاف، مقام التباس در عین توحید شرکست. چون بدانستم، هزار شکر است. بیت:

ای سنـائی چـو شعـر دادت یـار
دست از این شاعـری وشعر بـدار.
دست وپـائی همی زن انـدر جـوی
چون بدریا رسی، ز جوی مگـوی.

الفصل العشرون

فی بدایة هذا العشق وهو العبودیة

(۲۰۸) اعلم یا اخی - زیّنك اللّٰه بنور عبودیّته - که عاشق ساده چون از حدّ امتحان عشق انسانی بعشق ربّانی آمد، حاجتمند مدارج معاملات باشد، تا بدان نردبان پایه سوی عالم ازل شود؛ با حرقتی عظیم وخلقی کریم خودرا بزیور طاعت متلبّس کند؛ نفسهای خاکی‌را بزندان مجاهده فرستد، وبندهای ریاضت بر نهد. مجرّهٔ طبیعت از کهکشان شهوات خالی کند. بشهب انفاس عشق دروازه‌بانان وسواس - که از آسمان دل

1 شد G : + مانو (؟) A | 3 بکلی G : کلی A | چون رسیدی G : چو رسید کی A | 4 چون G : — A | 6 شعر A : شرع G | 7 این G : — A | 11 هذا G : — A | 14 عظیم A : عظیمه G | 15 متلبس : ملتبس AG | 17 بشهب G : بشبهت A

استراق حکمت غیب می کند ـ بسوزد، ودیده‌هاشان بسهام شرر عشق بدوزد.

(۲۰۹) دلرا تلقین ذکر کند، عقل‌را در رؤیت مقادیر غذا از فکر کند، روح‌را از چهارراهِ عناصر تعرّض نفحات ربّانی فرماید، حواس‌را مزدوریِ جان وعقل فرماید، تا خَلق وخُلق صفای کلّی گیرد. سطر جان از ندم رقم کند، صحایف معاصی میخواند، واز لوح طبع غیوب نفس میداند. مشغول بتزکیهٔ صفات شود، جلایش در خلوت باشد؛ کم گفتن وکم خوردن وکم خفتن سیرت وی شود؛ مرغزار ذکرش جز سجود ورکوع نیست، زفرت وعبرت از خجلت در خلوت اورا حاصل شود.

(۲۱۰) بعد از آن چون بسوخت در دم عبودیّت، بَردِ اُنس از عالم ربوبیّت در دلش پدید آید، واز درد دل یك زمان بیاساید. در بعضی از اوقات چشم جانش بگشایند، وعرایس تجلّی ویرا بنمایند؛ ریاح عشق در زمین دلش وزیدن گیرد، وبقوّت آن انتقال عبودیّت می کشد، واز قدح ایمان این شراب می‌چشد. جانش نور ربوبیّت از قندیل عبودیّت استفادت می کند، وبدان خو می گیرد؛ باز عشقش‌را از جناح عبودیّت بال می‌روید، وبمنقار ارادت در زمینِ دل دانهٔ نقطهٔ پرگار الٓهی چو کلنك می‌جوید.

(۲۱۱) عالم عبودیّت مشرق جمال ربوبیّت است، در آن صحرا از باغ قرب بوی خوشِ اتّحاد در آید. اگر ندانی، حدیث « لایزال العبد

1 بسوزد G : بسوزاند A | 2 غذا از A : غذا G | 3 از چهارراه G : این چهارراه A | 6 جلایش Gh : خلوت A جلوتش G | 9 برد انس G : بر دانش A | 10 بیاساید Gh : نیاساید G تباساید A | 13 این G : آن A | 14 وبدان G : وبا آن A | از G : — A | 15 دانه A : — G | نقطه G : نطفه A | الهی G : خدائی A | 17 در آید G : آید A

يتقرّب الىّ بالنوافل أو باداء الفرايض » بر خوان، که سيّد عشّاق ــ عليه الصلوة والسلام ــ در ولايت عبوديّت از يگانگى نشان داد، وفرمود « عبوديّت مزار انوار ربوبيّت است ». هرکه که حقّ سبحانه وتعالى ملازمان درگاه‌را زيارت کند، مزوّر چو در خود آن رنگ بديد، بر خود آيت « کُلّ من عليها فانٍ » خواند، زيرا که خودرا محبّ حقّ داند.

(۲۱۲) « انّ الله يحبّ التّوابين » تايبانِ عشق‌راست، ومختصر بشنو، اى ديدهٔ بى ديدگان! نيابى جز در مجلس عاشقان ــ از باغ عشق رياحين رحمان ــ که هرکه سرّ لاهوت در ناسوت طلب کند در شرط تنزيه، کافر اوست، زيرا که صد هزاران جان از غير مبرّا بنور توحيد متلبّس گشته بر درِ اوست. چون عروس قِدم روى بنمود، دوزخ بهشت گشت، وصومعه کنشت. اين ميهمان آسمان ازل جمال ازل در پردهٔ اجل ديد، پردهٔ خدائى از جمال خدائى بر خاست. صد هزار معشوق از حريف معزولست، وعالم افعال در جلال ذات مجهولست. بيت:

چون تو نمودى جمال، عشق بتان شد هوَس
رو که ازين دلبران کار تو دارىّ وبس.

1 يتقرب ... الفرايض (: فرايضى G) G : — A | 2 داد A : دارد G | وفرمود G : وگفت A | 3 مزار : ميزار A مزار G | هرکه که G : هر که A | 4 مزور G : مرد A | 5 سورهٔ ٥٥ (الرحمن) آيهٔ ٢٦ | 6 سورهٔ ٢ (البقرة) آيهٔ ٢٢٢ | تايبان A : تاييان G | ومختصر A : مختصر G ، + ومختصر A | 6–7 بشنو ، اى G : بشنوى A | 7 ديدگان G : ديده‌بانى A | نيابى جز A : واى G | 8 سر G : — A | 8–9 کافر اوست G : کافرست A | 9 هزاران G : هزار A | متلبس : ملتبس AG | 11 ميهمان G : مهمان A | پردهٔ اجل G : آينهٔ اجل A | 12 بر خاست A : بر خواست G | از حريف G : حريف A

الفصل الحادى والعشرون
فى مقام الولاية فى العشق

(٢١٣) اعلم يا أخى ـ أعطاك الله رتبةً فى العشق ـ كه ولايت در عشق جز يافتن مقامات نيست. چون عبوديّت ـ كه جز تهذيب اخلاق نيست ـ تا بمنازل مقامات نگذرى، جواهر كرامات نيابى. مراتب مقامات‌را بدايت توبه است، وتوبه از كون بهمّت بگذشتن است، واز غير معشوق منقطع بودن است. چون شربت عشق خوردى، بدانك از غير معشوق فردى در اسحار، « والمستغفرين بالاسحار » ترا در استغفار خانهٔ « ينزّل الله » شود.

(٢١٤) چون ترقّى عشق از « انّى لاستغفر الله فى كلّ يوم سبعين مرّةً » يافتى، اثم نظر در عالم التباس از عروس قدم بآيت « ليغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك » بر خيزد. آنكه معنى « ما زاغ البصر وما طغى » بدانى، كه در عشق صد بار توبه بشكنى، واز توبه‌ها توبه كنى، وبمرقات « ربّنا ظلمنا » ببام سراى ازل وأبد بر آئى. آنكه از تحيّر در روى معشوق « لا أحصى ثناءً عليك » گويى.

(٢١٥) دكر در ورع چنان بينا شوى، كه جز بخوان توكّل در

3 رتبة فى العشق G : رابت الولاية A | 5 جواهر G : جوهر A | 6 توبه G : نوبت A | 6–7 واز غير معشوق... بدانك A : — G | 7 در A : — G | 8 سورة ٣ (آل عمران) آية ١٥ | سورة ٢ (البقرة) آية ٨٤ | شود G : چه شود A | 9 انى... مرة : مقابله شود با سورة ٩ (التوبة) آية ٨١ | كل G : — A | 10 نظر G : انظر A | بآيت ليغفر لك G : باية غفر A | 10–11 سورة ٤٨ (الفتح) آية ٢ | 11 سورة ٥٣ (النجم) آية ١٧ | 12 سورة ٧ (الاعراف) آية ٢٢ (ربنا ظلمنا أنفسنا) | 14 عليك G : — A | 15 دكر G : از ذكر A | بينا G : — A

سرای فقر لقمهٔ «ویرزقه من حیث لا یحتسب» نخوری؛ تا استعمال «دَعْ ما یُریبك» ـ یعنی شبهات امتحان ـ «الی ما لا یُریبك» ـ یعنی بی ابتلا، اگر دانی که فرستادهٔ رحمانست ـ ورد نکنی، ترا حقیقت فراست حاصل نشود. چون وِرد کردی، مفتی پیغمبران ومهتر مهتران ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ ترا فتوی دهد که «استفت قلبك وان افتاك الناس وافتوك». چون قلب‌را شناختی، زیرا که گوشِ او بنعت «أَلْقَى السمع وهو شهيد» سوی عالم غیب است ـ آنچه بشنود، بی زحمت وسواس با تو باز گوید. عاشق معشوق‌را داند، جز از دست او هیچ لقمه نستاند. بر درِ عاشق وَرع حجابست، ودر عاشقی عاشق‌را تا ورَعْ حجابست.

(۲۱۶) زهد چنان باید که آنچه معشوق فرمود، از عاشق چنان آید. در خراباتْ فقر زاهدی کافریست، زیرا که فقیر از فقر فقیر است، واز مقامات وکرامات در مجلس عشق فرید است. عشق‌را فقر حجابست، نخوت فقر در مجلس عاشقان شید است. تجرید فقر منازل عشق بجاروب فقر برُفته است، ومرغ فقر با تو سرّ «قل الله ثمّ ذرْهم» بگفته است. توکّل مرکب رضاست، آنرا علف نیستیِ نیستی باید، زیرا که آن رخشِ

1 سورهٔ ٦٥ (الطلاق) آیهٔ ٢ ‖ دع G : — A ‖ 2 لا G : — A ‖ 3 که فرستادهٔ رحمانست، ورد نکنی G : ومتابعت فرستادهٔ رحمن نکنی A ‖ 4 ورد G : — A ‖ 5 وان G : ولو A ‖ الناس G : المفتون A ‖ وافتوك G : — A ‖ 6 بنعت A : — G ‖ سورهٔ ٥٠ (ق) آیهٔ ٣٦ ‖ 7 آنچه G : او A ‖ 8 معشوق‌را A : ومعشوق‌را G ‖ 8–9 بر در عاشق ورع حجابست ودر عاشقی عاشق‌را تا ورع حجابست G : تا عاشق‌را ورع حجابست A ‖ 12 فرید G : بدید A ‖ 13 شید G : آشفته A ‖ 14 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٩١ ‖ 15 نیستی نیستی A : نیستی G

توحید بی علف نشاید. سفینهٔ توکّل ترا در دریای قضا وقدر بی زحمت دزدانِ طبیعت بسواحل عشق رساند. چون در عشق برضا موصوف شدی، بجمال معشوق رسیدی. از دریا وکشتی نوح جانت بزمین «یا أرض ابلعی ماءكِ» رسید.

(٢١٧) بسلطنتِ «لا تذرْ» کافران امتحان‌را بطوفان عشق بر داشت. چون بدروازهٔ رضا بگذشت، وبشهر ولایت آمد، در بازارِ نوحه‌گران صد هزار آیات وکرامات بیند. محبّتْ آلایش نپذیرد، زیرا که رؤیتْ آلا ونعماء عشق عامّ انگیزد. ای سرمایهٔ ترکان! التباسِ محبّت آلا در عشق جز کفر مشناس، زیرا که آن بر دلِ عاشق در منزل عشق حجابست. بیت:

چون ترا بار داد بر درگاه
آرزو زو مخواه، اورا خواه!

الفصل الثّانی والعشرون

فی المراقبة الّتی هی جناح لطیر الانس فی مقام العشق

(٢١٨) اعلم یا أخی ـ أجلسك الله فی مرابط المراقبین ـ که چون روح قدسی مستنشق نفخات قرب شد، عقل اصلی محمل عشق بر نجایب اسرار بست؛ وآن رختهای «وجئنا ببضاعةٍ مزجاةٍ» بکاروان‌گاهِ راه ازل آورد. چون رواحل عقول اثقال معاملهٔ روح بر داشت، طیران در هوای

---

2 موصوف A : موصول G ‖ 3–4 سورهٔ ١١ (هود) آیهٔ ٤٦ ‖ 5 سورهٔ ٧١ (نوح) آیهٔ ٢٧ ‖ 6 وبشهر G : بشهر A ‖ 8 انگیزد G : نکیرد A ‖ ترکان G : ترکمنان A ‖ 8 التباس محبت (: + محبت G) آلا در عشق G : التباس محبت آلایش عشق A ‖ 9 مشناس A : شناس G ‖ بر دل عاشق AGh : مر دل عاشق‌را A ‖ 13 لطیر G : طیر A ‖ 15 محمل G : محل A ‖ 16 وآن AG : از آن Gh ‖ سورهٔ ١٢ (یوسف) آیهٔ ٨٨

آسمانِ قدم آسان شد. جان بمزار جانان رسید، مرغ عشق با مرغ اُنس در مقام مراقبت هم قفص شد، دام ترصّد بصحراء دل مرغان تجلّی گیرد.

(۲۱۹) هر زمان از دریچه‌های جانْ عقل کلّ بعالم غیب در نگرد، ودر کارخانهٔ جمال برقامِ انوارْ نقوشِ اسرار بیند، طراوت سرّ عشق‌را بر مزید کند؛ اشکال عالم فعلی از حومهٔ فلك دل بر اندازد، تا حواصل اطیار عشق از طعمهٔ حدثان مطهّر کند. شکوفه‌های باغ قدرت <از> باد الفت بوی آن بمشام جان آورد، عشق جان در عشق جانان صد چندان شود. مرغ غیبی چون شمس عزّت بمغرب آیات بیند، در آثار آفتاب مشرقِ قدم بپرد تا بمنزل لوایح عاشق، مراقب‌را بیش مجال حال نیست.

(۲۲۰) رؤیت کلّ جز در مشهد مشاهده نیست. صفت مراقبت دفع خطراتست، وسیر در وطنات. آن گرانمایه عاشق از جزویّات عشق ـ که عالم التباس است ـ روی بعالم کلّ در آورد. ملك عشق الٰهی یافت؛ زیرا که دل دارد وپرده بر خاست، شاهد اصلی روی نمود. چنین باشد هر که بر سر جادّهٔ عسکر قدم بنشیند. چنین گوید رقام طراز نیم کار آدم وآئینهٔ مجدود عالم ـ صلوات الله علیه ـ «انّ لربکم فی ایّام دهرکم نفحات، ألا فتعرّضوا لنفحات الرحمن».

1 آسمان G : ایشان A ‖ آسان G : — A ‖ بمزار G : بمرز A ‖ 2 ترصد G : توحید A ‖ 3 دریچه‌ها G : دریچه A ‖ 5 از G : — A ‖ 7 جانان G : — A ‖ 8 بمغرب آیات G : بقرب ایه به(؟) A ‖ 9 مجال حال Gh : مجال G محال A ‖ 10 مراقبت G : مراقب A ‖ 11 آن گرانمایه (: + از G) G : آنکس‌را ازمانه A ‖ از جزویات A : جزویات G ‖ 12 در آورد G : دارد A ‖ 13 دل دارد وپرده بر خاست AGh : پرده از دلدار بر خاست G ‖ 15 ان لربکم فی ایام G : که ان لایام A ‖ 16 لنفحات G : بنفحات A

(۲۲۱) این بحث بشنو، که در جهان عقل جز جانرا نشاید آنچه گفتم که خلوق حُسن «ولقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم» در روی تست؛ در منزل «هؤلاء شُفعاؤنا عند الله» بودم، تا عروس وحدت از حجرهٔ «فاعلم انّه لا الٰه الّا الله» روی نمود، بتلقین او که «واستغفرْ لذنبك» از شرك التباس مستغفرم، که در مقام مراقبه از صورت تو آیهٔ «سنُریهم» بر خواندم، آنکه ترا در مقام عشق از اصل باز دانم، زیرا که در منزل «هذا ربّی» خو کردم تا مجذوب شدم.

(۲۲۲) «انّی بریٔ ممّا تشرکون» نیك معلوم کن، که سلطان عشق از بدایت تا نهایت نیك غیور است. از آن هر عاشقانرا بسیوف غیرت سر غیر بین بر دارد. باش! که صفت معشوق در مکر معشوق ندیده‌ئی، وبمهالك خدعت نرسده‌ئی، وآیت استدراج بنعوت قهریّات نشنیده‌ئی. تحت حقّهٔ افعالِ شعبدهٔ قِدم صد هزار مهرهٔ مکر است، که جمله نقشِ وصال دارد. طفل زمان عشقی، از آن حروف بازگونهٔ معشوق ندانی. رباعیه:

گاهی چو شکر مباش وگاهی چو شرنگ
گه جفت کمان مباش وگه تیر خدنگ

1 بحث G : بحد(؟) A ا عقل G : — A ا 2 گفتم G : گفت A ا سورهٔ ۹۵ (التین) آیهٔ ٤ ا 3 سورهٔ ۱۰ (یونس) آیهٔ ۱۹ ا 4 سورهٔ ٤٧ (محمد صلعم) آیهٔ ۲۱ ا بتلقین G : تلقین A ا سورهٔ ٤۰ (المؤمن) آیهٔ ٥٧ ا 5 تو G : — A ا سورهٔ ٤۱ (فصلت) آیهٔ ٥۳ ا 6 بر خواندم G : بر خوانم A ا آنکه AGh : که G ا مقام G : — A ا دانم G : ندانم A ا 6–7 در منزل هذا ربی G : — A ا 7 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٧٦ و ٧٧ و ٧٨ ا 8 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ۱۹ و ٧٨ ا 9 نیك G : — A ا هر عاشقانرا G : مرغ عاشقانرا A ا 10 غیر بین G : غیرت بین A ا بر دارد G : دارد A ا صفت AGh : صرف G

چون بوقلمون مگـرد از رنگی برنگ
یا بـر سر صلح باش یا بر سر جنگ.

الفصل الثّالث والعشرون
فی خوف العاشقین فی العشق

(٢٢٣) اعلم یا أخی ـ وقاك اللّٰه بنیران الخوف عن کلّ سوء فی العشق ـ که خوف از حقّ تعالی سوط جبروتی است، که نفس امّاره‌را بتازیانهٔ ادب میزنند، تا در حضرت جبروتی بآداب انبیا متأدّب باشد. آتشی است کبریائی که حجب طبیعی در دل روحانی همی سوزاند، حرمت ووقار عاشق از آن خیزد. سطوت قهر توحید چون در جان رسد، عالم دل بر لشکر تعظیم شود. از این سواقی مفلسان شراب معرفت آب حیات خورند.

(٢٢٤) چون عاشق نقاب شرم در روی کشد، حسن انبساط در رویش بخندد. از منزل حشمت بجهان اُنس شود، آنجا آثار جمال باز در وی رسد. عشق بر حسن معدن جلال مزید گیرد، بلکه وجود جان جمله عشق گردد. لیکن در مقام خوف روح از رؤیت جمال منقطع است، زیرا که ترسنده در دریا غرق گردد؛ خوفش از غرقابست. اما در اصول عشق

5 بنیران G : نیران A ‖ 5–6 فی العشق G : — A ‖ 6 خوف G : — A ‖ سوط G : سقط A ‖ 7 متأدب G : متأدی A ‖ 7–8 آتشی است G : آتش A ‖ 8 حجب G : عجب A ‖ سوزاند G : سوزد A ‖ ووقار G : وقار A ‖ 9 عاشق G : عاشق‌را A ‖ رسد G : رسید A ‖ 10 تعظیم G : تعظیمی A ‖ حیات A : حیوه Gh حیا G ‖ 11 کشد G : کشید A ‖ 12 آنجا G : آنجای A ‖ باز G : — A ‖ 13 جلال مزید گیرد AGh : مزید جلال گیرد G ‖ بلکه وجود جان G : لا بل که چون جان A ‖ 15 ترسنده G : ترسیده A ‖ در دریا غرق گردد G : در دریای غرق کند A ‖ از غرقابست G : از غرقانست A

حرمان است؛ خوف مکریست اهل هجرانرا؛ فریبی است اهل ایمانرا؛ سپیده دمِ رجا چو از کوهِ دل سر بر آرد، از شبِ خوف در شهر دل هیچ نماند.

(۲۲۵) خوف منجنیقی است که از آن سنگِ امتحان اندازند، تا عبودیّت در بوتهٔ عشق بگدازند؛ خوف مهیّج معاملات است. مضیّ خوف عاشقانرا اشرف قنطره ایست؛ آئینهٔ دیدهٔ روح بآن آتش صفا گیرد، وجمال حقّ در آن آئینه بیند، واین نادر است. هرکه بچشم عقل در تصاریف قضا وقدر نگه کند، واز لوح محفوظ آیهٔ «یَمحو اللّٰه ما یشاء ویثبت» بر خواند، بداند که بشمشیر قهر صد هزار ملوك معارف بدرگه عزّت کشته اند، وصد هزار صحیفهٔ رجا بآب شفاءِ ازلی بشسته اند. عرفانش بر عرفان بیفزاید، که هر که عاشقتر عارفتر، وهر که عارفتر خائف‌تر.

(۲۲۶) از اینجا فرمود شمس انبیا وبدر اولیا ـ صلوات اللّٰه علیه وسلامه ـ «أنا أعرفکم باللّٰه وأخشاکم منه». معلوم رأی آن بت بتگران عشق باشد که خوف در عشق انسانی مرکب خدمتست، ودر عشق ربّانی منهاج معرفت: تا بدان پایه‌ها عاشق بر نیاید، معشوق از پردهٔ رجا ویرا بیرون نیاید. خوف بهانه است؛ معشوق از عاشق درین مجلس هر زمان

1 فریبی A : قربتی G ‖ 2 از کوه دل G : + بر آید A ‖ 3 نماند AGh : نگذارد G ‖ 5 مضی G : منضی A ‖ 6 بآن G : با آن A ‖ 8 سورهٔ ۱۳ (الرعد) آیهٔ ۳۹ ‖ 9 کشته اند A : کشته است G ‖ 10 بشسته اند A : بشسته است G ‖ بر عرفان AG : بر عارفان Gh ‖ 12 فرمود G : گفت A ‖ 13 أنا G : که آن A ‖ آن G : این A ‖ 14 مرکب G : مرکز A ‖ 16–1 ص ۱۱۱، معشوق... بیگانه است G : – A

بیگانه است. اگر گوئی، خرده گیرد؛ واگر عذر آوری، نپذیرد. رباعیّة:

از هرچه کشد می نخورد، چتوان کرد؟
وز هرچه فروشد نخرد، چتوان کرد؟
گوید مکری ومی زند، چتوان گفت؟
بازد بدغا ومی بَرد، چتوان کرد؟

الفصل الرّابع والعشرون
فی رجاء العاشقین

(۲۲۷) اعلم یا أخی ـ طیّب اللّٰه قلبك بحسن الرجاء فی العشق ـ که عاشق چون از سجن عبودیّت بیرون آمد، واورا بندههای خوف بگشادند، وسیمرغ جانش از غربت امتحان سوی صحراء خرد آمد، لطایف غیب بی اضطراب خوف روی بنماید، بجمال غیب مستروح شود. صباء رجا در عالم دل بوَزد، آب کرم از روی نعم بر وی ببارد، درختهای اسرارِ الفت رستن گیرد.

(۲۲۸) چون ربیع رجا در آید، شتاء خوف بگریزد. شمس عشق در برج حمل دل رسد، جهان عقل وعلم پر شکوفههای نوروز رجا شود،

1 گوئی Gh (: نیز «گویم» Gh) : گوید AG | آوری AGh : آوردم G | رباعیة G : — A | 2 نخورد G : خورد A | چتوان کرد G : — A | 3 چتوان کرد G : چنان کرد A | 5–4 چتوان گفت... چتوان کرد G : — A | 8 فی العشق G : — A | 9 سجن G : سخن A | آمد AGh : آید G | بگشادند AGh : بگشایند A | 10 خرد AGh : حریت G | آمد AGh : آید G | 11 مستروح AGh : مستریح G | صبا G : صفا A | 12 از روی (: آرزوی A) نعم بر وی ببارد A : از روی بروی بیاد G | 15 دل G : در A

بلبلانِ زبان بریده بمقراض خوف بر اغصان گل اُنْس زمزمهٔ توحید زنند، هواء جان از تأثیر رجا مُطیَّب شود. کاروانیان خلیقت در بیابان حقیقت سفر کنند، روح در ریاض دل بر تخت مملکت عقل نشیند، در شهر خدای بسلطنت انبساط بأشْکال طبیعت فرمان دهد. چون راوق رجا از کأس وفا چشیدند، ماه جان از خسوف نقصان بیرون آید.

(۲۲۹) کالبد آدم در آن عالم از تلذّذ رجا مطیّبات خواهد، دل سرودو رود خواهد، عقل در شواهد اصلی طربناك شود، روح از آئینهٔ التباس دگر بار جانان طلب کند. درین مقام اغواءِ اعزاز عشق بیش باشد در عاشق، از آن از عشق حقیقی ببدایت باز نگردد. اُنس از خوش دلیست که صبر نکند، تا در مقام رجا کشف بقا باشد اورا از هیجان محبّت. در شهر شواهد شاهد اصلی طلب کند، زیرا که شاهد از پیرایهٔ جمال آن معدن منوّر است. ازین سبب از مقام تحقیق گامی باز پس آید. امّا حقیقت منزل رها نکند، زیرا که مشتری جان در برج دل رجوع کند.

(۲۳۰) لیکن از خطّ اصلی که مدار ملك طبیعت است، بیرون شود. رجوعش که که آن سبب‌راست، که در مقام رجا بوی مقام اُنس آید، ومونس حقّ در عالم حدثان در هر چین بمستحسنات مستأنس شود. لیکن آن از تمکین غلیان عشق باشد، که دوزخ محبّت «هل من مزید؟» می زند. رجا منزلیست که در آن عاشقانرا جرأت پیدا آید. در هواءِ قرب وَرقاءِ

8 اعزاز Gh : عرار A اغواء G ‖ 9 در عاشق : ودر عاشق A ‖ 14 ملك AG : فلك Gh ‖ 15 رجوعش G : رجوغس(؟) A ‖ 16 در هر چین بمستحسنات G : در حین مستحسنات A ‖ 17 سورهٔ ۵۰ (ق) آیهٔ ۲۹ ‖ می زند G : زند A

روح بجناح عشق وقوّت شوق طیران بیش کند، زیرا که در مرغزار رجا رخش عشق شهی‌تر است؛ از آن قوت سیرش بیشتر است.

(۲۳۱) امّا در منهاج رجا حالهاء غلط بسیار بود، آنرا که اعوان طبیعت بندِ خوف گسیخته باشد. مذهب این عاشق است، که رجا عاشقانرا مرکبی عظیم است، زودتر از مرکب خوف بمنزل رسد، زیرا که اگر چه خایف درست آید، دیر آید. راجي اگر چه جانش‌را در حقیقت پای بسنگ طبیعت بر می‌آید، زودتر آید. «اقبلوا ذوی الهنات عثراتهم» شرط آنست که ترسم، واین سرّ بگویم دلخوشی عاشقانرا، تا بتحقیق خودرا بدانند، ومعلوم گردانند از رمز این عاشق که خوف مقام عبودیّت است، ورجا مقام ربوبیّت.

(۲۳۲) راجی مهمان حقّست، وخایف دربان حقّ. جانانرا در منزل رجا توان یافت، که بدریای هلاك دلیران عبر کنند. خایف بخوف از وصول منقطع است. ندیدی که پیران عشق چه گفتند که «الخوف زمام سوء الادب»؟ وسلاطین خراسان ـ رضوان الله علیهم ـ گفتند که «راه خوف از راه رجا عزیزتر است. وباید که خوف از رجا بیش باشد، تا مرد ناجي شود؛ که اگر میزان ایمان‌را پلهٔ رجا رجحان کند، ره رو هلاك شود»؛ سخت نیکو گفتند، برکت بر روان عزیزشان باد!

(۲۳۳) آری. ولیکن این حدیث در شأن عبودیّت است، منزل عشق

2 شهی‌تر G : مشتهی‌تر A ‖ 4 گسیخته G : گسسته A ‖ 5 رسد G : رسنده A ‖ 7 بر می آید G : بر می زند A ‖ الهنات : ای خصلات سوء Gh ‖ 8 ترسم G : بترسم A ‖ 9 گردانند G : کنند A ‖ 12 هلاك G : هلاکت A ‖ 13 ندیدی G : نه بینی A ‖ که پیران... که G : که گفتند پیران عشق که A

عالمی دیگر است. عاشق‌را جز مرکب رجا بعالم قدم نبرد، زیرا که پیکی که خواهند که بروزی شصت فرسنگ برود، اورا پادشاه بهر فرسنگی دیهی بپذیرد، تا در سیر قوّتش مزید گردد، هلا هلا وشراشر در وی بندند، تا می رود وبحسن رجا قوّت سیر می یابد. اگر یك ذرّهٔ خوف در وی رسد، پنج فرسنگ بیش نرود؛ از بیم پاره‌ئی بدود، ـ مصرع :

لیکن از بیم ره بسر نبرد.

(۲۳٤) مرغ جان در عالم عشق بطعمهٔ رجا پرّد، زیرا که منازل شوق رجاست. جان چون آنجا رسد، جامهٔ عبودیّت در جمال ربوبیّت آنجا دَرَد. رجا منزل شطّاحانست، مرکب عیّارانست، محمل عاشقانست، عرصهٔ پاکان است. ای نقش حبیبان از رنگ نقش تو! وای شور عاشقان از خم چشم مست تو! ترا بید دلی نتوان یافت، پیشانی نفس امّاره جز بسنگ عشق تو نتوان شکافت. بیت :

بد دلی شرط نباشد چو رهِ عشق روی
من وزلف تـو توکّلت علی الله حکیم.

رباعیّة :

یکسو کشم آن زلف ستیغ از رخ تو
تـا بـاز کـه داردم بتیغ از رخ تـو

2 شصت AGh : بیست G ‖ 3 دیهی A : دهی G ‖ گردد G : گیرد A ‖ 4 یك G : باز A ‖ 5 بدود G : بدوند A ‖ 6 نبرد G : نبرند A ‖ 7 بطعمه G : بضمع A ‖ 7-8 منازل... رجاست G : رجا منازل شوق است A ‖ 9 محمل G : محل A ‖ 10 پاکان G : پاك بازان A ‖ حبیبان A : حسینان G ‖ خم A : خمر G زخم Gh ‖ 11 ترا G : اورا A ‖ تو G : — A ‖ 15 رباعیة G : — A ‖ 16 ستیغ G : شتیغ A ‖ 17 که G : — A

این دیدهٔ گرینده چو میغ از رخ تو
گر نیست شود نیست دریغ از رخ تو.

الفصل الخامس والعشرون
فی وجد العاشقین

(۲۳۵) اعلم یا أخی ـ أوصلك الله منازل الواجدین ـ که مرید در سر گذشت عشق انسانی شراب وجد که از محض عشق ربّانی بر خیزد، در اقداح عشق انسانی خورده است، وحلاوت این وجد درین منازل بمذاق جانش رسیده است؛ لیکن حقیقت آن معدن نشناخته است، چه از آنجا که مشهدِ نور افعالست، بنور صفات سیر کند، واردات ربّانی بی اسباب حدثانی ـ یعنی بی عشق انسانی ـ بر وی گذر کند؛ بهر واردی که بتأثیر تجلّی از حقّ صادر شود، جانش‌را از وجد لباسی دیگر پوشد.

(۲۳۶) خو کردهٔ عشق انسانی بعشق جاودانی طلب منهاج مکاشفات کند، ومعراج مشاهدات، تا از قرب حقّ کأس لطایف شراب وجد مالامال بستاند. بدایت وجد از لوایح است، ونهایت وجد از طوالع. بهر وجدی بنو عشقی، وبهر عشقی وجدان مقامی؛ سیر بمرکب وجد ومقرعهٔ شوق وزمام عشق که آن حبل جذبیست؛ ودخول بیداء قدم ووصول شهر بقا اقتضا کند.

(۲۳۷) وجد مرید بوئی از آن جهان بیش نیست، زیرا که بعشق

2 گر G : مر (؟) A ‖ 5 أوصلك G : وصلك A ‖ منازل G : مقام A ‖ 8 آن G : — A ‖ چه G : چو A ‖ 10 حدثانی یعنی بی G : — A ‖ 15 وبهر عشقی G : — A ‖ مقامی G : مقام A ‖ 16 حبل G : بحبل A ‖ 18 بوئی از آن G : تا بوی آن AGh

مقرونست. «الفناء فی التّوحید» از این وجدها بیرونست. معنی وجد یافتن قرب معشوقست، چه یافت عشق بر عشق حاصل شد. چندانی که وجد بیشتر، عشق دل در رؤیت هر عروسی غیبی وجدی دارد. چون دید سلطان وجد بجان غالب شود، در شهر خدای لشکر عشق فرود آورد، چه عشق تولّد وجد است، عشق حقیقت مجد است. بیرون نیست عشق از وجد ووجد از عشق.

(۲۳۸) نخست وجد باشد وپس عشق. اگر گویند که عشق پیش از وجد است، یاوه درایند، که بازِ وجدرا عشق منقار است. از آن، جز یافت صید جانرا جان نخورد، برای آنکه بمنقار عشق جز جان نگیرد در شرط اتّحادْ وجد وعشق متّحد اند. چشم جان چو بر افعال ذات وصفات قدیم افتاد، وبقدر حالْ نور حقّ در وی مباشر شد، از لذّت آن مضطرب شود. این معانی‌را آنکه «وجد» گویند. وجد مهد عشقست. آن طفل‌را بألوان البان مباشرت تجلّی پرورش دهد. مرضعه‌ئی است که اطفال ارواح قدسی‌را در مهاد اشباح انسی بشیر عشق دایگانی کند. فرّاشی سرای طبیعت بجاروبِ حرقتِ نفسِ کلّ دایگانی کند.

(۲۳۹) وجد سلب است، وجذب است، رمز معشوق است، لطمهٔ

1 الفناء : A الفناء G | 2 چه : G چو A | 3 دل : AG + تا A | غیبی : A — G | دید : A — G | 4 چه : G چو A | 7 ویس : G پس A | که : A — G | 8 منقار است : G متعاوتست A | 8–9 جز یافت : G یافت A، یعنی جز وجد Gh | 9 جانرا جان نخورد : G جانرا بجان خود A | بمنقار : G منقار A | 10 وعشق : G — A | بر : G در A | 13 البان : G الیان A | 14 اشباح : G اشباه A | دایکانی : G دایکی A | 15 نفس کل دایکانی کند : G نفس کل‌را دایکی کند A | 16 وجذب است : G جذب A

کبریائی است، سطوت ازلی است، کشف نوادر غیبی است، نزول پیادگان تجلّی است، که طورِ «أرنی» موسیِ جانرا نزول کند؛ موج بحارِ قدم است، استعداد آدم است، بنیاد عالمست، رؤیت اشکال افعال است؛ از خطاب بر خیزد، واز انکشاف نور جمال پدید آید. کونْ جمله در خطاب ودر ظهور وجود جامهای شراب مروّق وجد است. وجدرا حدّ نیست، زیرا که موجودرا حدّ نیست.

(۲۴۰) اصناف وجد در رسالة القدس گفته ام. اینجا بیش ازین حاجت نیست. مقصود این ضعیف بیان قانون عشق است. مفطوم عشق انسانی، چو از آن عشق فطام یافت در عشق ربّانی، چو مراکب جان از اثقال واردات غیبی می‌گریزد، ودر دامن شاهدان التباس آویزد، درین دم در مجلس عارفانِ عاشقْ اسباب وجدْ روی آن تُرك است، که اطیار ارواح علوی از هوای علّیین بسهام مژگان دردناك افکند. طرفِ شوخش در زمین جان تخم عشق کارد؛ لحظ مستش صبغ جمال ازل دارد. زمزمه‌اش در خوشدلی الحان مرغان عرشی است.

(۲۴۱) دمدمه‌اش در تندی نوحانِ زمانه عشق‌را در بحر معرفت

1 نزول G : نزل A ‖ 2 ارنی G : ارنی‌را A ، سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۴۳ ‖ کند G : کرده اند A ‖ 4 بر خیزد واز G : — A ‖ الکشاف : + بر خیزد A ‖ 5 ظهور G : — A ‖ شراب Gh : — AG ‖ 6 زیرا که ... نیست G : — A ‖ 7 رسالة القدس G : رسائل قدس A ‖ گفته ام G : است، آنرا گفته ام A ‖ 8 این ضعیف G : — A ‖ 9 آن G : — A ‖ 10 غیبی می گریزد G : نفسی بگریزد A ‖ شاهدان G : مشاهدات A ‖ 11 عارفان عاشق G : عاشقان A ‖ 13 لحظ ... دارد G : — A ‖ 15 در تندی G : تندی A ‖ عشق‌را G : عشق A

کشتی است. چون نغمهٔ رعنائی بر دف رنگ آمیزی بر آورد، گردنان واجدان عالم ببستان عشق خود در آورد. چون مقنعه بر زلف بپیچید، متعبّدان ملکوت از بیم همرنگی هاروت وماروت در صوامع عصمت جبروت گریزند. اگر حوراء جنان قامتش بنگرند، از رشك حلّه‌ها بر خود بدرند. چنین شوخی کافری روغن مصباح وجد ماست، زیرا که قلزم عجایب آیات از چشمه سار حقایق عشق ماست. کام وجد در کام آن معشوقست.

(٢٤٢) گنج‌خانهٔ دولت ولایت در کُنج خانهٔ عشق آن محبوب است. در وقت هجران با ما ستمکاری کند، در سرای وصل همه شوخی وطرّاری کند. آنچه شنیدم در صفت کافری، از او صد چندان دیدم. عشوهاش بجان خریدم، جفاهاش بنعت وفا در دل میدارم. رباعیّة:

بـا دل گفتم دلا! ز سوداش هنـوز
وه! می نخـری عشوهٔ فرداش هنوز
خـود سیر نگشتی ز جفاهاش هنـوز
دل گفت: مرا چه دیدهٔ؟ باش هنوز.

الفصل السادس والعشرون

فی یقین العاشقین

(٢٤٣) اعلم، یا أخی ـ أنار الله قلبك بنور الیقین ـ که یقین دو

1 چون... بر آورد G : چو سر برعنائی ورنگ آمیزی بر آورد AGb ‖ 2 در آورد G : آورد A ‖ پیچید G : پیچد A ‖ 4 گریزند G : گریزد A ‖ بنگرند G : بنگرد A ‖ 6 چشمه سار G : چشمسار A ‖ 7 آن محبوب G : — A ‖ 9 در صفت G : — A ‖ 10–14 رباعیة... هنوز G : — A ‖ 12 وه : ده G ‖ 17 أنار الله قلبك G : بارك الله فی قلبك A ‖ دو A : در G

حال اقتضا کند: حال عموم وحال خصوص. یقین عموم عامیانرا رسوخ عروق درخت ایمان است در دل، وآب آن درخت تقلید عامّ است. تربیتش از شریعت رسول است — صلّی الله علیه وسلّم —. در وحدانیّت واثبات ربوبیّت چنان مستحکم باشد، که یك موی از خاطر شكّ در ایشان مضطرب نشود. اگرشان بشمشیر پاره کنی، تحقیق ایمانشان در اثبات حقّ محض یقین شده است؛ از آن هرگز بر نگردند. این ایمان‌را گفته اند مفسّران که یقین است. قال الله تعالی «الذین یؤمنون بالغیب» یعنی «یوقنون».

(۲۴٤) امّا یقین خواصّ پرتو نور کبریاست، که از ذات حقّ بر جان عاشق متجلّی شود. دیدهٔ دل صفات بی رؤیت ذات بیابد؛ مشاهدهٔ دل «یقین» خوانند. آن نور خطرات مکر قدم بر دارد، زیرا که حقّ تعالی، بعد از احتجاب دیدهٔ روح از رؤیت حقّ، عشّاق‌را بقرصهاء أفعيِ نكرات خسته دل دارد. آن شکّی است، که صورتش شكّ است، ومعنی تحیّر.

(۲٤٥) وتحیّر از آن پدید آید که بعد از وجدان جانان در قرب قرب، صد هزار ساله راه ورای أکوان ببرد، وحقّ‌را باز نیابد؛ نه ازین که حقّ محتجب است از دیدهٔ جان. حقّ بحقّ نهان است. چون درین منزل بود که بحار حقیقت نکرت است، این‌را «شكّ» گویند. چنانکه

1 یقین G : — A ‖ 2 تقلید G : تقدیر A ‖ 3 ربوبیت G : الوهیت A ‖ 4 ایشان G : انسان A ‖ 5 یقین G : — A ‖ 7 سورة ۲ (البقرة) آیة ۲ ‖ یعنی G : الی A ‖ 9 دل G : ذات A ‖ 10 خوانند G : بخوانند A ‖ 11 بعد از... حق G : — A ‖ 12 ومعنی G : ومعانی A ‖ 14 ورای G : — A ‖ اکوان G : کون A ‖ ازین G : از آن A

در لا مکان با عاشق خطاب کند، واورا بنور أحدیّت روشن کند، بدایت معرفت است.

(۲٤٦) این مقام‌را «یقین عاشقان» خوانند. چو جان عنقاء مغرب أزل، وباز هر غلبهٔ أفعیِ أجل، مرغ بستان «قاب قوسین»، مدار افلاك کونین، سیّد بریّات محمّد مصطفی ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ در منزل نکرت بودی، از مقام عیانش با بیان فرستادی؛ گفتی «فان کنتَ فی شكّ ممّا أنزلنا الیك، فأسئل الذین یقرأون الکتاب من قبلك». این یقین مدارج عشق است، ومعارج شوق است؛ رباط خیول اشکال کواشف است، موارد اطیار معارف است.

(۲٤٧) عشق‌را یقین مفرّحی است. چون آن معجون در عشق رسد، عشق‌را از صفات حدوثیّت بستاند، واز عشق اهل بدایت در عشق اهل نهایت هیچ نماند، زیرا که منظر اعلی است، منجنیق اشواق است، مصباح عشّاق آفاق است، شب هجران بآن چراغ با روز کنند. از شادی نزول آن برمزهاء درد، در روز جهان پر سوز کنند. هلال یقین چون از آسمان مشاهده بر آید، صوّامِ عشّاق برؤیت او بجمال حقّ مفطر شوند، زیرا که در بدایتِ عشق چون نور یقین از تحتِ سحابِ تحیّر عاشقانرا مکشوف است، برؤیت او که در رؤیت او نورِ صرفِ ذات پیدا بود، از غیر حقّ امساك کرد.

1 در G : — A | 3 جو A : چه G | 4 افعی A : — G | سورهٔ ٥٣ (النجم) آیهٔ ٩ |
6–7 سورهٔ ١٠ (یونس) آیهٔ ٩٤ | 8 شوق G : معشوق A | 13 از G : آن A |
14 در روز G : — A | 15 بر آید G : پدید آید A | 17 کرد A : کردند G

(۲۴۸) اگر ندانی، ازین حدیث بشنو که کاروان سالار غیب گفت ـ چو این مقام اورا مسلّم شد ـ متحیّران عشق‌را، که «صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته». چون آنرا سوی مغربِ مشاهده بینند از آسمان کشف روزه دارانِ عشق، که از بامداد ازل تا وقت مغرب ابد از کونین صایم بوده اند، عشق خوشی در روی آن هلال از فرح یافتِ مقامشان بخنداند. از بی خودی، دست بر دست می زنند، و«ربّی وربّك الله» می گویند.

(۲۴۹) بدایت یقین عاشقان‌را ثقل بشریّت بر دارد، ودر نهایت ظاهر وباطنشان همه روح گرداند. نبینی که صفیّ مملکت ورئیس اهل ولایت ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ آدم ثانی‌را گفت «رحِم الله أخي عیسی، لو ازداد یقینًا، لَمَشَی في الهواء»؟ اشارت درین حرف بآیهٔ «سبحان الذی أسری بعبده لیلًا» کرد. چون همه جان شد، روح الله بمرکب یقین بر آسمان شد، لیکن مرکب یقینش چون هم علف رخش توحیدِ سیّد نبود، مرابط حدثان ننشاند. چون مصباح جان سیّد ـ علیه افضل الصلوات وأکمل التحیّات ـ همه نور یقین شد، بآب دریای انوار قدم از او گرد عدم بشُست.

(۲۵۰) چون از غیریّت مبرّا شد، واز عکس جمالش جهان مصفا شد، زبدهٔ حقیقتش بر سر ممخاضِ کون آمد. قبضهٔ قدمش از مقطع آئینهٔ مربوبیّت بربود، وبنعت توحید بر مرکب تجرید نشست. در بیابان ازل

1 ازین G : این A ‖ 2 چو این مقام G : جوانی A ‖ که G : — A ‖ 3 بینند G : بیند A ‖ 4 بامداد ازل G : بامدادان عشق ازل A ‖ 5 عشق خوشی (: خوش A)... بخنداند AGh : عشق خوبش در روی آن هلال بخندد از فرح یافت G ‖ 10-11 سورة ۱۷ (الاسراء) آیة ۱ ‖ 13 حدثان G : حدثانش A ‖ ننشاند : بنشاند G نساند A ‖ 16 ممخاض A : مخیض G ‖ 17 مربوبیت G : وبرتو فنت A

وابد سفر کرد. آنجا پیش از آدم وعالم بعشق ورسالت نزد معشوق قدم معروف شد. چون باز آمد، به آیت التباسی خلق‌را گفت «کنتُ نبیًّا وآدم بین الماء والطین» ای سطر دفتر افعال! وای پرتو نور جمال عروس جلال! دربن یقین آیات عشق انسانی منقطع است.

(۲۵۱) صد هزار شواهد در مشاهد مضمحل است، وشواهد در بدایت اهل یقین‌را در راه حقّ مراکب عقول است. چون یقین از وجود نور حقّ گیرند، ادلّتهاء شواهد انسانی بعد از آن بهیچ بر نگیرند. نگارا! مبتدیانِ عشق‌را دست گیر، که شاهد مجلس عارفانِ آشفتهٔ از زخم سنانِ شوقی اگر بنگرند بدیدهٔ لاهوت، در توحید کافرند؛ گرت از نایافت در هجران بنگرم، عاشقم. با این همه دلخوشی عارفان از سر لطف در ما نگر، تا بدان نظر پای بر بام ازل نهیم. عشق است باکورهٔ باغ آن عجب مانم. چون نمانم؟ که آن صفات چون در این آیات است، دانم که در توحید حلول نیست. ترا این دانستن جز فضول نیست. اگر ترا دانم، جز تشبیه نیست. واگر ترا ندانم، جز تبطیل وتعطیل نیست.

(۲۵۲) خواهم که آن جمال قدم درین جمال پیدا کند، ودر عاشقی مرا آن ترك دیوانه وشیدا کند. بیت:

1 آدم و G : — A | 3 پرتو Gh : زبده AG | عروس A : وای عروس G | 5 مشاهد Gh : شاهد G مشاهده A | وشواهد A : شواهد G | 6 مراکب G : مرکب A | چون یقین... : ازین جا تا ص ۱۲۳ س ۱۰ (بر عروسان) مفقود است در A | 8–9 که شاهد مجلس... کافرند G : که اگر در شاهد مجلس عارفان نگرند بدیدهٔ لاهوت در توحید کافرند Gh | 9 لاهوت : + بآیه G | گرت Gh : گر A | 11 باغ آن : + مشقت G | 15–5 ص ۱۲۳، ودر عاشقی... بدایتست G : تا این خسته‌را وگر عاشقی دیوانه وشیدا

بنمای بزیرکان دیوانه در مصحف باطل آیت حقّرا. صفاء صفت چون جانترا همرنگ خود کرد، اگر برابر آید اختر در عشق، نه انصافست. چون روی خوبت در لیالی انفصال عارفانرا در طریق منطمسهٔ توحید مصاحب است، شَعْرِ گُل وَشانت مفرّحِ زیرکان نهایتست. زلف عنبر فشانت سلسلهٔ دیوانگان بدایتست.

(۲۵۳) چون از کشی ودلخوشی لعل خاموش بلؤلؤ در سلك گیری، بدام اجل از باغ کشف ویقین مرغان ازل گیری. ای عشقت نیازرا نهایتی! ای آشوب حُسنتْ، نمازرا بدایتی! هجر تو غمرا بدایتست. وصل تو دلرا نهایتست. ودرین میان عشقرا از یافت ونایافت صد ولایتست. خمخانهٔ عینین طرّارت پر عروسان سرمستْ صد پیکار جُسته، ودر زوایاء جان ما از آن عروسان صد هزار شکار پیوسته. ای حریف نواز! با ما بساز، که ساختن بر تو آسانست، وناساز کاریت بر ما عظیم گرانست. بیت:

یا ما بساز، دانم بر تو سبك نشیند
جانم مسوز، دانی بر من گرانتر آید.

کند، بنمای بزیرکان آیت صفاءِ صفت حقرا تا دیوانه کردند. بنمای جام گیتی نمای، تا این آشنایان از خود بیگانه کرداه. ای دوست رویا کل وشانت مفرح دیوانگان بدایتست. زلف عنبر فشانت سلسلهٔ دیوانگان نهایت است Gh ‖ 1 بنمای... حقرا G : رجوع شود ببند ۱۷٤، ص ۸۳ س ۱۲ ‖ 10 پر عروسان G : + حسن A ‖ 10–11 سرمست صد پیکار جسته ودر زوایاءِ جان ما از آن عروسان صد هزار شکار پیوسته Gh : مستست ودر زاویهٔ جان ما از آن عروسان صد پیکار جستست G مستست ودر زوایای جان ما از آن عروسان صد هزار بیکارست A ‖ 12 بر تو G : ترا A ‖ وناساز... گرانست G : ومارا ارایکان A ‖ بیت G : شعر A ‖ 14 مسوز G : بسوز A ‖ گرانتر آید G : گران نیاید A

الفصل السّابع والعشرون
فی قربة العاشقین

(۲۵٤) اعلم یا اخی! ـ قرّبك اللهُ منه الیه فیه به له ـ که مرغان مقدّس ارواح چون از اغصان کل شهود حدثان پریدند، وبُعدِ هواء آسمان یقین بُریدند، آشیانشان جز در بساتین قرب نباشد. قرب نهان خانهٔ ازلست، که در آن کنوز لطایف جمال قِدم است. اهل قرب در سرادق کبریا چون از عین «وَمِزاجُهُ مِن تَسنیم» شراب قربت چشیدند، واثقال انوار برواحل اسرار کشیدند، نیران مشاهده از نور مکاشفه در جناح جانشان رسد، از قهر آن نار پرده‌هاء جانشان بسوزد، بر درِ غیبتِ غیب بی پر بمانند. عروس بها از دریچهٔ بقا روی بدیشان نماید.

(۲۵۵) چون آن پر نماند در آن منزلشان پری دیگر از عشق صِرف بر آید. بدان جناح پروانه‌وار دیگر بار بپرند، گِردِ شمعِ جمال در لگنِ قربت نور وصلت‌شان بسوزد. چون جملهٔ جناح از روح در روح بسوخت، علم حقایق در سرای ازل بیندوخت، آن علوم اورا پرهاء عشق وشوق شود، ودر هواءِ قربِ قرب می‌پرّد. هر زمان قربِ قربش بُعدِ بُعد شود، ودر بُعدِ بعد از مقصود منقطع می‌شود. چون قربش بُعد گشت، حیرت هم قرین

4 چون از G : چو از A | کل G : + کل A | حدثان G : حدثانی A | 4–5 وبعد... بریدند G : — A | 5 قرب... قرب A : قربت... قربت G | 6 لطایف G : الطائف A | 6–7 چون از G : چو از A | 7 سورة ۸۳ (المطففین) آیة ۲۷ | 9 نار G : در A | جانشان G : خروشان (خردشان) AGh | غیب G : — A | 11 چون آن G : چوان A | 12–13 بدان جناح... چون جمله جناح G : — A | 14 بیندوخت G : — A | 15 قرب می برد هر زمان G : — A | 16 هم G : همه A

عشق شد، جان از جانان منهزم شود، بخطاب جمال ولوایح وصال حقّ دستش گیرد، از تحیّر بازِ مقامِ قرب آید، که قربش بنوازد.

(۲۵٦) چون جان ملازم خانهٔ قرب آمد، در قرب همرنگ قرب شود. در رفاهیت نفحات وکشوف صفات به پرتو انوار ذات مستأنس شود، ومنتظر کشوف غیّبات می‌شود. عشقش فرماید که «دیوانه وار نزد معشوق در آی». خوف اجلال از وصل جلال بازش دارد، جانرا در قرب صد هزار مقام است، که هر یك از آن عالمیانرا اصولست. زبانِ وصّافانِ معرفت اگر شرح آن گوید، گوش اهل ملکوت نتواند شنید، وآنچه ایشان در قرب بینند، هیچ چشم نتواند دید. مسافران قربِ قرب‌را جز درد بر درد نیست. انفاس ایشان از ثقل بارِ معرفت از جان بر نمی‌آید. اگر بر آید یکی از آن جز منزل عشق‌را نمی‌شاید.

(۲۵۷) ای زجاجهٔ مصباح التباس! این شوریده عاشق‌را بحقّ المعرفه بشناس! در تحت مرقّعش معراج در معراج است، به پیش سجّاده‌اش بسوی تحقیق منهاج در منهاج است. در صدف تجرید تحت بحر ملامت دُرّ کرائمِ اخلاق نگر وکرامت بین. دُرّ عشق ما جز در صدف ملامت نیست. جز عاشقی وشوریدگی ورسم زهد بر انداختن سلامت نیست. در قِباب ملامت

1 جمال A : وجمال G ‖ 2 باز G : با A ‖ قرب G : قربت A ‖ 2–3 که قربش... قرب آمد G : — A ‖ 4 به پرتو G : پرتو A ‖ مستأنس شود A : مستأنس می شود G ‖ 6 بازش G : باز A ‖ 7 هر یك از آن G : هر یکی زان A ‖ 8 گوید A : گویند G ‖ 10 انفاس ایشان A : انفاسشان G ‖ 13 در تحت A : نه تحت G ‖ به پیش A : نه پیش G ‖ 13–14 بسوی تحقیق G : — A ‖ 15 در عشق G : عشق A

جان خواصِ عشق از چشم حسّاد مصونست، ودربن پرده بی رسمی اسرار دلشان از اغیار مکنون <و> محجوبست. بیت:

پرده‌دار عشق دان اسم ملامت بر فقیر
پاسبان دُر شناس آن آب تلخ اندر بحار.

الفصل الثامن والعشرون

فی مکاشفة العاشقین

(٢٥٨) اعلم یا اخی! ـ کشف الله لك عجائب الملکوت وانوار الجبروت ـ که کشف مهیّج عشق است، ومطایاءِ محبّت وشوقست. بعد از قرب دیدهٔ جان عاشق‌را کشف در کشف است. عقل‌را کشف آیاتست. دل‌را کشف صفاتست. روح‌را کشف ذاتست. کشف آیات طرقِ عشق انسانیست، لیکن مشهود ازل ظهورش در شواهد حدثانی است. غذاءِ عشق درین منزل از آلاست. کشف صفات عشق‌را از التفات حدثانی مطهّر کند. کشف ذات جان عاشق‌را از جان عاشق مجرّد کند.

(٢٥٩) کشف ملکوت یقین اقتضا کند. کشف جبروت جانرا اسرار قدم با عشق جمال قدم پیدا کند. کشفِ جهانِ ملك وشهادتْ اقداحِ شرابِ عشقست. کشفِ علمِ ربوبیّت خود شرابِ عشقست. چو جان از آن شراب خورد، مست ابد گشت، وجامهٔ جانرا بصبغ صبغة الله رشت. آن کشف‌را

1 چشم A : + چشم G | ودربن پرده بی رسمی G : ودر پرده رسمی A | 2 مکنون G : — A | بیت G : — A | 4 پاسبان... بحار G : — A | 8 ومطایاء : ومطایا G مطایای A | 11 غذاءِ عشق G : غذای این A | 12 از آلاست G : ازل است A | حدثانی G : حدثان A | 17 رشت G : رنگ کند A | آن G : — A

نهایت نیست، وعقل‌را در کشفِ عشق روایت نیست. او کشف در کشفست، ظاهر در باطن، باطن در ظاهر، آخر در اوّل، واوّل در آخر. از کشف چگویم که کشف نشان ندارد، ونشانِ نشان درین باب بیان ندارد؟

(۲۶۰) مارا در عشقِ روی تو بستانِ کشف است. بلبل جانم در آن بستان مستِ ازل گلِ حسن چید است، زیرا که نسّاجِ غیب نیم کار آدم در حسن آن روی تنید است. دلرا گفت که از بلاش مگریز، ودر رنگ یکتایی عشقش رنگ دویی میامیز. بد خوئی معشوق در وصال وهجرانْ عاشق وعشق‌را نیکوست، زیرا که از آن عشق تا این عشق در حقیقت چو بنگری، اوست. رباعیة:

ای دل! قدح بلاش چون نوش بکش
صد بـد ز برای روی نیکوش بکش.
تـا حلقـهٔ بندگیش داری در گوش
او کم نکند، تو پنبه از گوش بکش.

الفصل التاسع والعشرون
فی مشاهدة العاشقین

(۲۶۱) اعلم یا اخی! ـ اراك اللّٰه جمال جلاله ـ که عاشق چون از عشق انسانی تربیت یافت وبنور افعال پیدا وبینا گشت، واین منازل‌را که

2 واول G : اول A ‖ 3 ونشان نشان A : وسان انسان G ‖ باب G : — A ‖ 4 بستان G : بسان A ‖ 5 مست ازل G : — A ‖ چید است G : حنید A ‖ 7 دویی G : روی A ‖ 8–9 زیرا که ... اوست A : زیرا که آن عشق با این عشق در حقیقت بنکر که اوست G ‖ 9 رباعیه G : — A ‖ 16 اراك الله G : بارك الله فی A ‖ چون G : چو A

گفتیم بجان ودل پیمود، بعد از مکاشفه مشاهده است تا در عشقست. ومقام مشاهده عاشق‌را در دو مقام دو قسم است: منزلی در عشق مقام سُکر است، ومنزلی در عشق مقام صحو است. سکر است نه سکر توحید که در آن منزل عشق محو است، لیکن هر مقامی‌را سُکری وصحویست که اصل آن تمکین وتلوینست نه تلوین وتمکین معارف، که تلوین وتمکین اصل شرایط مقامانست.

(۲٦۲) چون در عشق این سکر وصحو حاصل شد، قسم مقام التباس در مشاهدهٔ قسم صحو است، وقسم مشاهدهٔ صِرف در عشق قسم محو است، یعنی سکر در سکر، مشاهده حقّ بی وسایط بیند. در عشق سکر بر سکر متراکم شود. سلطان مشاهده جان عاشق‌را محترق کند، چون در فنا بشرف هلاك خواهد رسید، حقّ بشفقت جمال صرف از مرآت التباس در مقام صحو بوی نماید. صحو در عشق منزل خلیل بود ـ صلوات الله علیه ـ از آن در التباس خواست وگفت «ربِّ أرِنی کیفَ تُحیی الموتی». سکر منزل کلیم بود ـ علیه الصلوة والسلام ـ صِرفِ مطلق خواست، گفت «ربِّ أرِنی اَنظُرْ الیك». هر دو مقام حبیب‌را ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ بود، در منزل صحو گفت «أرِنی الاشیاء کما هی. ـ رأیتُ ربّی فی أحسن

3 سکر است G : ـ A ‖ 5 نه تلوین... که تلوین وتمکین G : ـ A ‖ 7 چون G : چو A ‖ 9 یعنی سکر G : ـ A ‖ 10 عاشق‌را G : عاشق A ‖ 12–13 صلوات الله علیه G : ـ A ‖ 13 التباس G : لباس A ‖ وگفت G : گفت A ‖ سورهٔ ۲ (البقره) آیهٔ ۲٦۲ ‖ 14 کلیم : حلیم A، کریم G ‖ علیه الصلوة والسلام G : ـ A ‖ 15 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۳۹ ‖ صلی الله علیه وآله وسلم G : ـ A

صورة. ـ جاء الله من سينا واستعلن بساعير وأشرق من جبال فاران». چو از حدثان بگذشت بچشم جان مست، هست ازل بديد، گفت «لا أُحصى ثناءً عليك». سِرّ قِدم درين مرحله ظهور ذات ندارد در عالم وآدم.

(٢٦٣) ابو الدردا ـ رضى الله عنه ـ از رؤيت سؤال كرد، از مقام صحوش جواب داد، گفت «رأيتُ نورًا». ابن عبّاس ـ رضى الله عنه ـ از رؤيت سؤال كرد، از مقام سكرش جواب داد، گفت «رأيتُ ربّى فى احسن صورة». وسايط التباس در اشارت ثانى نيست. اگر از مقام عشق نگرد، جز رؤيت صرف قِدم نيست. واين در جهان كس‌را مسلّم نيست. قلزم توحيد است، وآن درياى بى كشتى حدوث است، لاجرم حيات موحّدان درين عالم جسمانى دير نپايد، زيرا كه گرداب فنا صد هزار باقى‌را فانى كند.

(٢٦٤) بدايت مشاهدهٔ صرف كشف است، دكر خطاب است، آنكه وصلت دل، آنكه خطاب تسكين وقربت، آنكه بروز لوايح وطلوع انوار كشف عجايب اسرار، آنكه جمال «ليس كمثله شىء» بديدهٔ ربوبيّت وچشم جان وعقل بينند. اين چه اين مقام‌را گفتيم بدايت است، آنكه مشاهده

1 سينا : محل تجلى موسى عم Gh ‖ واستعلن بساعير G : واستبين بساعة A ‖ ساعير : محل تجلى عيسى عم Gh ‖ فاران : مكّهٔ معظمه كه محل تجلى حضرت خاتمست عم Gh قس «وبمجدك الذي ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران، وبطلعتك فى ساعير وظهورك فى جبل فاران» (دعاءِ سمات مفاتيح الجنان، چاپ عكسى تهران ١٣٦٨ قمرى ص ٧٢) ‖ 2 گفت G : ـ A ‖ عليك G : + گفت A ‖ 4 ابو الدردا G : ابو دردا A ‖ رضى الله عنه G : ـ A ‖ 5 رضى الله عنه G : ـ A ‖ 6 گفت G : كه A ‖ 6–7 فى احسن صورة G : ـ A ‖ 8 قدم G : ـ A ‖ در جهان A : دو جهان G ‖ 9 بى A : ـ G ‖ 10 باقى‌را G : باقى A ‖ 11 آنكه G : ـ A ‖ 12 آنكه خطاب G : وخطاب A ‖ آنكه G : ـ A ‖ 13 سورة ٤٢ (الشورى) آية ٩ ‖ بديدهٔ G : بديد A ‖ وچشم G : چشم A ‖ 14 بينند G : به بيند A ‖ اين چه اين مقام‌را گفتيم : اين (+ اين چه گفتيم Gh) مقامرا كه گفتيم G اين مقامرا اين چه گفتيم A

در مشاهده روح‌را بی نهایت است. بقدر تمکین حقّ جمالش بنماید. در بدایت جانرا در مشاهده درنگ نیست، زیرا که سطوات ذات بصدمتش از رؤیت در سکر کلّی اندازد. در آن وَلَه دیده‌را قدرت دیدن نیست. چون برسد بمشاهدهٔ معرفت ووصلت در مشاهده دیر بماند، لیکن هَیمان وهیجان وجدش از حلاوت جمال مضطرب دارد.

(۲٦۵) چون علل حدثانی از روح محو شود، روح با مشاهده خو کند، وبنعت مشاهده در مقام صحو شود. آنکه صاحی سکران است وسکران صاحی، تا در مشاهده بجائی رسد که خطاب خاصّ در حِجال اُنس از حقّ بشنود. محبّتِ صِرف عاشقانرا آنجا حاصل شود، تا درین مزار زیارت نکنند، روی آن نگار طرّارشان دیدن مسلّم نیست، زیرا که طامات‌را درین منزل رقم نیست. متواریان شهوت اگر بچشم غفلت، ای جان نیکوان! از عکس چشم تو در تو نگرند، در عشقشان باور مدار که بطبع آشفته بجانان نتوان رسید. پای درازان دست کوتاهند. دعوی‌گران بی معنی اند. درین آئینه نقش آدم نیست. آدم‌را چه بینند، چون آدم‌را بی نقش آدم ندیدند؟ زهی طرّهٔ طرّارت که در باغ عشق جز خم در خم ندارد. زهی حلّهٔ نیم کارت که در هر تار وپود جز از اُنسِ حسن صد هزار رقم دارد. رباعیّه:

8 وسکران G : مسکران A | تا G : + بعدی A | 10 طرارشان دیدن A : طرار بایشان G | 11 شهوت G : شهوتست A | 12 از هکس جشم تو G : ایشان‌را به بینی که A | مدار G : مکن A | 13 ببانان A : بجانت G | 14 بی معنی اند G : بی خمارند A | آلینه G : آینه A | چون G : جو A | 15 بی نقش A : بی نفس G | 16 حله A : خطه G | 17–4 ص ۱۳۱، رباعیة. ای ترك . . . ز سیم کان خوانم من G : — A

ای ترك! ترا شمع جهان خوانم من
وصل تو حیات جاودان خوانم من.
چـال زنـخ تـرا وزلفیـن تـرا
از مُشك رسن، ز سیم کان خوانم من.

الفصل الثلاثون

فی محبّة العاشقین

(۲٦٦) اعلم یا اخی! ـ رزقك الله ذوق المحبّة ـ که محبّت‌را درجات است. ذروهٔ علیاش محبّت الٰهی است. جز الٰهیّات عموم محبّت در بدایت کتاب مذکور است، امّا آنچه الٰهیست محبّانرا دو نوعست: محبّتی خاصّ ومحبّتی عامّ. امّا محبّت عامّ از رؤیت طراوت صنایع جمال آیات وشواهد افعالیّات آلا ونعما تربیت یافت. کرامات وآیات ومعجزات «حسنِ مآب» لطایف مقامات باشد. این صفات محبّت پدید آورد از حقّ در دل دوستان، لیکن مدارج ایمان است، از آنش محبّت معلوم گویند. در کتاب «بیان» این شواهد بعضی پیدا شد.

(۲٦۷) امّا محبّت خاصّ خاصّانرا بعد از مشاهده است، واهل مشاهده‌را سه مشاهده است: یکی پیش از وجود انسانی ارواح‌را قبل الاجساد در حضرت مجد، چون جمع آورد با رؤساءِ ارواح، فرمود «ألستُ بربّکم؟»

4 مشك : وشك G ‖ کان؟ : چه (!) G ‖ 5 الثلاثون : الثلثون AG ‖ 6 محبة : شرت A ‖ 8 علیاش محبت G : علیای محنب A ‖ عموم محبت G : محبت عموم A ‖ 9-10 اما آنچه... اما G : — A ‖ 10 محبت عام G : ومحبت خاص A ‖ 13 از آنش G : از آتش A ‖ معلوم A : معلول G ؛ «بیان» : ظاهرًا مراد روزبهان «عرائس البیان» در تفسیر قرآن است ‖ 17 چون G : چو A ‖ فرمود G : گفت A ‖ الست بربکم سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۱

طوعًا «قالوا بلى». لذّت كلام در ايشان رسيد، از حقّ جمال خواستند، تا عرفان بر كمال شود. حقّ حجاب جبروت بر داشت، وجمال جلال ذات بايشان نمود. ارواح انبيا وأوليا از تأثير سماع وجمال جلال هست شدند. با شاهد قدم بى رسم حدثان دوستى گرفتند. از آن ولايت بمراتب تربيت الٰهى محبّت شان مزيد گرفت، زيرا چون ارواح قدسى بصورت خاكى در آمدند از سرِ سوداء پيشين جمله ارنى گوى شدند ومحلّ انبساط يافتند، تا هرچه درين جهان ديدند، همه اورا ديدند، چنانكه بعضى از خواصّ محبّت گفته اند «ما نظرتُ فى شىء الّا ورأيتُ الله فيه».

(٢٦٨) از شطّاحان طربناك هيچ كس نيست كه از حقّ رؤيت نخواست ودعوى رؤيت نكرد. در مجالسشان زبان عشق همه «رأيتُ ربّى» گويد. بر سنن منازل محبّت ثانى در رؤيت ثانى يافتند، كه هركه بعد از امتحان در حجاب انسانى جوهر روحش بعوارض بشرى محتجب نشود، ودر جوهر روحش قهريّات تأثير نكند، آن شاهد اوّل بى زحمت حدثان اينجا باز يابد، ومحبّت بر محبّت بيفزايد.

(٢٦٩) مشاهدهٔ سوم رؤيت اعظم است، وآن در سراى بقاست. چون جسم وروح متجانس شدند، غايت محبّت آنجاست. بقدر مشاهده

1 قالوا بلى : ايضًا سورهٔ ٧ (الاعراف) آيهٔ ١٧١ ‖ 2 عرفان G : عارف A ‖ وجمال جلال G : وجلال وجمال A ‖ 3 انبيا واوليا G : اوليا وانبيا A ‖ جلال G : — A ‖ 5 مزيد... خاكى G : — A ‖ 6 سر G : + آن A ‖ پيشين G : پيشينه A ‖ ارنى (Gb : آرى G) گوى G : ارنى گو A ‖ 7 چنانك G : + گفتند A ‖ 8 گفته اند G : — A ‖ فى G : الى A ‖ 10 نكرد G : نكردند A ‖ در مجالسشان G : ولى A ‖ گويد G : گويند A ‖ 13 آن G : — A ‖ 15 سوم G : سيم A ‖ 16 چون G : چو A ‖ غايت محبت آنجاست G : — A

محبّت می‌افزاید وهرگز از عارف منقطع نشود، زیرا که محبوب‌را حدّ مشاهده نیست، لیکن خواصّ محبّت‌را بقدر محبّت مشاهده باشد؛ مشاهدهٔ عموم دگر ومشاهدهٔ خصوص دگر. صدّیق اکبر ـ رضی الله عنه ـ چون محبّت وایمانش از محبّت وایمان خلایق افزون بود، سیّد عالم ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که «ابو بکر در تجلّی خاصّ است، چندانکه عموم بینند، او تنها بیند» چنانکه سیّد ـ علیه افضل الصلوات والتحیّات ـ در حق وی فرمود «تجلّی الجبّار للخلق عامّة ولأبی بکر خاصّةً».

(٢٧٠) تا دانی که یافت بقدر دل است. نه هرکه دُرد خورد در محبّت او مرد است. خاصّانرا محبّتی خاصّ است. بعد از آن مشاهدهٔ جمال است، ودر مقام مشاهده منازل است. بقدر منازل محبّت است. اصل محبّت از رؤیت حسن وجمال است. در رؤیت عظمت محبّت‌را زوال است. چون خلق ربّانی در وصلت بیابد، از هر صفتی که مهیّج محبّت است، محبّتی پذیرد. اگر آنجا رسی، این مذهب بدانی. محبّت قلق ذات است، هیجان روح است، ذوَبِ فؤاد است. از حلاوتِ یافت محبوب محبّ‌را موافق است. محبوب‌را شایق است، بر مجنون عاشق است. این خُلق جنون عشق

2 خواص محبت‌را G : + اورا صفاتست از آن فنا نیست لیکن خواص محبت A | 2–3 مشاهدهٔ عموم دگر G : — A | 3 رضی الله عنه A : — G | 4–5 صلی الله علیه وآله وسلم G : — A | 5 فرمود که ابو بکر G : گفت ابی بکر A | 6 بینند... بیند G : به ایستند او بتنها بایستند A | چنانکه G : چون A | سید G : + عالم A | علیه... التحیات G : — A | 7 وی فرمود G : او گفت A | 8–9 درد... مرد است G : در درد او مرد در محبت او مرده است A | 9 خاصانرا محبتی G : محبت خاصانرا A | مشاهدهٔ A : — G | 10 ودر مقام مشاهده G : ومقام مشاهده‌را A | اصل G : اهل A | 11 وجمال G : جمال A | چون G : چو A | 13 آنجا رسی G : چارهٔ A | ذات G : درد A | 15 این خلق G : خلق این A

است. بجائی رسد که آئینهٔ حقّ شود، که هرکه در او نگرد بحقّ عاشق شود. «سیجعلُ لهم الرّحمن وُدًّا» بخوان وتفسیر «والقیتُ علیك محبّةً منّی» بدان.

(۲۷۱) در محبّت بندهٔ حقّ‌را شیوه‌ئی گفتم. عبودیّت ومقامت وکرامت تأثیر آنست. چون حقّ بمحبّت وارادت بنده‌را مرید ومراد وحبیب ومحبوب کند، بنده شاهد حقّ شود، بنظرِ قِدم در وی نگرد، وصفات خودش در پوشاند، نه از راه حلول که او منزّه از حدثان است. کاری است از فهم وعقل بیرون، تا ظهور صفت ندانی، اللّه اللّه که «تخلّقوا باخلاق اللّه» بخوانی. چون ملتبس بانوار حقّ شد، حقّش بخاصّیّت ربوبیّت بیاراست. از آن محبوب حقّست که حقّ این محبّ‌را آن خواست، تا در عشق همرنگ معشوق نشوی، در عزب خانهٔ وصال با معشوق متّحد نگردی.

(۲۷۲) محبّت زمین شوق است، ودر آن زمین اشجار عشق است، از بحارِ قِدم آب خورد، واز سواقی ابد بجوی جان از آن انهار آب بَرَد. محبّت در مشاهده بی عرفان محبّت اهل کواشف است، ومحبّت بعد از عرفان محبّت اهل معارف است. نهایت آن محبّت بدایت این محبّت است، ونهایت این بدایت توحید است. خون عاشقان بسیف توحید در

1 رسد G : برسد A ‖ آئینه G : آینه A ‖ او G : وی A ‖ 2 سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۹٦ ‖ سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۳۹ ‖ 3 در محبت بنده G : حدیث در محبت چو A ‖ 3–4 شیوه‌ئی ... چون حق G : — A ‖ 5 قدم G : قدیم A ‖ 6 در پوشاند : + ای گران G ، در پوشد A ‖ 6–7 کاری است ... بیرون G : اما کاری است که از فهم ووهم وعقل بیرونست A ‖ 7 ندانی G : بدان A ‖ که G : تا A ‖ 8 بخوانی A : نخوانی G ‖ بیاراست G : آراست A ‖ 9 خواست G : + که A ‖ 10 نشوی G : شوی A ‖ نگردی G : شوی A ‖ 13 عرفان G : + وجود A ‖ ومحبت G : محبت A ‖ 14 آن ... این G : این ... آن A ‖ 15 این G : آن A

مشهد تنزیه ریزند، زیرا که صد هزار عاشق مست از صدمات تفرید گریزند. ای جان جهان! دربن عرصه من معزولم وشاهِ تو مات است، عشق ما فانی وگُل تو خار است. رباعیّه:

کی بو که سر زلف تو در چنگ زنم
صد بوسه بـر آن رخان گلرنگ زنم
در شیشه کنم مِهـر وهوای دگـران
در پیش تو ای نگار! بـر سنگ زنم.

الفصل الحادی والثلاثون

فی شوق العاشقین

(۲۷۳) اعلم یا اخی! ـ شوّقك الله ـ که چون محبّت کامل شد، هیمان بر مشاهده علی الدّوام در دل عاشق پدید آید، که اورا منزعج کند از حدثان بشرب لقاء رحمان. چون جان بجناح شوق در قرب پرواز کند، در قرب قرب بقوّت شوق قرب بر مزید می‌آید، زیرا که شوق مقوّی طیران روح است، چندانکه بیش پرّد شوقش بیش باشد، زیرا که در سراب حیرت تشنگی شوق بر تشنگی است، در مذهب عشّاق وصل نیست، اگر چه نیز فصل نیست، که حدث در قدم نرسد. پس شوق‌را حدّ نیست.

1 تنزیه G: + خون A، تجرید Gh ‖ زیرا که G: — A ‖ گریزند G: بگریدند A ‖ 2 جهان: وجهان AG ‖ معزولم A: معزول G ‖ 5 رخان G: لبان A ‖ 6 وهوای G: ووفای A ‖ 8 والثلاثون: والثلثون AG ‖ 9 فی شوق العاشقین G: — A ‖ 10 کامل G: قابل A ‖ هیمان G: هیمانی A ‖ 12 رحمان: رحمن G، الرحمن A ‖ جان G: — A ‖ در قرب G: + شوق A ‖ 14 شوقش بیش باشد G: — A

رؤیت جلال جانرا در شوق است، ودر آن رؤیت ذوبان قلب در شوق بر مشاهده وافر گشت.

(٢٧٤) چون چنین است که شوق عاشقان‌را مطایاء رخت اسرار است بعالم انوار، وسبب جوامع عشق است، سیّد مشتاقان ورئیس عاشقان ـ علیه افضل الصلوات واکمل التحیّات ـ در دعا می گفت « أسئلك لذّة النظر الی وجهك، والشوق الی لقاءك ». وقال ابو سعید الخرّاز ـ رحمة الله علیه ـ « مُلِئَتْ قلوبهم من المحبّة، فساروا الی الله طلبًا وهاموا الیه اشتیاقًا، هنیئًا لهم من قلقٍ مشتاق أَسِفٍ بربّه كَلِفٍ دنف، لیس لهم سكن غیره ولا مألوف سواه ». شوق آتشی دان از لوایح مشاهده که چون شعله‌هاء آن در دل رسد، حجب حدثانی از دل بسوزد، وبمشاهدهٔ جمال وجلال رحمانی رساند. قیل « الشوق نار الله أشعلَها فی قلوب اولیائه حتّی یحرق بها ما فی قلوبهم من الخواطر والارادات والعوارض والحجاب ». سواقی شوق تا بحر عشق است، وبحر عشق وبحر شوق در عین الله که عینِ قدم است خشك است، زیرا که عاشق چون با معشوق متّحد شد، شوق بر چیست وعشق جز بر خود بر کیست، بلکه عشق در نصّ « وما قَدَروا الله حقّ قدره » عین دوئی است.

1 در شوق G : — A | 4 وسبب G : سبب A | 5 علیه ... التحیات G : — A | اسئلك لذة G : — A | 6 رحمة الله علیه G : — A | 7 فساروا الی G : فساروا A | طلبا G : طربا A | 8 دنف G : درق A | 9 آتشی دان G : آتشی است A | چون G : — A | آن G : + چون A | 10 بسوزد G : بسوزاند A | رساند G : برساند A | 11 ما G : — A | 12 بحر G : ببحر A | 13 وبحر عشق وبحر شوق G : بحر عشق A | قدم است G : قدم A | 14 چون G : — A | 15 بر کیست G : کیست A | سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٩١ | دوئی است G : در روی اوست A

(۲۷۵) شوق مرکب عشق دان. راکب عشق بر مرکوب شوق تا دریاء توحید بیش نرود. اگر رود، نه شوق ماند ونه عشق. عشق از شوق مزید گیرد، بهر آنکه جز بر آن کشتی بسواحل بحر مشاهده نمیرسد، ولآلی عشق در اصداف تجلّی جمال نمی یابد. جان مشتاق اگر با حقّ أُنس گیرد، منزل أُنس جانرا از گلاب انبساط غرقهٔئی بر روی افشاند، تا آتش عشق در وی بنشاند. در مجلس أُنس این مشتاق با چون تو عروسی حریف شود، که تو مستأنسان‌را اسباب أُنس حقیقیی، محقّقان شایق‌را شکوفهٔ بستان معرفتی، از کأس أُنس تو شراب رحیق توان خورد. آن قدح بنعت هجر مگردان، ای که در وصال گاه جوانمردی بر ما جفا کنی واز ما وفا نخری! درین میان با شوخی ورعنائی وفصاحت در عاشقی چه درد سری؟ رباعیه:

گر با تو وفا کنم نمی‌دارد سود
ور با تو جفا کنم بیازاری زود
مانند لبان تو همی باید بود
باریك ونزار وخامش وخون آلود.

1 عشق دان G : عشق است A ‖ راکب... شوق G : راکب ومرکوب تالیه A ‖ تا G : + در A ‖ 2 رود G : روند A ‖ 3 بهر G : از بهر A ‖ جز G : — A ‖ کشتی G : + چون A ‖ نمیرسد G : — A ‖ 4 ولآلی G : لآلی A ‖ نمی یابد G : یابند A ‖ 5 افشاند G : افشان A ‖ 5–6 آتش عشق G : انس A ‖ 6 مجلس G : مجالس A ‖ این G : — A ‖ چون G : چو A ‖ 7 محققان شایق‌را G : مشتاقان از A ‖ 8 تو G : — A ‖ رحیق G : نور حقیقی A ‖ آن قدح G : صرح آن A ‖ 9 ای که G : ای A ‖ وصال گاه جوانمردی G : وصال که جوانمردان A ‖ 10 ورعنائی G : + تو A ‖ وفصاحت G : فصاحت A ‖ 11 نمی دارد A : نمی بارد G.

الفصل الثانی والثلاثون
فی کمال العشق

(۲۷۶) اعلم یا اخی! ـ رزقك الله وأكرمك بعشق اهل الكمال ـ كه خداوند ـ سبحانه وتعالی ـ ازلًا وابدًا ذات قدیمش موصوف است بصفات قدیمش. از جملهٔ صفات حقّ یکی عشق است، نفس خودرا بنفس خود عاشق بود. پس عشق وعاشق ومعشوق خود بود. از آن عشق یکرنگ آمد که صفت اوست، واو از تغیّر حدثان منزّه است. عشق کمال محبّت ومحبّت صفت حقّ است. در اسم غلط مشو، که عشق ومحبّت یکی است. صفت اوست، وقایم بذات اوست. در آن تغیّر نیست، بلکه بخود عاشق است. تغیّر حدثانی در او روا نیست. محبّت حقّ چنان دان که علم او «لم یزل محبًّا بنفسه لنفسه كما أنّه لم یزل عالمًا بنفسه وناظرًا الی نفسه بنفسه.»

(۲۷۷) انقسام در احدیّتش نیست. چون خواست که کنز ذات بمفتاح صفات بگشاید ارواح عارفانرا، بجمال عشق بر ایشان تجلّی کرد، وبصفات خاصّ بر ایشان ظاهر شد. ایشان از هر صفتی لباسی یافتند: از علم علم، واز قدرت قدرت، واز سمع سمع، واز بصر بصر، واز کلام کلام، واز ارادت ارادت، واز حیات حیات، واز جمال جمال، واز عظمت عظمت،

1–4 الفصل الثانی والثلاثون (: الثلثون G) ... بصفات قدیمش G : — A | 5 صفات حق G : صفاتش A | 6 صفت G : صفات A | 7 ومحبت G : + هر دو A | 9 بذات اوست G : باوست A | عاشق G : محبت A | 10–11 محبا ... لم یزل G : — A | 11 وناظرًا ... بنفسه G : — A | 12 چون G : چو A | 14 لباسی G : — A | یافتند G : بافتند A، شاید ‹ یافتند ›

واز بقا بقا، واز محبّت محبّت، واز عشق عشق. این همه از بود، واو در ایشان ظاهر بود. تأثیر صفات در ایشان آمد. صفت ایشان بدان تأثیر قایم گشت؛ از حلول در آن عالم هیچ نیست، «العَبدُ عبدٌ والرّبّ ربّ».

(۲۷۸) پس اصل عشق قدیم است عشّاق حقّ‌را. عشق با جان قدیم است. عشق ابلابهٔ زمین قِدم است که گرد درخت جان عاشق بر آمده است. عشق سیفی است که از عاشق سرِ حدوث بر میدارد. سر کوه پایهٔ صفاتست که جان عاشق چون بدانجا رسید، مأخوذ عشق گشت. از آن ذروه بزبر نتواند آمد. هرکه معشوق حقّ شد وعاشق حقّ شد، در عشق همرنگ عشق شد. چون عاشق همرنگ عشق شد، عاشق ومعشوق یکرنگ شدند. آنگاه عاشق در مملکت حقّ حاکم شود. چون حقّ بر او غالب شد، قالب صورتش جنانی است، نفسش روحانی است، جانش ربّانی است، معشوق معشوق است، مراد مراد است، در جهان کار از آن معشوق است، اثر صفات است. گفتنش معجزات است.

(۲۷۹) مایهٔ عشق چون پیدا شد، صفت عاشق عیان گشت. عاشق مرکب عشق است. خاك آن مرکب سرمایهٔ بهشت است. عشق او مشاهدهٔ

2–3 صفت... قایم گشت G : صفت بذات قایم است 3 ‖ AGh در آن A : درین G ‖ 4 اصل عشق G : + عشاق A ‖ 5 لبلابه : لبلایه G لساه A، یعنی عشقه Gh ‖ که گرد G : گرد A ‖ 6–8 سر کوه پایه... نتواند آمد G : – A ‖ 8 معشوق G : معروف A ‖ همرنگ عشق G : همرنگ حق Gh ‖ 9 آنگاه G : آنکه A ‖ 10 صورتش G : وصورتش A ‖ 11 جانش ربانی است G : – A ‖ 11–12 معشوق معشوق است A : – G ‖ 12 کار از آن معشوق است A : – G ‖ 12–13 اثر صفانست (؟) G : – A، شاید <اثرش> ‖ 13 گفتنش G : چو گفتمش A ‖ 14 چون G : – A ‖ 14–15 عاشق مرکب G : عشق مرکب A ‖ 15 او A : از G

کلّ است. در رؤیتِ صرف صفات عشق بر عشق است. کمال در عشق نیست، زیرا که معشوق‌را نهایت نیست. بی زحمت کمال عشق عینِ کمال است. عشق در عشق کم نیست. بالاءِ عشق از تأثیر قهر خم نیست. چون عشق رسوخ گیرد، در دفتر عاشق حروف لطف وقهر نیست. در هر کشفی از ذات معشوق عاشق‌را صد هزار عشق است. اصول عشق ودولت عشق از کشف جمال وجلال است. آنجاست مشهد عاشقان. او همه جمالست، اگر بنماید، لیکن چون از جمال تجلّی عظمت کند، نه عشق باشد ونه عاشق، زیرا که محلّ فنا عشق است. منفردان عشق چون بغایت عشق رسیده اند، چون بدانند که نداتند، دانند که هیچ ندیده اند. ذرّهٔی از کشف جمالش صد هزار جان نبی وولی واله کرده. همه بازی‌گران درگه عشق اویند. معلوم شد که جمله خودرا اند، بی او بستهٔ اویند.

(۲۸۰) انشدَ سمنون المحبّ ـ رحمة الله علیه ـ فی هذا المعنی، فقال. شعر:

---

1 رؤیت G : — A ‖ در عشق G : عشق A ‖ 2 زحمت G : — A ‖ عین G : — A ‖ 3 در عشق G : در A ‖ کم نیست G : کم است A ‖ چون G : چو A ‖ 4 گیرد G : کرد A ‖ در دفتر G : دفتر A ‖ عاشق G : — A ‖ لطف وقهر G : قهر ولطایف A ‖ 5 ذات A : داب G ‖ ودولت عشق G : ودولت A ‖ 6 او همه G : وهمه A ‖ 7 چون G : چو A ‖ 7–9 لیکن... کشف جمالش G : لیکن چو اورا جلال بحکم جمعیت کمال وغیرت عشق لایزال با شیوهای گوناگون ونقشهای بوقلمون بوشاید. شعر : جمالك فی کل الحقایق... ولیس له الا جلالك ساتر، لاجرم A ‖ 10 نبی وولی G : ولی ونبی A ‖ کرده G : — A ‖ اویند G : او اند A ‖ 11 اویند G : او اند A

قد کنتُ أزعم انّی قد بلغتُ من الهوَی
الـی غایـة مـا بعدها لیس مذهب
فلمّـا تفـرّقنـا تـذکّرتُ مـا مضَی
وأیـقنتُ انّـی انّمـا کـنتُ العبُّ.

عشق کمالی است که از کمال حقّ است. چون در عاشق پیوندد، از صرف حدوثیّت بجلال الٰهیّت ظاهر وباطنش ربّانی شود، معدن اصل طلب کند، واز حوادث دُهور وصروف زمان وتأثیر مکان متغیّر نشود. چون در عین کمال بود، سواترِ ربوبیّت بر خیزد وعاشق ربّانی با معدن اصلی برد، در ربط خاکی در اکناف کرم محفوظ باشد، وارواح قدسی در حظایر قدس از تغیّر عالم محجوب باشد. جز نقل از مقام بمقام نباشد. هرکه بعشق حقّ زنده شد، ذکر موت بر ایشان روا نباشد، هرکه بعشق حقّ زنده شد، ذکر موت بر وی راه نیابد. بیت:

بتیغ عشق شو کشته کـه تا عمر ابـد یابی
که از شمشیر بو یحیی نشان ندهد کس از احیا.

---

1 قد کنت ازعم A : وازعم G ‖ 2 غایة A : مذهب G ‖ لیس G : لی AGh ‖ 4 وایقنت G : وایقیت A ‖ 5 چون G : چو A ‖ 6 بجلال G : بجمال A ‖ 7–10 وصروف... از تغیر G : وصرف صوارف اعصار دور گشته، پرواز شهباز نفس مطمئنه اش بآواز طبل ارجعی الی ربك وحکم کلی الینا راجعون که بدو رسد از ظاهر این A ‖ 9 حظایر : حضایر G ‖ 10 باشد A : نباشد G ‖ ذکر موت... زنده شد A : — G ‖ 12 ذکر A : دکر G ‖ بیت G : شعر A ‖ 13–14 بیت از سنائی است. رك : دیوان سنائی مصحح مدرس رضوی. تهران ۱۳۲۰ ص ٤۹ ‖ 14 کس از احیا A (ایضا دیوان سنائی ص ٤۹) : کسی احیا G ‖ بو یحیی: کنیهٔ عزرائیل است

وقال ـ عليه الصلوة والسلام ـ «ارواح الشهداء فی اجواف طير خضر». قال الله تعالى «بل أحياءٌ عند ربهم». ومعلوم است که فرمود «من عشق وعفّ وكتم ومات، مات شهيدًا».

(۲۸۱) چون عاشق هم نعت عشق شد، چون عشق بمعدن اصلی باز شود، عاشق‌را همرنگ خود کرد، بقرب معشوق باز رساند، تا چون روحانيان ملکوت در اعلی علّيين با طاووسان ملايکه بپرد، مثل خضر والياس وادريس وعيسی ـ عليهم السلام ـ چون صفتشان ربّانی شد، سماواتی گشتند. کَونَين ايشانرا مسخّر شود. هرجا که خواهند خودرا بنمايند، مثل خليل وکليم وهارون وحبيب ـ عليهم الصلوة والسلام ـ ايشانرا در جملهٔ اکوان بينند وشناسند. بعضی‌را اجسام در تراب بگذارند مثل ابو بکر وعمر وعثمان وعلی وسلمان وابو ذر وحذيفه واويس قرنی وثابت بنانی ـ رضوان الله عليهم اجمعين ـ بعضی‌را لحوق کلّی پديد آيد وحجاب کلّی بر خيزد، چون از وطن خاکی بعالم پاکی نقل کنند، تا بحجاب عزّت وکبريا برسند، چنانکه ذو النّون مصری ـ رحمة الله عليه ـ خبر داد وگفت «روزی در باديه‌ئی

1 وقال G : قال A ‖ الصلوة G : – A ‖ والسلام G : السلم A ‖ الشهداء G : شهدا A ‖ 2 سورهٔ ۳ (آل عمران) آيهٔ ۱۶۳ ‖ ومعلوم است G : معلوم است A ‖ فرمود G : گفت A ‖ 4 چون ... چون G : چو ... چو A ‖ اصلی G : – A ‖ 5 کرد A : کرده G ‖ 5–8 معشوق باز رساند ... کونين ايشانرا G : معشوق در حضيرهٔ قدس (حظيرهٔ قدس) وحضرت خضرت طوبی انس بر تخت سلطنت لكم فيها ما تشتهى انفسكم ولكم فيها ما تدعون بنشاند، پس همه کارهای با خطر مما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا على قلب بشر خطر A ‖ 6 اعلی : اعلا G ‖ 8 هرجا G : هرچه A ‖ خودرا A : ره G ‖ 9 وهارون G : – A ‖ عليهم الصلوة والسلام G : – A ‖ 10 ابوبکر G : – A ‖ وعمر G : عمر A ‖ 11–12 رضوان الله عليهم اجمعين G : – A ‖ 12 لحوق G : حرق A ‖ 13 بحجاب A : حجاب G

می رفتم، جوانی دیدم که جان تسلیم حقّ می کرد، اثر عرفان بر رویش بشناختم، گفتم: یا اخی! بگو: لا اله الّا الله. گفت: شرم نداری که میان عاشق ومعشوق تداخل می کنی؟ — شعر:

من لایم والّارا او باقی واو والا.

آنکه «هو» گفت، وشهباز روان پُر عشقش پرواز کرد.»

(۲۸۲) نشانشان چنین عجیب است واحوالشان چنین غریب. عالم طبیعت قفص مرغ نیست. عاشق در جهان نگنجد. «ضاقَت علیهِم الأرض» صفت اوست. بیت:

عشق بی چار میخ تن باشد مرغ زیرك قفص شکن باشد.

صدف جان محل دُر عشق است وجان با جانانست. «القلوب بین اِصبعینِ من اصابع الرّحمن، والارواح فی یمین الرّحمن». در عشق مقصود نیست، وعشق با مقصود موجود نیست. بیت:

عشق ومقصود کافری باشد عاشق از جان خود بری باشد.

نفس‌را در عالم عشق ره نیست، زانکه عقل ونفس در ره عشق با هم نیست.

---

1 جوانی G : جوانی‌را A ‖ عرفان G : عارفان A ‖ بر رویش G : بروی A ‖ 2 الا الله G : + جوان A ‖ 3—5 عاشق ومعشوق... پرواز کرد A : من ومیان حق جز حجاب کبریا نمانده است. تو آنکه گویی که اورا یاد کن G) ‖ 6 نشانشان... عالم G : — A ‖ 7 قفص G : بر قفس A ‖ سورة ۹ (التوبة) آیة ۱۱۹ ‖ 8 بیت G : شعر A ‖ 9 زیرك G : دانا A ‖ 10 صدف جان G : + چو A ‖ 11 والارواح G : الارواح A ‖ 12 وعشق G : عشق A ‖ بیت G : شعر A ‖ 13 بیت از سنائی است. رك به «حدیقة الحقیقة» مصحح مدرس رضوی. تهران ۱۳۲۹ ص ۳۲۷ ‖ ومقصود G : مقصود A ‖ جان AG : کام (حدیقه ایضًا) ‖ 14 ره نیست A : قدم نیست G ‖ 14—2 ص ۱۴۴، عقل ونفس... شکار G : نفس هدف سهام

عشق مرغ جان‌گداز است. عشق جان‌را چون کبوتر وباز است. بیت:

نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار.

امر ونهی در راه عشق منسوخ است. کفر ودین از سرای عشق محجوب است. آفاق در اشراق عشق محترق است. کَون در تحت سُمّ رخش عشق مضمحل است. بیت:

پیش آنکس کـه عشق رهبر اوست

کفـر ودین هـر دو پردهٔ درِ اوست.

هـر چه در کاینـات جـزو وکُلند

همـه در راه عشق طـاق پلنـد.

(۲۸۳) سرشت گوهر عشق در ازل بوده است. در آن عالم جان وعقل‌را راه نبوده است. آنکه عشق اورا روی بنماید، جوهر صفتش ازین خاکدان برباید. بیت:

عشق برتر زعقل واز جانست لی مع الله وقت مردانست.

امر ونهی است ومعروض احکام کفر ودین، محبوس چار میخ آفاق است ومحسوس کون‌را مشاق. ای نفس تو در عجب بلایی، در عشق گریز وبین ولایی A ‖ 3 راه عشق : راه G ‖ 4 کون AG : شاید «اکوان». رك به شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بروخیم جلد ٤ (تهران ۱۳۱۳) ص ۱۰٤۹ ببعد ‖ 6–9 دو بیت از سنائی است. رك به حدیقة الحقیقة ص ۳۲۸ ‖ 8 وکلند AG : کل اند (حدیقة ایضًا) ‖ 9 همه... بلند AG : در ره عشق طاقهاء پل الله (حدیقه ایضًا) ‖ 10 در آن G : در A ‖ 11 عقل‌را G : عقل A ‖ آنکه عشق اورا A : آنکه‌را راه عشق G ‖ بنماید G : نماید A ‖ جوهر G : جواهر A ‖ 13 بیت از سنائی است (حدیقه ایضًا) ‖ واز G (حدیقه ایضًا) : وز A ‖ مردانست G : + عشق ومعشوق وعاشق است یکی، هرکه همچون شناخت، مرد آنست A (این بیت در حدیقه ص ۳۲۸ - ۹ نیامده)

در عاشق کبری وکافری نیست، بد خویی وابلهی نیست، کمال تحیّر صفت عاشقان است. خضوع وخشوع صفت بیدلان است.

طفل‌را بار عشق پیر کند   باشه‌را عشق پشّه گیر کند.

بهشت جای زاهدان است. کنشت خرابات عاشقان است. نارسیدگی در عشق نیست. ناتوانی در راه عشق نیست.

(۲۸۴) آنچه گفتیم جز صفت عشق وعاشق نیست. نهایت عشق بدایت معرفت است. در معرفت عشق بر کمال است. گر عاشق با معشوق همرنگ شود، مقام توحید یافت. اگر در معرفت متحیّر شود، مقام معرفت یافت. منتهای عشق تا بدین دو مقام است. چون عارف شد از صفات معرفتش، صفات حقّ روی نماید. ذکر ذاتی وفکر صفاتی حیا در قدم حکمت ازلی، جمع عین عاشق ومعشوق در عین جمع عشق اقتضا کرد، پس هرکه‌را عشق رسد، اورا بدین جمع کشد، بفناء فعل ونعتش اوّلاً، وفناء فنا ثانیاً، وبقائهما ثالثًا، وبقاء بقا رابعًا معشوق باشد. در ملك ربوبیّت بنعت الوهیّت تصرّف کند، سعادت کبری یافت. اگر باز عشقش بمشاهدهٔ توحید برد،

1–2 در عاشق ... بیدلان است G : کیمیا که می‌گویند جز عشق ترقی بخش نیست A ‖ 3 بار G (حدیقه ص ۳۲۹) : باز A ‖ باشه‌را عشق پشه گیر کند AG : پشه‌را عشق باشه گیر کند (حدیقه ص ۳۲۹) ‖ 6 آنچه G : این چه A ‖ نهایت G : تناهی A ‖ 8 مقام توحید G : مقام معرفت A ‖ اگر در معرفت ... یافت G : — A ‖ 9 چون G : چو A ‖ از صفات G : اوصاف A ‖ 10 صفات G : از اوصاف A ‖ ذکر G : سر A ‖ وفکر A : فکر G ‖ 11–13 عین عاشق ومعشوق ... معشوق باشد A : عین قدم تفرقه در اتصال تمکین در استقامت در رؤیت بقاء عین حقیقت اسرار علم الا شرایط عشق عاشق‌را برون برد، وصول معروف از درد عشقش بستاند در حضرت مجد ملك می باشد G ‖ 14 برد G : مرد A شاید «برد»

وصولِ موحّدِ بيابد، شهود عين بيابد، كانّه هُو شود. توحيدش از زحمت حدثان منفرد كند، بمركب تفريد بعالم تجريد شود. رؤيتش جز مشاهدهٔ كبريا وعظمت بقا وقدم ازليّات وابديّات نباشد.

(٢٨٥) درين هنازل عشق نماند. سرّ توحيد بصدمات وجدانی از دلْ لذّت عشق بستاند. عالم جمال نيست، اگر هست ننمايند. اجلال در اجلال وتعظيم در تعظيم است. قبض از ركوب عظمت، بسط از نشاط وجدان، معرفت در معرفت، حرمت در حرمت، احتشامِ در احتشام از رؤيت انوار عظام، سُكر در سُكر از بديهۀ قدم ظهور، وَلَه در وَلَه در بحر ازل، دهشت در دهشت از فردانيّت ابد، صحو از رؤيت بقا، فنا از تأثير سطوت انوار ذات، بقا از تأثير جمال نفس كلّى. در آن منزل نه حظوظ حدثانی، نه آفات نفسانی، واز انبساط حقّ در موحّد انبساط پديد آيد.

(٢٨٦) چون در لجّۀ بحرِ قدم عين جمع از اوصاف مخلوقی مقدّس شد، محلّ اتّحاد يافت، آنكه شطحيّات گويد. از اينجا بود حديث «سبحانی» و«ليس فی جبّتی غير الله»، وسرّ «انا الحقّ». اگر ندانی، از آن شير مرغزار توحيد وشهسوار ميدان تجريد، ابو بكر شبلی ـ رحمة الله

1 موحد A: موجد G ‖ 3 بقا A: وبقا G ‖ 4 بصدمات G: صدمات A ‖ وجدانی A: وحدانی G ‖ 5 ننمايند G: ننمايد A ‖ 6 اجلال وتعظيم در تعظيم است G: اجلال است، تعظيم در تعظيم A ‖ 7 در معرفت G: — A ‖ 7–11 از رؤيت... حظوظ (: خطرات Gh) G: كرامت در كرامت، رغبت در رغبت نزد معشوق ولايت بخش بی علت وهمت فزای بی نهايت بيند، باانبساط معشوق، پس بيك گام از حد حدثان ببجهد وآن خطوة A ‖ 11 واز A: « از G ‖ 12 چون G: چو A ‖ قدمِ G: — A ‖ 14 غير الله A: — G ‖ ندانی G: دانی A ‖ 14–15 از آن G: از سران A ‖ 15 ابو بكر G: — A

علیه ـ بشنو که روزی در مجلس موحّدان رمزِ این حدیث در بیتی پیدا کرد. چون سکر وجد بر او غالب شد، گفت. شعر:

تبارکَت خطراتی فی تعالائی　　فلا الّه اذا فکرّت اِلاّئی.

چون بدان عالم رسیده اند، فعلشان رِبّانی، قولشان ازلی وابدی است، کما قال ابو سعید الخرّاز ـ رحمة الله علیه ـ «للعافین خزائن اودعوها علومًا غریبةً وانباءً عجیبة، یتکلّمون بها بلسان الابدیّة ویخبرون عنها بعبارات الازلیّة». بیت:

بایزیـد او بگفت سبحانی　　نه ز جهلی بگفت وویلانی
آن زبانی که راز مطلق گفت　　راست جُنبید کو انا الحقّ گفت.

این بود که گفتیم قصّهٔ عاشقان روحانی وربّانی، ای «عبهر» صفت چشم تو، سر افعال در روی تو، سحر غمزهٔ جادوت عاشقان موحّدرا هاروت وماروت، عشق تو مرکز فلك لا یزالی است. اگر چه در آن عشق عاشقان‌را از حدثان هزار ناله وزاری است.

(۲۸۷) در رنگ شقایق جبین تو دیدهٔ جان‌را صد تجلّی است. در شیوهٔ آن چشم عقل کلّ‌را در عین فعل صد تدلّی است. بیت:

آن کس داند حال دل مسکینم　　کورا هم ازین نمد کلاهی باشد.

بگوییم که مصباح صفات در مشکلات آیات است. عاشقان موحّدرا درین

1 بشنو که G : ـ A ‖ این حدیث A : آن حدیث G ‖ 2 وجد G : وحد A ‖ شعر G : ـ A ‖ 3 تعالائی G : معانی A ‖ فلا . . . الائی G : ما اله الا فکرة ان لای A ‖ 4 بدان G : بدین A ‖ رسیده اند فعلشان G : وصف (وصف) گفتنشان A ‖ ربانی G : + است A ‖ از 4 تا پایان کتاب G : والله یقول الحق وهو یهدی السبیل الاحق . تمت الرساله A

فصل بسی عبارات است؛ درین بیتِ آن بوالعجب عاشق، آن دولتی شایق، ابو المغیث حسین بن منصور ـ رحمه الله وقدّس روحه ـ ازین شطح بسی رمزها واشارات است در سکر توحید از دیدهٔ یکتا بین، چون خون می‌راند ومی گفت، شعر:

سبحان من اظهر ناسوته سرّ سنـا لاهوتـه الثـاقب
ثمّ بـدا فی خلقه ظاهرًا فی صورة الآکل والشّارب.

(٢٨٨) تمّ الکتاب بحمد الله وحسن توفیقه، والصلوة علی سیّد العاشقین وامام الشائقین، عنقاء مغرب اللّاهوتی فی قفص الناسوتی، وعلی آله واحبّائه اجمعین. اللّهمّ نوّر قلوبنا بنور حکمتك، وثبّت قلوبنا بدوام ذکرك وحلاوة مناجاتك ولذّة کلامك، وروّح ارواحنا بلطفك، ونوّر قلوبنا بنور قربك، وقرّر عیوننا بمحبّتك، وطیّب اسماعنا بلذایذ مناجاتك، انّك علی ما تشاء قدیر. اللّهمّ روّح قلوبنا بمشاهدة جلالك وأرِنا عجائب ملکوتك، واجعل لنا حظًّا من نصیب انسك، واجعل لنا من عندك موقفًا، تقرّبنا من نفسك، وتؤنسنا بأُنسك، ولا تخیّبنا من ذلك کلّه، یا ارحم الرّاحمین!

تمّ کتاب عبهر العاشقین من الواردات القدسیّة علی العاشق الوامق، المحبّ الشائق، العارف الملیح، الموحّد الصادق، ابی محمّد روزبهان، قدّس تعالی سرّه.



حواشي كتاب عبهر العاشقين

از نويسندهٔئى ناشناس

حواشى فصل پنجم

. . . .

١

صفحهٔ ٣٥ سطر ١٦ نظام معرفت: نظام آن معرفت وقوام آن محبّت كه از رؤيت كون در آيد، چنانچه حضرت خليل‌را ـ عليه السلام ـ در آمد از رؤيت نورانيّت زهره وماه وآفتاب، كه صفاء ملك ايشانست ومنشأ نشأ ربوبيّت وپرورش آن سه < . . . > كه آن سرّ ملكوت ايشانست < . . . > حقّ تعالى بصفت عظمت < . . . > از آن هر سه آفل روى بجناب حقّ قديم كرد كه « انّى وجّهت وجهى للّذى فطر السموات والارض حنيفًا وما انا من المشركين »، زيرا كه آن سه مجالى آيات، نه همچون حسن آدم مجلى ذات. وبدانك عاشق چون در عشق انسانى < . . . > كمال درو رسيد؛ نشأتى عاشقى ومعشوقى در اوج شده، باتّحاد ميرسد، ورنگ دويى ميگذارد، تا

---

3 حواشى فصل پنجم نسخهٔ G از نيمهٔ فصل پنجم آغاز ميشود (رك به ص ٣٥ متن كتاب حاضر) وبنابرين حواشى نيز از همينجا آغاز ميگردد. مواضعى كه چند نقطه گذاشته شده، لايقرأ است ‖ 11 وجهت ; – Gb ‖ 11–12 سورهٔ ٦ (الانعام) آيهٔ ٧٩

خود عشق وعاشق ومعشوق میشود. پس بقدس وحدت غنی میگردد از اخذ حظّ لذّت جمال، زیرا که لذّت در دویی صورت می‌بندد. پس درین موطن قوام محبّت انسانی هم شکسته می‌شود، چنانچه حضرت شیخ ـ رضی الله عنه ـ در رسالة القدس می‌فرماید که «صدمات قدوسی چون متجلّی شود بجان اهل معرفت، حلاوت جمال از مرد بستاند، تا نه عاشق رعنا باشد، که موحّد استوار باشد، که مبادی عشق اقتضاء بندگی کند، وعظمت توحید خدایی اقتضا کند» انتهی کلام الشیخ، قدّس سرّه.

۲

ص ۳۵ س ۱۸ زیرا که: زیرا که آن خاصّیّت حسن ایشان است.

۳

ص ۳۶ س ۱ اولم تؤمن: که آن احیاءِ موتی است، تا باشد بشهود جمال قدم رسد.

٤

ص ۳۶ س ۱ محل ایمانست: نه محل شهود جمال قدم.

۵

ص ۳۶ س ۲ در آیات نیست: وآن حضرت‌را ـ علیه السلام ـ نوبت شهود انسانی ـ که رؤیت بصری است ـ نیست، چه آن نوبت حضرت خاتم است ـ علیه افضل الصلوات واکمل التحیات، وعلی آله واحبّائه.

---

2 لذت Gh : شاید «ولذت»

٦

ص ۳٦ س ۳ عشق: یعنی عشق غیبی الٰهی.

۷

ص ۳٦ س ۵ در آن آینه دید: حاصل آنکه حقّ ـ تعالی شأنه ـ بمقتضای «هو الظاهر والباطن» ظاهر است وباطن، ومرآت ادراك باطن ومعنی حقّ تعالی قلب وسرّ وروح عارفان است، ومرآت ادراك ظاهر وصورت حقّ حواسّ ظاهر، یعنی مشاعر جزئیّهٔ ایشانست بمعونت قلب وسرّ وروح، ومرآت ادراك وجه قدیمِ کریمِ حقّ چشم سَرِ عاشقان انسانی است، وچون خلیل‌را ـ علیه الصلوة والسلام ـ این نوبت نبود، برؤیت باطن ومعنی حقّ بدیدهٔ سر اکتفا فرمود، واین نوبت‌را بحضرت ختمی ـ علیه افضل الصلوات واکمل التحیّات ـ گذاشت.

۸

ص ۳٦ س ۹ آلت معرفتست: زیرا که منکر ـ یعنی مستقبح ـ مظهریست از مظاهر حقّ، پس عارف‌را آلت معرفت باشد.

۹

ص ۳٦ س ۱٦ محض ترّهاتست: زیرا که اگر چه حقّ در مستحسن ومستقبح پیداست، امّا در مستحسن بصفت جمال ولطف تجلّی دارد، ودر مستقبح بصفت جلال وقهر.

۱۰

ص ۳۷ س ۳ بیرون آیی: اگر شبهه در آید که حضرت حبیب ـ

10 ختمی Gh : شاید « ختمی مرتبت »

علیه افضل الصلوات واکمل التحیّات ـ مگر از خودی خود بیرون نیامده بود که از مستقبح متغزّز شدی ـ معاذ الله ـ آن حضرت اکمل موجودات واعرف عرفا واتمّ موحّدان بل شخص کمال وعرفان وتوحیدْ آن حضرت است، ومن دونه اجزاؤه واظلاله، وهمهٔ اشیارا در موقع کمال می‌دانست، حتّی تغزّز لطیف از کثیف، واین از مقتضیات فرق ثانی ومرتبهٔ جمع الجمع است در کتب صوفیّه، بطلب! فلکلّ مقام مقال ولکلّ عمل رجال.

۱۱

ص ۳۷ س ۴ بچشم صرف صرف قدم: یعنی بچشم صورت که مدد از نور قدم نداشته باشد.

۱۲

ص ۳۷ س ۷ محرم نیست: حاصل این قراین وفقرات آنست که هرکه صاحب ذوق تجلّی وجه حقّ در حسن انسان نیست، از فهم این معرفت محروم واز قبول این حکایت دور است.

۱۳

ص ۳۷ س ۱۱ در سطر صفت: یعنی قرآن.

۱۴

ص ۳۷ س ۱۱ ونحن اقرب: در بیان قرب حقّ تعالی بانسان، چون مزهٔ ذوق شهود انسانی در آمد، دل ـ که محلّ تفاصیل معرفت شوق الٰهی است ـ عرضهٔ فترت می‌شود، وغارت عبارت از آنست، واز تفاصیل عرفان

2 متغزز (رك به س ۵ صفحهٔ حاضر) : متنزز Gh

ـ که نزول از نشأ وحدت به نشأ کثرت است ـ عروج بلذّت تجلّی وحدت می کند بمعراج عشق انسانی، وعمارت نگارخانهٔ عشق بجمال معشوق اشارت بآنست.

حواشی فصل ششم

۱۵

ص ۳۸ س ۹ وزر کانی: حاصل آنکه جان انسانی روحانیست، وتن او جسمانی، وبسبب تعلّق روح بتن، مقتضیات روح مغشوش شده، همچون زر کانی که بمس یا غیر آن آمیزد. پس هرگاه که در بوتهٔ ریاضت ـ چنانچه لایق باشد ـ گداخته شود، از غَشّ (: از عشق Gh) خلاص شود، وبصفای معدنی باز گردد.

۱٦

ص ۳۸ س ۱۲ قبول جمال روحانیّات یافت: همچون آئینه که جلا (: جلی Gh) یابد ومستعدِ انعکاس صور شود.

۱۷

ص ۳۸ س ۱۴ حجاب جان انسانی بر خاست: یعنی پردهٔ کثافتِ طبعِ بشری از جان انسانی بر خاست.

۱۸

ص ۳۸ س ۱۵ مُتحّد شد: یعنی بروحانیّات بپیوست.

۱۹

ص ۳۸ س ۱٦ هم رنگ مستحسن شد: یعنی بعد از آنکه فطرت

عاشق روحانی شد، وبسبب روحانیّت استمداد اتّصال بروحانیّات یافت، که آن رکن اوّلست. دیگر بأنوار روحانیّات ـ که معدن حسن است ـ پیوست، که آن رکن دومست. دیگر آن روحانیّت که بروحانیّتِ عاشق اتّصال یافته، رنگ عشق پذیرفت، ومناسب معشوق شد در تلوّن بلون عشق؛ پس رکن سیّم پدید آمد، چنانکه فرمود « ثلثان قمر عشق از خسوف بیرون آمد ». ومضایقه در لفظ « ثلثان » ـ <که> از عالم حساب دانی بأخصّ است ـ <در بیان> شیخ ـ قدّس سره ـ عین بوالفضولیست، چه غرض بیان ترقی است نه تحدید ربع وثلث. بعد از آنکه عشق غیبی تلوّن بلون عشق در عاشق دید، در حسن معشوق مقابل دیدهٔ عاشق آمد، وبر او جلوه کرد. پس آن یك نور بدو اسم ودو صفت بر آمد: در عاشق دیدهٔ بینا شد، ونام عاشقی گرفت؛ ودر معشوق روی زیبا گشت، وصفت معشوقی پذیرفت، ـ واین رکن چهارم عشقست. وباجتماع عمدة العناصر الاربعة تمّ العشق، وبتمامه وردت الانسانیّة موردها، ونالت مقصدها، فافهم! هداك الله تعالی سواء الطریق، وأذاقك حلاوة الحقیق.

۲۰

ص ۳۹ س ۲ برابر استعداد عاشق آمد: حاصل آنکه سالكِ عشق (: عشقیِ Gh) فطرت، چون بواسطهٔ ریاضاتِ لایقه از لوازم طبع بشری پاك شد ورها گشت، ورنگ عشق پذیرفت، لیاقت عاشقی پیدا کرد. پس از مکمن الٰهی ومعدن استعداد ذاتی، نشانی که مبدأ حسن تواند شد وعنوان معشوقی پذیرد بی مظهری، برابر استعداد عاشق آمد، چنانچه فرمود « بعد از این (: آن Gh)

صفات مستحسن چون هم رنگ مستحسَن شد » (ص ۳۸ س ۱۵) الی آخر الکلام

۲۱

ص ۳۹ س ۴ مقابل نور دیدهٔ عاشق شد: یعنی آنچه در حضرت امکان واستعداد، برابر استعداد عاشق آمده بود، در صورتِ معشوق برابر دیدهٔ عاشق آمد.

۲۲

ص ۳۹ س ۴ آن دو نور: نور جمال قدَم در حسن معشوق، ونور دیدهٔ عاشق.

۲۳

ص ۳۹ س ۵ جزویّت پذیرد: یعنی بتعیّن عاشقی ومعشوقی متعیّن شود، تا یکی‌را عاشق گویند ویکی‌را معشوق.

۲۴

ص ۳۹ س ۵-۶ معنی در معنی: عاشق در معشوق.

۲۵

ص ۳۹ س ۶ حسن در استعداد: معشوق در عاشق.

۲۶

ص ۳۹ س ۶ متّصل گشت: یعنی چون حسن معشوق واستعداد عاشق بیکدیگر نسبت تامّه پیدا کردند.

۲۷

ص ۳۹ س ۷ هم طبع دل معشوق شود: همچنانکه در صفت همرنگ باشد.

۲۸

ص ۳۹ س ۸ متّحد شود: بسبب آنکه طبع عاشق روحانی شده است.

۲۹

ص ۳۹ س ۸ سِرّ با سِرّ: بکسر هر دو سین، یعنی سرّ عاشق وسرّ معشوق. یا بکسر سین اول وفتح دوّم، یعنی سِرّ عاشق با سَر عاشق، وآن تأکید فقرهٔ سابق باشد، یعنی «نور دیدهٔ روح» تا آخر.

۳۰

ص ۳۹ س ۹ صفات معشوق: مقصود از صفات معشوق صفات روحانیّهٔ مکنونه در مکمن استعداد معشوق است من حیث المعشوقیّة، که بآن صفات غلبه واستیلا ونفوذ در عاشق دارد، وآن از معدن قهر وسلطنت ربوبیّت است واُلوهیّت، ربّ وآله است نسبت با مربوب.

۳۱

ص ۳۹ س ۱۲ فرا گیرد: هم از آنِ عاشق وهم از آنِ معشوق، هر یك از وجهی: در معشوق بصورت غلبه واستغنا وناز، ودر عاشق بصفت مغلوبیّه وافتقار ونیاز. وهم معشوق وهم عاشق در تحت قهر وغلبه عشقند، که هر یك‌را چنانکه مقتضای استعداد اوست، مَجلیِ شیئون خود ساخته. وبدانکه در این طریق فتوح وفوائد عاشق‌راست غالبًا ـ که بر قَدَم عبودیّت است ـ نه معشوق را؛ فافهم.

۳۲

ص ۳۹ س ۱۵-۱٦ ملازم درد بماند: بسبب حرمان از مقتضیات

خود بواسطهٔ استیلاء قهرمان عشق بر او ومنع او از مقتضیات.

۳۳

ص ۳۹ س ۱۶ التباس: یعنی التباس در عشق گذشت.

۳٤

ص ۴۰ س ۱ پدید آید: یعنی روح‌را هوس شهود جانان ـ یعنی حقّ ـ در جان پدید آید، وآن‌را رتبهٔ عیان گویند، ومرتبهٔ روح اینست. ونیز روح‌را بسبب غلبهٔ نشأة عشق، هوس شهود جانان در جمال جان ـ که صفات لطیفهٔ معشوق است ـ پدید آید. وآن نیز مقام التباس در عشق است.

۳۵

ص ۴۰ س ۲ بر آید: از غلبهٔ آفات بسبب امتزاج واشتباه احکام نفس وعقل وروح.

۳٦

ص ۴۰ س ۳ این معجونات: یعنی چون چهار رکن عشق جمع شوند،

۳۷

ص ۴۰ س ۳-۴ از جهان عقل: یعنی تعیّن اوّل که جامع مجموع نشآت کونیّهٔ معنویّه وصوریّهٔ مجرّده ومادیّه است.

۳۸

ص ۴۰ س ۴ طلب جانان کنند: تا بوساطهٔ هر حاسّه‌ئی بتجلّی مخصوص بآن حاسّه فایز شوند،

۳۹

ص ۴۰ س ۵ـ۶ كمال عشق پديد آيد: وآن شهود وجه الهيست كما هو در پيكر زيبا منظرِ انسان، وترتّب آثار بر آن از اخلاق حميده ومعارف سنيّه وقُدَر غالبه على ما يليق بهذا الموطن.

۴۰

ص ۴۰ س ۷ـ۸ وسكون نفس: يعنى آراميدن فى الجمله بسبب وصول بمبادى منزل، ومراد از سكون نفس نه استقامت است، چه آن در نهايت حاصل ميشود.

۴۱

ص ۴۱ س ۷ فلا يميلان: اى لا يتفرّقان بعد الاجتماع أبدًا، والمراد اتّحاد روحِهما فى العشق وعدمُ زوال المحبّة، وان بَعُدَ شخصاهما بُعْدَ ما بين المَشرق والمَغرب.

۴۲

ص ۴۱ س ۸ از بام عقل پرتوئى: يعنى شعشعهٔ جان عاشق ومعشوق كه باتّحاد رسيده، از بام عقلِ هر دو پرتو بعالم فعل ايشان ـ كه بدنهاء هر دو است ـ اندازد، وعقل<را> ـ كه مبدأ كونست ـ تشبيه فرموده به بامى، كه از آن چراغى آسمانى (: باسمانى Gh) كه ازو نيّرى به پستى تابد، وآن روح است، < پرتو افكند >.

۴۳

ص ۴۱ س ۹ شغف: يعنى پرده كه پيش از شغافست. ودل حفت

پرده دارد، هر پرده نامی دارد، وجای چیزیست. وچون شرح آن ضروری این موطن نیست، باختصار کوشیده شد.

٤٤

ص ۴۱ س ۱۱ بشغاف : یعنی اندرونه.

٤٥

ص ۴۱ س ۱۲ استشهاد پدید آید : یعنی عشق در مُحِبّ چندان کمال گیرد که سرایت در محبوب کند، وحُبّ او با مُحبّ غلبه شود، تا تمیز محبّی ومحبوبی بر خیزد.

٤٦

ص ۴۱ س ۱۳ از گزاف : یعنی بی احتیاط واندیشه با محرم ونامحرم وآشنا وبیگانه.

٤٧

ص ۴۱ س ۱۴ ذهول عقل : یعنی عقل متعارف که آلت ادراکست.

٤٨

ص ۴۱ س ۱٦ وصبابتست : تمام این الفاظ مذکوره تا صبابت، الفاظ دالّه است بر غلبهٔ نشأهٔ محبّت، وتفصیل معانی آن در کتب لغت ودر اصطلاحات صوفیّه مسطور، فلیطلب هنالك. ووجدان معانی آن کماهی موقوفست بحصول آن. والله المُعطی!

٤٩

ص ۴۲ س ۱ سواقی : من السّاقیة.

۵۰

ص ۴۲ س ۳ حضور وغیبت باشد: حضور آنست که سراپای وجود خود از معشوق پُر یابد، بلکه خود همه معشوق بیند. وغیبت آنکه هر چند در سراپای خود نگرد، معشوق نیابد.

۵۱

ص ۴۲ س ۴ سُکر وصحو باشد: سُکر آنست که آثار عقل در سطوت عشق ناپدید شود. وصحو (: ومحو Gü) آنکه عقل‌را با وجود غلبهٔ عشق مکنت اجرای احکام وآثار خود باشد.

۵۲

ص ۴۲ س ۵ تا بدین دروازه است: تا بدین مرتبه هنوز عشق‌را مجازی خوانند، اگر چه در نهایت تقدّس وتحفّظ باشد، زیرا که اگر چه جانش در صورت معشوق عاشقِ حقّست، امّا خود نمیداند، وپندارد که عاشقِ آن صورتست، چنانکه فرمود «لکن عشقِ صانع از عشقِ مصنوع باز نمیداند».

۵۳

ص ۴۲ س ٦ مبدأ: مبتدی.

۵٤

ص ۴۲ س ۷–۸ عشق ربّانی بر دارد: نه بآن معنی که چشم از آن صورت بر دوزد وروی از او بگرداند، بلکه بکشف عشق رسد، وبر

او ظاهر شود که حقّست ‹که› بصورت معشوق بر وی تجلّی نموده، ومعاملاتِ الٰهیّهٔ غیبیه از آن صورت با خود یابد، بی آنکه صورت معشوقرا خبر از آن باشد.

٥٥

ص ۴۲ س ۱۰ از مرکب حقیقت پیاده رو باشد : یعنی اورا در راه حقیقت قوّهٔ قدم نباشد بسبب قید شهوت که بر پای او باشد.

٥٦

ص ۴۲ س ۱۵ این سه جوهر : یعنی عشق طبیعی وروحانی وربّانی.

٥٧

ص ۴۲ س ۱٦ ای دانهٔ مرغان : خطاب با معشوق.

٥٨

ص ۴۳ س ۲ خاك در دیده : یعنی از افتادگی هم جنس خاك راهِ تو شده، تا آن خاك بپای تو واصل شود.

٥٩

ص ۴۳ س ۳ اقالت عثرت عاشق رواست : یعنی اگر چه میل این طبع روحانی از همچون من عاشقی پیش.تو ‹...› عاشق رواست.

٦٠

ص ۴۳ س ۴ سزای این دولت کجاست : یعنی از میانِ عاشقان بغیر همچو منی کەرا مرتبهٔ انبساط با معشوق است؟ چه این رتبهٔ اهل رسوخ

16 پیش تو : متأسفانه شش کلمه محو شده است ‖ 19 کەرا : کرا Gh

در عشق است، که عشق روحانی در ایشان رنگِ طبیعت بهیمی نگیرد، واز حقّ محجوب نشود، بلکه در مثل شیخ ـ قدّس سرّه ـ انبساط با معشوق عین مقابله با اذواق الٰهیست. اللّهمّ! قدّس روحه وزد فی الانبساط فتوحه!

٦١

ص ۴۳ س ۴ ـ ۵ این عارض سقم جان در شمار مگیر : ای طالبِ طریق محبّت بنگر! بنگر که حضرت سلطان العاشقین ـ قدّس سرّه ـ با عنایت ازلی وعفّت ذاتی وعصمت فطری واصطفا با اسرار عشق انسانی ورؤیت بصری بعد از رسوخ در توحید وفناء فی اللّٰه وبقاء باللّٰه، انبساطِ در عشقِ انسانی‌را سقم جان میگوید، وروی منوّررا ـ کرّمه اللّٰه تعالی ـ نزد معشوق بآب معذرت میشوید، با آنکه هر انبساطی از او با معشوق ملاطفه‌ئی لطیفه است از حقّ با کرشمه‌ئی بدیع از نوادرِ جلواتِ حقّ ـ عزّ شأنه ـ وفتحِ بابِ ترقّی در بارهٔ معشوق. پس من وترا با این طبعِ دنی ونفسِ بآتشِ مجاهده سوختنی، چه حدِّ این دم وچه نیروی این قدم باشد؟ واللّٰه ولیّ العصمة.

٦٢

ص ۴۳ س ۹ ـ ۱۰ واز آن کیمیا : <...> کیمیاء صحیح تمام چون در مس آمیخته شد، خلع صورت نحاسیت میکند، واز مبدأ بر او صورت ذهبیّه فایض میشود. واگر نا تمام آمیخته شد، ظاهرًا تغیّر لون می کند، امّا بحقیقت ذهب نمی رسد. عشق چون از عشق طبیعت پاك

16 کیمیا : دو کلمه محو شده

شد، در عاشق سرایت قدس الٰهی میشود، تا بشهود حقّ میرسد، ودر آینهٔ حدوث وجهِ قِدَم می بینند. واگر از عشق طبیعت اثری مانده باشد، در عاشق تغیّر پیدا میشود وببعض صفات از دیگران ممتاز میگردد، امّا بشهود نمیرسد، وکمال انسانیّت نمی یابد.

٦۳

ص ۴۳ س ۱۱ اتّحاد یکرنگست: واگر چه بتعیّن عاشقی ومعشوقی دو می نمایند.

٦٤

ص ۴۳ س ۱۲ وچون از این شراب نخوردی: یعنی اگر چه نظر محبّت یافتهٔی، امّا چون هنوز خورای [خورای: چنین Gh] تو نشده، ودر طبع تو تغیّر نکرده، قدر صاحب نظر نمیدانی، وحقیقت این امر نمی یابی. واگر نسخه «بخوردی» باشد، نزدیك بهمین معنی است، یعنی با آنکه بهره از نظر یافتهٔی واین شراب خوردهٔی، هنوز در تو اثر نکرده، تا مارا بشناسی.

٦٥

ص ۴۳ س ۱۴ در شش درِ کافِ کفر: یعنی با کفر حقیقی وفناء فی الله که اعلی مرتبهٔ عرفانست، گرفتار وزبونِ بازیچهای تجلّیاتِ جدید مانده ام، که از روی تو جلوه میکند بسبب غرابت وندرت غلبهٔ آن.

٦٦

ص ۴۴ س ۱ غرچه: یعنی نادان زبون.

٦٧

ص ۴۴ س ۲ - ۳ در محفل خوبان زمانه : یعنی چون مرا از میان خوبانِ زمانه تو مرآت تجلّی ومستقرّ عشقی، پس با غیر تو از خوبانِ زمانْ دمِ محبّت نمی توانم زد.

حواشی فصل هفتم

٦٨

ص ۴۴ س ۱۴ حقّ : یعنی آدم حقّ بود لباس هستی کونی پوشیده، وبصفت آدمی بر آمده.

٦٩

ص ۴۴ س ۱۴ - ۱۵ بلباس هستی پوشیده بود : یعنی تجلّی وتلبّس حقّ بلباس خلقیّت واتّصاف باین صفت حجاب حقّ نشد از علم قدیم او ـ عزّ وجلّ ـ بحقایق شئون وکمالات ذاتی، بلکه مظاهر صفات که خلقند به تعیّنات خود از خلق محجوبند. لاجرم حقّ تعالی بصفت لطف وجمال ازلی تجلّی در عقل فرمود، وعقل در روح، وروح در قلب، واز مشکات قلب نور بعالم طبیعت انداخت. آن جوهر عقل ـ چون از وجود حقّ پیرایه داشت ـ هم سبب وجود عالم شد، وهم دلیل انکشاف ومعرفت ورفع حجاب خلقیّت از وجه حقیقت.

٧٠

ص ۴۵ س ۱ بی اسباب پدید آمد : واین صفت ابدانست.

۷۱

ص ۴۵ س ۴ جز یك درجه : که آن تعیّن عقلست.

۷۲

ص ۴۵ س ۴ زیرا که نور قدم : «زیرا» دلیل تغیّر است، یعنی تجلّی یك درجه.

۷۳

ص ۴۵ س ۴ ـ ۵ نور قدم در حدث : یعنی عقل.

۷٤

ص ۴۵ س ۷ تغیّر زیادت آمد : از آن جهت نورِ قدم تغیّر یافت که در حدث تجلّی کرد.

۷۵

ص ۴۵ س ۸ در آن وسیله : یعنی بوسیلت عقل وروح وقلب.

۷٦

ص ۴۵ س ۱۲ صِرف آن : بی واسطهٔ قلب وروح وعقل.

۷۷

ص ۴۵ س ۱۵ از راه کبریا وعظمت : نه از راه لطف وجمال.

۷۸

ص ۴۵ س ۱۵ ـ ۱٦ از عقل مضمحل شدی : یعنی تعیّن عقلی نیافتی.

۷۹

ص ۴٦ س ۱ روح‌را داد : بواسطهٔ عقل. ـ س ۲ همچنان : یعنی بی تلبّس بروح.

۸۰

ص ۴٦ س ۴ اگر روح بی آن : بی تلبّس قلب.

۸۱

ص ۴٦ س ۸ مشکات حدث : یعنی عقل وروح وقلب.

۸۲

ص ۴٦ س ۸ - ۹ الله نور السّموات : در این آیت کریمه ضرب المثلی است در ظهور عالم کون بتجلّی نور الٰهی ؛ وچون عالم کون طاقتِ صرفِ نورِ الٰهی نداشت از غایت قدس وعظمت، ضرورت بود وسایط. پس بواسطهٔ عقل کلّ ونفس کلّ تجلّی فرمود در طبیعت کلّ، وجسم ـ که صورت عالم کبیر است ـ پیدا شد، تا از آن لبّ ولطیف عالم ـ که صورت انسانست واورا عالم صغیر گویند از روی جثّه وجسم، وکبیر گویند از جهت معنی وحقیقت ـ بظهور آمد. وحقّ بصورتْ تجلّی فرمود بوساطت عقل ونفس ناطقه وقلب. ودر آیت تمثیل آن حالت فرموده بچراغی که در آبگینه باشد، وآن آبگینه در سوراخ دیواری نهاده، واز آنجا روشنائی باطراف افتد، ومقصود بیان تعدّد وسایط است، وتشبیه مجموع بمجموع وتطبیق اجزاء ممثّل به اجزاءِ مثل لازم نیست.

۸۳

ص ۴٦ س ۱۱ وروغنش از وسایط فعل خاصّست : یعنی از تجلیّات فعلیه متجدّده بتجدّد آیات، زیرا که ذات اقدس بواسطهٔ صفات فعلیّه تجلّی در کون میفرماید.

۸٤

ص ۴٦ س ۱۱-۱۲ وبیخ آن در زمین ازل رسوخ دارد: زیرا که صفات فعلیّهٔ الهیّه ـ جلّت وعظمت ـ ازلی وقدیمند.

۸٥

ص ۴٦ س ۱۲ عوارض حدث سر سوی آسمان سرمدی دارد: زیرا که بواسطهٔ افعال قدیمهٔ سرمدیّه ـ یعنی ازلیّهٔ ابدیّه ـ از حقّ صادر میشود، وباز بحقّ راجع میشود، که «منهُ بدا والیه یعود».

۸٦

ص ۴٦ س ۱۳ لا شرقیّه ولا غربیّه: لا شرقیّة فقط ولا غربیّة فقط، یعنی لا ازلیّة فقط بلا ابدیّة، ولا ابدیّة فقط بلا ازلیّة، بل ازلیّة بلا ابتداء، وابدیّة بلا انتهاء، وهذا معنی السرمدیّة.

۸۷

ص ۴٦ س ۱۴ نزدیك بود: یعنی نزدیك بود که افعال قدیمهٔ الهیّه ‹را› حکم ذات بحت دادی در تجلّی کونی که آنرا خلق گویند؛ فرمود «یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسه نار» یعنی نزدیکست که صفات فعلیّه از غایت نورانیّت تجلّی نماید در اکوان بی امدادِ ذات.

۸۸

ص ۴٦ س ۱٦ آن خاصیّت: یعنی اگر چه مجموع اکوان باین نور پیدا وباین تجلّی موجودند، امّا خاصیّت نورانیّت در آنهاست که ارواح قدسی وعقل جلالی مغمور ظلمت طبیعت ایشان نشده وتیره نگشته، تا از

ظاهر و باطن ایشان می‌تابد، وایشان انبیا واولیا اند؛ یا از ظاهر ایشان، وایشان اهل حسن وجمالند. پس اگر موفق شوند بخدمت پیران وتصفیهٔ باطن، نور ظاهرشان سرایت در باطن کند، وحسن شان ابدی شود. واگر نه، نورِ ظاهر بعوارض طبع بمرورِ دهر زایل شود، واز نظر پیران بیفتند، وظلمانی شوند، نعوذ بالله من سوء الخاتمة.

۸۹

ص ۴۷ س ۳ چندانکه نظر عاشق: خلاصه ومقصود فصل.

۹۰

ص ۴۷ س ۴ روغن از حسن قدمست (: قدسست G) : که بدوام تجدّد فعل خاصّ الٰهی در حسن معشوق جلوه دارد، چنانچه فرمود «روغنش از وسایط فعل خاصّست»، وشرحش نوشته شد. وبدانکه حسن حسان از اخصّ صفات فعلیّهٔ الٰهی ناشیست.

۹۱

ص ۴۷ س ۱۵، ص ۴۸ س ۱ جز اهل ولایت‌را : چنانچه در حاشیهٔ سابق گذشت که ارواح قدسی وعقل جلالی در انبیا واولیا بحجب طبیعت محتجب نشد.

۹۲

ص ۴۸ س ۴ - ۵ واین دو حال حقّ : یعنی که بعضی‌را حسن می‌رود وبعضی‌را می‌ماند.

۹۳

ص ۴۸ س ٦ بنور طاعت حقّ مزیّن است: حاصل آنکه این صفا ونورانیّت همگنانرا در بدأ فطرت هست، که «کلّ مولود یولد علی الفطرة». پس در هرکه عصمت ورعایت ـ وآنچه سبب بقاءِ آن باشد ـ محفوظ ماند، داخل اولیا باشد؛ واز هرکه فوت شد، بشقاوت موسوم گشت، والعیاذ باللّٰه تعالی.

۹٤

ص ۸۴ س ۱۴ از عبودیّت باز ماندندی: یعنی از عبودیّت شرعیّه، زیرا که مدارِ آن بر تکلیف است، ومناطِ تکلیف عقل است، وعقل در صدماتِ عشق متلاشی میشود، وقیدِ عبودیّت بشرعیّه بسبب آن کرده شد که امّت بسببِ بُعدِ مشرب از نشأهٔ عشق ـ که عبودیّت حقیقیّه آنست ـ مکلّفند بأمور تعبّدیّه، تا از دایرهٔ عبودیّت بیرون نباشند. امّا آن خوش طالعان که در شعاع آفتاب عشق واقع اند، بی تکلیف وتکلّف، ذرّه‌سان یك ذرّه از حرکت عبادت نمی‌آسایند، بی زجر زاجری وانذارِ منذری وبی رجاءِ اجری وجزائی، کما افاده المولوی ـ قدّس سرّه ـ فی المثنوی:

بنده آزادی طمع دارد زجد
عاشق آزادی نخواهد تا ابد.
بنده دایم خلعت وادرار جوست
خلعت وادرار عاشق روی دوست.

16–19 از مثنوی جلال الدین رومی (چاپ نیکلسن، دفتر پنجم ص ۱۷٤)

وچون امّت‌را لیاقتِ عبودیّتِ حقیقیّهٔ عشقیّه نبود، رویِ انور از ایشان در پرده داشتند، تا بعبودیّتِ شرعیّهٔ تقلیدیّه مکلّف توانند شد.

۹۵

ص ۴۹ س ۳-۴ در آینهٔ وجود معشوق مینگرم تا من کدامم: چون در عشق کامل شد، جامع نشأتی عاشقی ومعشوقی میشود. پس میگوید: «أنا مَن أهوی، ومن أهوی أنا، نحن روحانِ حللنا بدنًا». والحقّ در این موطن (: + اینست Gh) تعبیر درست اینست! زیرا که بدن عاشق محلّ هر دو روح شد، یعنی نشأهٔ عاشقی ونشأهٔ معشوقی ونشأهٔ عشق‌را روح گفتن ـ خاصّه از زبان عشق ـ بر اهل ذوق در غایت حسن ولطافتست. وچون این حالت بنهایت کمال رسید، حقّ ببصرِ قدیم وجهِ قدیمِ خود می بیند؛ پس وجود بشری در میان کار ندارد، وکلام حضرت شیخ ـ قدّس سرّه ـ «این نادره نگر، که + بی من عاشقم، ومن بی من در آینهٔ وجود معشوق می نگرم، ـ تا من کدامم؟»، بر این معنی منطوق است. والله یقول الحقّ وهو یهدی السبیل.

حواشی فصل هشتم

۹۶

ص ۵۰ س ۴ منزلشان جز تفکّر نیست: معنی تفکّر رسوخ در توجّه ومراقبت است، واعداد قلب بجهت رؤیت شواهد تا مزید یقین گردد، نه

6 أنا من أهوی: از دیوان الحلّاج، Éd. L. Massignon, Journal asiatique 1931, tome 218, p. 92 n° 57.
14–13 سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ٤

تفکّر منطقی که ترتیب مقدّمات معلومه است، تا از آن مجهول معلوم کنند «وما کادوا یعلمون».

۹۷

ص ۵۰ س ۶ وقفت آنجا عاشقانراست: یعنی سالکان که بقدم عشق انسانی در عشق الٰهی <...> وعبادت میروند، در ملکوت اشیا توقّف ندارند <...> رهین شوند واز وصول بجبروت باز مانند، زیرا که در <...> حدّت عشق نیست، تا تحصیل جمال جبروت در آینهٔ ملکوت نمایند، فلکلّ عملٍ رجل.

۹۸

ص ۵۰ س ۷ تا تحصیل جمال جبروت در آینهٔ ملکوت کنند: بحدّت عشق، ومدار امر ومطمح نظر ملکوت حسن انسانیست، کما تقرّر غیر مرّة.

۹۹

ص ۵۰ س ۷ پس سالکانرا: که نه بر قدم عشق انسانی روند.

۱۰۰

ص ۵۰ س ۱۴ واین منزل: یعنی منزل انبساط وعربده

۱۰۱

ص ۵۱ س ۵ ای آینهٔ عقل کلّ: خطاب با معشوق.

---

2 وما کادوا یعلمون: وما کادوا یفعلون، سورهٔ ۲ (البقره) آیهٔ ۶۷ ؛ 5–6 در هر یک از سطور معادل دو الی چهار کلمه قابل خواندن نیست

۱۰۲

ص ۵۱ س ۷-۸ که آشیان مرغان ملکوت در خانهٔ ماست : از الحان اقوال این طایفه مفهوم گشته، واز عنوان احوال شان معلوم شده که روحانیان ملکوت وقدّوسیان جبروت بجذبِ جنسیّهٔ خفیهٔ قدسیّه همواره طوفِ حرمِ عزّتِ اهلِ محبّت می‌نمایند، واگر چه مخالفت نشأت مانعست ایشانرا از فهم آن طواف، چنانچه ملائکه‌را با آدم بود، این شعر مصداق این معنی است، شعر :

یطوفون بالارواح حول حِماکم　　　ولو فَهِمَوا سرّ الطّواف لهاموا
فجبرئیل مولاکم وخادمُ فضلکم　　　نعم فهو مخفوض الجناح غلامُ.

حواشی فصل نهم

۱۰۳

ص ۵۲ س ۱ غمشان وصولست : بدانکه مناطِ فتحِ سالکانْ جهاد نفس وطبعست در منع ایشان از مرغوبات وتکلیف بمهرویان (: بمهرویات Gh). پس همچنانکه دیگر سالکان ممنوعند از اخذ حظّ اکل وشرب ووقاع ونوم وتکلّم وخلط با خلق وسایر شهوات نفس، سالکان راه محبّت ممنوعند از آشنائی وهم‌نشینی با محبوب، بلکه از رؤیت او در بعض اوقات، زیرا که عشقْ قمع دیگر رغبات از عاشق کرده، حصر رغبت عاشق می نماید در صورت معشوق. پس اورا کفّ نفس از آن واجب باشد، تا بفتح عشق رسد، که وصول عبارت از آنست، وکفّ نفس از معشوق سبب غمست، پس غمشان سبب وصول باشد.

۱۰٤

ص ۵۴ س ۳ برای فنا دارند: تا با تجاور روحی رسند با معشوق.

۱۰۵

ص ۵۴ س ۴ باغبانان گل بدنند: یعنی با معشوق در لطافت شریکند، بلکه خود کانِ لطافتند.

۱۰٦

ص ۵۴ س ۴ ره روان بی برگند: زیرا که برگ هستی در اوّل قدم از ایشان میریزد.

۱۰۷

ص ۵۴ س ۴-۵ زندگان بی مرگند:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق   ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما.

۱۰۸

ص ۵۴ س ۵ جز حقیقت نیست: عاشقانِ واصلِ حقیقتْ این سخن دانند، بتازیانهٔ مجاهده تُوسن نفس زنند ورانند، تا بمنزل رسانند. حالیا رمزی بشنو: سفرشان در آدمی است، وآدمی داند که آدمی کیست.

۱۰۹

ص ۵۴ س ۵-٦ جز خاك کوی شریعت نیست:

ای غبارِ خاكِ کویت توتیایِ چشم من
کمترین گردی ز زُلفت خونبهای چشم من

11 از دیوان حافظ (بتصحیح قزوینی ص ۹)

خاك باد آن چشم که از خاك شریعت مکحول نیست، که لایق دیدار وشایستهٔ وصول نیست. اللّهمّ صلّ علی سیّدنا ونبیّنا وحبیب ربّنا محمّد وعلی آل محمّد واحبّائه وسلّم.

۱۱۰

ص ۵۲ س ۹ بسر پیش شوند:

حدیث عشق چه داند کسی که در همه عمر
بسر نکوفته باشد دَر سرائی‌را؟

۱۱۱

ص ۵۲ س ۱۱ عشوه خران بی مقصود: عشوه عبارتست از عرض مقصودی بر کسی تا بآن فریفته شود، وعاشقان پاکباز بی طلبِ مقصودی فریفتهٔ معشوقند.

۱۱۲

ص ۵۲ س ۱۳ نازکان دلخوشند: زیرا که حدّت عشق سبب نزاکت ولطافت ایشان شده.

۱۱۳

ص ۵۲ س ۱۳ مهرویان کشند: زیرا که معدن حسن ولطافتند

۱۱٤

ص ۵۲ س ۱۴ ـ ص ۵۳ س ۱ همه روز است: یعنی در حالت هِجر همه واصلند.

6–7 چه داند : نداند Gh (غزلیات سعدی بتصحیح فروغی ۱۳۱۸ ص ۱۲)

۱۱۵

ص ۵۴ س ۱ همه نوروز است : یعنی در حالت وصل هر لحظه تجلّی جدید دارند. « یَزیدُكَ وجهه حسنًا اذا ما ازددتَه نظرًا . »

۱۱۶

ص ۵۴ س ۵ تواضع کنند : وطاعت حقیقی اینست، زیرا که از غلبهٔ عشق دام دلشان بانکسار واستکانت رهین است.

۱۱۷

ص ۵۴ س ٦ بشفاعت برند : زیرا که با استغناء محبّت غلبهٔ اشتیاق ایشانرا بصورت احتیاج بر آورده، تا با کمال حرّیت رقابشان رهین ربقهٔ رقّیت کرده. آری آری! بیت :

کسی مرد تماست که تمامی　　　کند با خواجگی کار غلامی.

۱۱۸

ص ۵۴ س ٦ می دانند ومی باشند : یعنی اسرار معاملات الٓهی در صورت معشوق میدانند. از آن در راه ثابت قدم وراسخ دمند، نه از بلا میگریزند ونه از قضا می ستیزند.

۱۱۹

ص ۵۴ س ۱۰ مناجاتی باشند : یعنی مسجدشان کوچهٔ یار باشد، ومناجاتشان مخاطبات با معشوق. لاجرم در صومعهٔ زهّاد ایشانرا خراباتی خوانند، وبخراباتی نسبت کنند.

۱۲۰

ص ۵۴ س ۱۱ نشنوند :

بیدل گمان مبر، که نصیحت کند قبول
من گـوش استماع نـدارم لمن تقول.

۱۲۱

ص ۵۴ س ۱۴ از پیش یار بگریزند : یعنی چون ذوقشان تمام شود، بصورت مجازی معشوق قانع نگردند، واز آن در گذرند، یعنی ازو در معشوق ازل نگرند.

۱۲۲

ص ۵۴ س ۱۵ چرخ جز بار عشق ایشان نکشد : یعنی غرض از چرخ دوّار، ومقصود از تجدّد روزگار جز حصول عشق ودرود نیست.

۱۲۳

ص ۵۴ س ۱ ابر بگرید : زیرا که همهٔ مکوّناتِ صورِ حقایق وجملهٔ ودایع ایشانند، خواه ابر وخواه کوه وخواه آسمان وخواه زمین.

۱۲۴

ص ۵۴ س ۵ مدد جانست : زیرا که مدد جسمست، وجسم ایشان همه جانست، ولله درّ من قال : بیت :

ز سر تا پا همه جانم که غرق عشق جانانم
همه عشقست ارکانم ز پا تا سر ز سر تا پا

3-4 غزلیات سعدی بتصحیح فروغی ص ۱۹۱ (لمن یقول)

۱۲۵

ص ۵۴ س ۵ منهاج ایمانست: زیرا که در خواب موردِ صورِ غیبیّه وشواهد الٰهیّه میشوند، که مقوّی ایمانست.

۱۲٦

ص ۵۴ س ٦ کم زده اند: یعنی داوِ کمی ونقص زده اند با تحقّق بکمالات، زیرا که صاحب فیض نوند، وأهل فیوض قدیمهٔ معتاده بسبب اعتیاد بآن فیوض از فیض جدید غافلند، بلکه منکر ومانع. پس حکمت عشق تقاضا کرد که کم خود گیرند.

۱۲۷

ص ۵۴ س ۱۵ واستعبرت عیونهم: یعنی نه گرو ایشانرا از قید رهائی، ونه چشم ایشانرا با غیر گریه آشنائیست. واین حدیث مجمل ورمز مبهم از روی مصلحت بر زبان آن عاشق نهاد جاری شد. ظاهرِ کلام حقیقت فرجامش دالّ بر عجز وضعف ونقص آنان بر حسب عقول نادانان؛ وباطنش بر حریفان ظاهر ــ والله یتولّی السرایر ــ اگر قصد ذو النّون ذمّ اهل عشق وبلا بوده، آه دردناك وپیراهن چاك وروی خون وجان محزونش چرا بود؟ الحُرّ یکفیه الاشارة.

۱۲۸

ص ۵۴ س ۱٦ ای در بناگوشت: خطاب با معشوق.

10 گرو: گروا Gh 1 والله یتولی السرایر: رك. سورة ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۹۵ (وهو یتولی الصالحین)

حواشی فصل دهم

۱۲۹

ص ۵۵ س ۱۰ استعداد عشق آمد : یعنی لایق آن شد که عشق پیدا کند، بسبب حصولِ آن دو رکن از جوهر عشق که در فصل سادس بیان فرمود (رجوع به ص ۳۸ شود).

۱۳۰

ص ۵۵ س ۱۱ مداد محبّت بر داشت : چنانچه در فصل ششم گذشت.

۱۳۱

ص ۵۵ س ۱۲ برسم مباشرت فعل : یعنی فعل خاصّ که اصلِ استعدادِ معدنِ قدس است (رجوع یه ص ۳۹ س ۱ شود).

۱۳۲

ص ۵۵ س ۱۲ اقتضای لا ابالی آمد : یعنی مشیّت لایزالی الّهی که منشأ استعدادات وقوابل است ـ بر حسب مصلحت قدیمه وحکمت ازلیّه ـ تقاضای لا ابالیّت وعاشقیِ مرید کرد.

۱۳۳

ص ۵۵ س ۱۳ کتب فی قلوبهم الایمان : ای اعطی قلوبهم نشأة العشق.

مصرع : که عشق ایمان بوَد، ایمان عطائیست.

وقول حضرت شیخ ـ قدّس سرّه ـ در فصل ششم «چون صفات مُستحسَن همرنگ مستحسَن شد» عبارت از این معنی است (رجوع به ص ۳۸ س ۱٦ شود).

۱۳٤

ص ۵۵ س ۱۴ عشق آمد: یعنی تا امرِ مرید بعشق مقرّر شد.

۱۳٥

ص ۵۵ س ۱۵ صرف صفاتی داد: یعنی جان مریدرا ـ بعد از اتّصاف بروحانیّت وپاکی از لوازم طبیعت ـ رنگِ عشقِ صرف داد بی تعلّق وتعیّن بمعشوقی معیّن، چنانکه در فصل ششم فرمود که «پیرایهٔ فعل برابر استعدادِ عاشق آمد» (رجوع به ص ۳۹ س ۱ـ۲ شود). وتوصیف «صبغ التباس» به «بی رسم صرف» این معنی دارد. وحاصل این کلام از اوّل فصل تا «بصفای وجد اقتضای طلب کرد» اشارت است بحصول رکن ثالث از جوهر عشق.

۱۳٦

ص ٥٦ س ۱ بتأثیر آمد: یعنی در سرّ جان مرید.

۱۳۷

ص ٥٦ س ۲ اقتضای طلب کرد: یعنی بسبب صفائی که از یافتن اثر صفت خاصّ بجان مرید در آمد، در او اقتضای طلب پیدا شد.

۱۳۸

ص ٥٦ س ۴ تا یافت کام: یعنی وصول معشوق ازل.

۱۳۹

ص ٥٦ س ۵ استرواح طلب کرد: یعنی بسبب آنکه در عشق مبتدی بود، عاجز شد از یافت حقیقت صرف؛ از سفر حقیقت تقاعد نموده،

تنزّل بصور اکوان کرد. باشد که در آن میان استراحت کنند.

۱٤۰

ص ٥٦ س ٥ که آن حدیث: یعنی وصول بصرفِ حقیقت که غایت مرام ونهایت اقدام سالکانست، فوق طوق بشریّتست، تا آب وگِل انسانی مَظهرِ آن تجلّی تواند شد، بلکه حقّ تعالی بوساطت اسما وصفات وافعالْ ظهور در مظاهر کونیّه می فرماید؛ ومعنی کلام حضرت شیخ ـ قدّس سرّه ـ که «برون از گِل انسانیست» نه آنکه خارج از گِل انسانیست، زیرا که حقیقت ـ منزّهةً عن الدخول والخروج ـ بوساطت أسما در اکوان تجلّی دارد، ولهذا فرمود که «بی رسمِ دخول وخروج صفات رحمانی در حواشی حدثانی برون از گل انسانیست».

۱٤۱

ص ٥٦ س ۷ در لا مکان جُستی: یعنی اگر بدانستی که صرف حقیقت در مظاهر کونیّه نمی توان یافت، اورا در لا مکان طلبیدی، ودر بطنان اشباح آرام نگرفتی.

۱٤۲

ص ٥٦ س ۷ ـ ۸ از چهرهٔ عروس قِدم بشستی: یعنی از حوادث کونیّه تبرّا نمودی.

۱٤۳

ص ٥٦ س ۸ دستش نداد: بسبب ضعف قوّتِ فطنت وعدم رسوخ قِدَم.

۱٤٤

ص ٥٦ س ۹ جمال معشوق نمود: تا موجب استراحت شود.

۱٤٥

ص ٥٦ س ۱۰ پردهٔ عروس قِدم داشت : یعنی حکمتِ ربوبیّتِ حقّ تعالی تقاضای تدریج میکند، ودر هر موطنی سالكرا ترقّی در خور آن موطنست، وعرفان بر حسب ترقّیست.

۱٤٦

ص ٥٦ س ۱۰ از معشوق : حقیقت معشوق.

۱٤٧

ص ٥٦ س ۱۲ نوزادگان عدم : یعنی جوانان صاحب جمال.

۱٤٨

ص ٥٦ س ۱۲ مبتلا گشت : اشارت بذات قدسی صفات خود میفرماید، بطریق هضم نفس واظهار عجز. حاصل آنکه مرا همچون مریدان چون یافت صرف قِدم نبود، لاجرم در بطنان اشباح بدیدن اهل حُسن مبتلا گشتم، واز وسایط کونیّه ومظاهر صوریّه این مظهر بر گزیدم، وجمال معشوق ازل درین آینه دیدم، ودر تحقیق فنّ عشقّ حکایت وجه ومرآت بنا بر قصور اذواق وفتور عقولست؛ واگر نه، چه جای وجه ومرآت آنجا که نهایت وصولست!

۱٤۹

ص ٥٦ س ۱٤ عروس طرازی : طراز آرایشست، یعنی آرایش

---

18 طراز آرایشست Gh : باید دانست که «طرازی» منسوب به «طراز» شهر حسن خیز ترکستان است (رك. برهان قاطع مصحح م. معین، کلمهٔ «طراز»)

ظاهر وباطن ازوست، ومراد معشوق ازلست.

۱۵۰

ص ٥٦ س ۱۴ بصفت بی نیازی : یعنی معشوقی.

۱۵۱

ص ۵۷ س ۲ - ۳ بی زحمت امتزاج لاهوت در ناسوت : حاصل آنکه ظاهر حال عاشق بحال مشرکان یهود می ماند، که گوساله‌را بخدائی پرستیدند؛ وبحال مشرکان نصاری که عیسی ومریم‌را شریك خدای تعالی خواندند؛ وبحال حلولیان که بحلول حقّ تعالی در أشیا قایلند، چه همچنانکه آن سه طایفه بعد از اقرار بتوحید، مبتلا بشرك وحلول شدند، اهل محبّت نیز بعد از وصول بتوحیدِ صرف مبتلا بصورت انسانیّه شدند، ونشان تجلّی حقّ در آن مظهر دادند. وفرق آنست که آنها ندانسته، علی العمیا هذیان میگویند، واینها دانسته ودیده، حاصل شهود خود بشرح وبیان می گویند. وقول حضرت شیخ ـ رضی الله عنه ـ «صافی از جامِ وأشربوا»، وأیضًا «با تهمت حلول» بعنوان تهمت، وأیضًا «بی زحمت امتزاج لاهوت در ناسوت» ایما بفرق میان عشق وشرك وحلولست. فافهم.

۱۵۲

ص ۵۷ س ۴ فی أحسن تقویم : اذ خلقه علی صورته.

۱۵۳

ص ۵۷ س ٦ اقتضای رعنائیست : یعنی نمودن احوال خود بسبب غلبهٔ نشأ عشق.

۱۵٤

ص ۵۷ س ٦ - ۷ سر بر انداختن از پاکبازیست : یعنی کتمان اسرار بسبب غلبهٔ فنا.

۱۵۵

ص ۵۷ س ۷ قرائت زند وپا زند : این کلام از مقولهٔ « ثالث ثلثة » و« أشربوا فی قلوبهم العجل » است. وزند وپازند اسم دو کتابست که زردشت ومزدك ‹ آورده اند › در احکام آتش پرستی بادّعای نبوّت وآنکه کتاب آسمانیست. یعنی : گاه از شوق آتش روی تو حال من بآتش پرستان ماند، در آنکه ایشان دعوی میکردند که آتش حقّست، ومن موسی صفت از آتش رخسار تو معنی « انّی أنا الله » می شنوم، چنانکه در لسان رندی لوند ناپسندْ این پسندیده بیت جاری شد « ولا تنظر الی من قال، وانظر الی ما قال ». بیت : ای دلیل وادی أیمن خدارا باز بین بر نهال قدّ خوبان روی آتشناك چیست؛ لله درّه وصلّح بفضل الله أمره.

۱۵٦

ص ۵۷ س ۸ حومه : پیرامن

۱۵۷

ص ۵۷ س ۹ اوباش طبیعت : یعنی طبیعت بشری‌را منع میکنم که در عشق تو پیرامن همّت عالی من گردد، وهمّتِ مرا بر آن گمارد که بمراد او عمل نماید، یعنی اخذ حظوظ شهوی.

---

10 سورة ۲۸ (القصص) آیهٔ ۳۰ ‖ 11–12 سورة ۲۸ (القصص) آیهٔ ۳۰

۱۵۸

ص ۵۷ س ۱۰ ـ ۱۱ ممتحن ورنجور است : بسبب اشکالات که از تخالفِ نشأت این طریق روی نماید.

۱۵۹

ص ۵۷ س ۱۱ چشم شوخ تو : که عین حدنانست.

۱٦۰

ص ۵۷ س ۱۲ دریای امتحان : یعنی محبّت انسان.

۱٦۱

ص ۵۷ س ۱۵ ـ ص ۵۸ س ۱ از عین جمع : مرتبهٔ جمع آنست که عارف در آن مقام غیر حقّ نبیند.

۱٦۲

ص ۵۸ س ۱ خضروار آب حیات خورد : آری! آب حیات در ظلمات می‌توان یافت، بشرط مشرب خضری نه شوکت سکندری. بیت :

سکندررا نمی بخشند آبی بزور وزر میسّر نیست این کار.

۱٦۳

ص ۵۸ س ۲ مرقّعهای غیبی درد : یعنی از صدمهٔ عشقِ منزّه از شهوات وقوّت آن، هتكِ استار وافشای اسرار غیبی کند، چنانچه فرمود : «گهش اقتضای رعنائیست.» (رجوع به ص ۵۷ س ٦ شود).

۱٦٤

ص ۵۸ س ۳ جیب غیب دوزد : یعنی از غلبهٔ عشق بر او سر در

14 از دیوان حافظ (بتصحیح قزوینی ص ۱٦٦)

کریهان خمول وبی نامی ونشانی کشد، واخفاء اسرار وکتمان احوال پیشه گیرد.

۱٦٥

ص ۵۸ س ۴ از روی غیرت: که «ومن غیرته حرّم الفواحش»

۱٦٦

ص ۵۸ س ۵ جان عاشقان (: عاشقش G) : صفت جان. ـ ص ۵۸ س ۷ سرّ حدیث لطایف مهر برند: مجموع این کنایات وضمایر راجع به «چابك غوّاصی است» که از پیش گذشت (ص ۵۷ س ۱۲) وآن اشارت است بذات مقدّس حضرت شیخ قدّس سرّه.

۱٦۷

ص ۵۸ س ۷-۸ اگر چه آشنائی در اصول: خطاب با معشوقی میفرماید که «اگر چه در اصول عشق آشنائی ـ یعنی در اصل فطرت برنگ معشوقی رشته وبطینتِ عشق سرشته‌ئی ـ امّا در فروعِ عشق ـ یعنی در علم آداب عشق وتحصیل اسباب آن وشناخت عظم امر وعلوّ قدر همچون من عاشقی ـ بیگانه‌ئی، بسبب غروری وتکبر نشأ محبوبی. واگر نه، یك لحظه بی سجدهٔ شکر نبودی، وبر فراش غفلت نمی‌غنودی.»

۱٦۸

ص ۵۸ س ۱۰ هگر ندانی:

تو بقیمت ورای دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی؟

با معشوق میفرماید که ترا نسبت بدیگر مظاهر فعلیّهٔ کونیّه نیست ـ حتّی

سایر افراد بشری ـ زیرا که ترا از میان ایشان بنظر تجلّی حسن پرورده است، وبصورت معشوقی بر آورده.

۱٦۹

ص ۵۸ س ۱۴ بو الفضولان شریعت : یعنی چون ادراك اهل شریعت وطریقت قاصر است از یافت شهود انسانی، از این شیوه اجتناب دارند، که مبادا حلولی شوند! وهرکه از این دم زد، اورا متّهم بحلول داشتند.

۱۷۰

ص ۵۹ س ۲ عروسان بقا تحت حجال :

بهر نظر بُت ما جلوه میکند، لیکن
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم.
چنین جمال نشاید که هر نظر بیند
مگر که نام خدا گردِ خویشتن بدمی.

۱۷۱

ص ۵۹ س ۱۰ مستی تو : یعنی حدّتی که بر حسب مصالح الٓهی در آید، وسبب اظهار احوال شود، «شفقة علی الخلق وهدایةً لهم» چنانکه مستی سبب هتك استار وکشف اسرار میشود.

۱۷۲

ص ۵۹ س ۱۱ هستی تو : زیرا که هستی بشریست که (: + از Gh)

9–10 از حافظ (دیوان حافظ بتصحیح قزوینی ودکتر غنی. طهران ۱۳۲۰ ص ۲۲۷)
11–12 از سعدی (غزلیات سعدی بتصحیح فروغی ص ۳۳٤)

چشم زخم می پذیرد، وچون از هستی رسته شد، راه چشم زخم از او بسته شد. مصرع: چون شدی تو هیچ از سندان مترس.

حواشی فصل یازدهم

۱۷۳

ص ٦۰ س ۳ روی معشوق میدید: یعنی معشوق ازل.

۱۷٤

ص ٦۰ س ۵ مرغان خاموش: یعنی اهل توجّه ومراقبت.

۱۷۵

ص ٦۰ س ٦ که در چین زلف: یعنی در دقایق اسرار غیب ومشکلات طریقت.

۱۷٦

ص ٦۰ س ۹ در دام دامیار امتحان افتاد:

فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم؟
ملکی بودم وفردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

13–2 ص ۱۸۸، از حافظ (دیوان حافظ بتصحیح قزوینی ودکتر غنی ص ۲۱٦) ؛
17 ملکی Gh ; من ملك (دیوان حافظ ایضا)

سایهٔ طوبی ودلجوئی حور ولب جوی

بهوای سر کوی تو برفت از یادم.

۱۷۷

ص ٦٠ س ۹ در خارستان: یعنی بلیّات عشق انسانی، چنانچه بارها اشارت بآن رفت، که از جهت حظّ تجلّی الٰهی بصورت انسان جمیل می نگرند.

۱۷۸

ص ٦٠ س ۱۰-۱۱ از خانهٔ خیال معزول می کند: وکار عاشق اینست که گاهی دفع اندوه جدائی، وگاهی بیان برگ آشنائی کند.

۱۷۹

ص ٦٠ س ۱۳ «لن ترانی» میگوید: طریق عاشقانست که در وقت هجران بتذکار سخن معشوق دل‌را تسلّی دهند، واگرچه دشنام ووعید باشد.

۱۸۰

ص ٦٠ س ۱۴ آیت: یعنی آیت رجاء.

۱۸۱

ص ٦١ س ۲ از بهشت خلوت: چنانچه از اوّل فصل تا اینچنین عندلیبی خوش سرای (ص ۵۹ س ۱٤ تا ص ٦٠ س ۸) تفصیل این معنی فرمود.

۱۸۲

ص ٦۱ س ۳ صد هزار رشك مهر: یعنی انوار قدسیّه وصور عینیه.

۱۸۳

ص ٦۱ س ۵ با نا اهلان: بسبب آنکه اهل محبّت در جهان نیست.

1 جوی Gh : حوض (دیوان حافظ ایضًا)

۱۸٤

ص ٦۱ س ٦ از چمن باغ جمالت خيالی بيند :

بس که در جان فکار وچشم بيمارم توئی

هر که پيدا ميشود از دور پندارم توئی .

۱۸٥

ص ٦۱ س ۱۰ لشکر غمهای او : يعني لشکر غم‌های او در مرتبه‌ئی از قوّت وغلبه است، که عشق مجنون وليلی با آن قوّت وغلبه که داشت؛ نسبت با اين عشق، در غايت کمی وعجز است، چنانچه عرضهٔ غارت ميتوان شد .

۱۸٦

ص ٦۱ س ۱۲ چنين شهسواری : اشارت بذات مطهّر خود ميفرمايد.

۱۸۷

ص ٦۱ س ۱۴ وهم لا يبصرون : يعني افهام خلق قاصر است از دولت حقيقت او، واگر چه نظر می کنند وصورتش می بينند.

۱۸۸

ص ٦۲ س ۱ از راه تهمت بروتست : بيان تعفّف در عشق ميفرمايد.

۱۸۹

ص ٦۲ س ۲ در زمين وفا : يعني صورت معشوق .

---

3 بيمارم Gh : بيدارم (ديوان جامی باهتمام ح. پژمان تهران ۱۳۱۷ ص ۲٦۲) ؛ 3—4 از جامی (ديوان ايضاً).

۱۹۰

ص ۶۳ س ۲ تخم جفا : یعنی تصرّف در صورت معشوق.

۱۹۱

ص ۶۳ س ۵ این جوانمرد : خود. ـ در طریق عشق چیست : الٰهی! اذقنا طعم اذواق الفتی؛ بسیّد فتیان صاحب هل اتی؛ نسخه «بحقّ فتی الفتیان صاحب هل اتی.»

۱۹۲

ص ۶۳ س ۶ چنان عروسی ندیدست : من واردانه لا حرّمنا الله من برکانه.

بجان من که در اقلیم هفتمین مرکز

عروس روح مقدّس ز عاشقان من است.

۱۹۳

ص ۶۳ س ۱۰ آشیان سیمرغ عرش : یعنی حوصله عقل کلّ از ادراك فیض او ـ که عشقست ـ قاصر است.

۱۹۴

ص ۶۳ س ۱۲-۱۳ بشوخی عاشقی بدل کنند

فرشته عشق چه داند که چیست بحث مکن

بخـواه جـام وگـلابـی بخاك آدم ریـز

---

17 چه داند Gh : نداند (دیوان حافظ بتصحیح قزوینی ودکتر غنی ص ۱۸۰) ‖ بحث مکن Gh : ای ساقی (دیوان ایضًا) ‖ 17–2 ص ۱۹۱ از حافظ (دیوان حافظ ایضًا)

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد
هزار جامهٔ تقوی وخرقهٔ پرهیز

۱۹۵

ص ٦۳ س ۱۳ جامهٔ آسمان گون درد : یعنی جامهٔ فقر از غلبهٔ عشق.

۱۹٦

ص ٦۳ س ۱۴ - ۱۵ وصفات بیگانگی . . . جوید : بجهت حرمان ایشان از درد عشق.

۱۹۷

ص ٦۳ س ۴ متواری کند : متواری در اصل بمعنی پنهانست، ودر عرف محاوره بمعنی آشفتهٔ خارج از قاعده استعمال می کنند، واینجا باین معنی است.

حواشی فصل دوازدهم

۱۹۸

ص ٦۳ س ۱۲ تخم فعل قدیمست : یعنی فعل ازلی الّهی.

۱۹۹

ص ٦۳ س ۱۳ بآب صفای صفت : یعنی صفای صفت الّهی متجلّی در حسن انسانی.

۲۰۰

ص ٦۳ س ۱۴ شغاف قلب اصلی : یعنی لطیفهٔ قلبیّه نه گوشت پارهٔ صنوبری که ظاهر قلبست، مشترك میان سایر حیوانات.

۲۰۱

ص ٦۳ س ۱۵ وسر سوی آسمان قدم دارد: عشق ناشی از حقّست وبحقّ باز میگردد، ونردبان نزول وعروج قلب عاشق عارفست.

۲۰۲

ص ٦۴ س ۱ تا بدان : معارف.

۲۰۳

ص ٦۴ س ۲ شهسواران میدان غیوب: یعنی سالکان راه عشق.

۲۰٤

ص ٦۴ س ۲ أکلها : ای ثمرها.

۲۰۵

ص ٦۴ س ۳ دل گم شده : یعنی لطیفهٔ قلبیّه که ملکوت مضیقهٔ صنوبریه است، واز ناپیدائی آن تعبیر بگم شدگی فرموده.

۲۰٦

ص ٦۴ س ۴ در لگن صورت: تشبیه میفرماید لطیفهٔ قلبیه‌را بشمع، وصورت صاحب دل بشمعدان، وحواسّ وطبایع بخرقها که بر پائین شمع پیچند تا در لگن محکم شود، وروح مقدّس بنور آن شمع.

۲۰۷

ص ٦۴ س ۵ محاذی قبلهٔ قدمست: یعنی همچنانکه قبله میان مشرق ومغربست، وهم از آفتاب مشرقی نور میگیرد، وهم از مغربی <و> از هر افق که طلوع وغروب کند، چنانچه جمع شموس وانوار

اشارت بتعدّد آفاقست، همچنین لگنِ شمعِ روح مقدس ـ که صورت وجسم عاشقست ـ میان ازل وابد افتاده ـ که بمنزلهٔ مشرق ومغربست، ـ ونور از هر دو میگیرد، وبآن قوّت ومناسبت اقتباس نور حقیقی ـ که تجلّی حقّست ـ بواسطهٔ حدثان، یعنی صورت معشوق، از معادن انوار غیبیّه بر حسب حکمت ومصلحت الٓهی میکند.

۲۰۸

ص ٦۴ س ۸ آن جان بوقلمون‌را: بوقلمون حیوانی است که هر دم برنگی ـ بلکه بچند رنگ ـ نموده میشود. همچنین روح مقدّس هر نوبت در صورت معشوقی بر حسب شئون الٓهی برنگی ونوعی تجلّی میکند، بلکه در هر معشوقی هر زمان تجلّی مینماید، ودر عاشق بموجب تجلیّات الوان از اذواق ومعارف پیدا می‌شود.

۲۰۹

ص ٦۴ س ۹ جلباب : پرده.

۲۱۰

ص ٦۴ س ۱۱ از کشف عین الله: صورت معشوق بر عارفان.

۲۱۱

ص ٦۴ س ۱۲ در عین قدم آورد : وتمامی دائرهٔ عرفان در این شیوه است که : قدیم‌را هم بتجلّی قدیم بیند ببصیرت روح، وهم در مجالی حدث ببصر صورت.

۲۱۲

ص ٦۴ س ۱۴ اگر چه قدم : بتجلّی در حدث.

۲۱۳

ص ٦۴ س ۱۴ مزدوران افلاك : یعنی سالكان طریق عشق.

۲۱٤

ص ٦۴ س ۱۵ برياحين حسن انسان : یعنی در آشوب عشق حقیقی بجهت فقدان تجلّی صرف قدم.

۲۱۵

ص ٦۵ س ۱ بد خوئی خطاب با معشوق.

۲۱٦

ص ٦۵ س ۸ از جان (: جانان G) محجوب جهان مدار : یعنی چون بسبب عشق تو از صرف توحید مهجور است، از او روی مپوشان، تا از تجلّی کونی جهانی محجوب نشود، که مطلقًا بی تجلّی ماند.

۲۱۷

ص ٦۵ س ۹ آسیب عشق تو : یعنی از تجلّی روحی بشغف تجلّی بصری در روی تو نزول کرده، تا در روی تو دقایق اذواق وحقایق اسرار باز یابد، که شأن این موطنست.

۲۱۸

ص ٦٦ س ۳ مباهات کنم : زیرا که در آن مجلس این ترانه نیست

11 ص ٦۵ س ۷-۸ بجای « جانان شدی. جان‌را از جانان محجوب جهان مدار » شاید بتوان چنین خواند « جانان شدی جان‌را. از جان محجوب جهان مدار »

نه فلک‌راست مسلّم نه ملك‌را حاصل آنچه در سرّ سُوَیدای بنی آدم ازوست.

۲۱۹

ص ٦٦ س ٥ مفرّح آمیزم : یعنی آشنائی با صورت معشوق کنم، ودیده‌را به رؤیت جمال او روشن، ودل‌را بمجالست ومحاضرت او فرحناك گردانم.

۲۲۰

ص ٦٦ س ٦ نفس روینده : یعنی نامیه، که بسببِ قوّة نما علوّ در لوازم طبیعت می کند، مسخّر نفس ناطقه ومقیّد عقل کلّ ساخته، اورا از وصال بصورت معشوق ـ که از مقتضیات طبع بشریست ـ منع کنم.

۲۲۱

ص ٦٦ س ۱۰ قرب جانها خواهند : وقرب جان از قرب جسم فتوری یابد. بیت :

اتّصال روح وروح آمد وصال
وآن ز قرب جسم می یابد زوال.
چیست دانی وصل؟ صورت خواستن
نفس پروردن، ولی جان کاستن.

حواشی فصل سیزدهم

۲۲۲

ص ٦۷ س ٦ زبدهٔ «ونفختُ فیه» : یعنی حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیّات وعلی آله.

1 از سعدی (کلیات سعدی. تهران ۱۳٤٦ قمری ص ۲٦۸)

۲۲۳

ص ٦۷ س ۷ مزکّی شد: یعنی بجمال فعل قدیم الّهی.

۲۲٤

ص ٦۷ س ۱۰ بر مقرّبان قدس: یعنی ملائکۀ مقرّبین.

۲۲٥

ص ٦۷ س ۱۱ لَقَد کرّمنا بنی آدم: اگر چه ظاهر آیت در شأن عموم انسانست، حضرت شیخ ـ رضی الله عنه ـ تخصیص فرمود با اهل استعداد عشق، زیرا که ایشان در حقیقت انسانند (: ایشانند Gh)، ودیگران بحکمت ومصلحت الّهی صورت ایشانند.

۲۲٦

ص ٦۷ س ۱۱ ـ ۱۳ عاجلشان در بحر لطفیّات... کشید: یعنی عطایا ونعم الّهی که خلایق‌را در حیات دنیا می‌باشد، وبسبب غفلت از ایشان زایل می‌شود؛ اهل محبّت‌را بیمن معاملات غیبیّه ـ که در عالم ارادت از جانب حقّ ‹است› ـ با ایشان باقی ابدی میشود.

۲۲۷

ص ٦۷ س ۱٥ وحملناهم فی البر والبحر: ای حملناهم فی بر القهریّات بمراکب الاسرار وفی بحر اللطفیّات بسُفُن الاسرار، ورزقناهم من طیّبات رحایق المشاهدة فی کؤوس المکاشفة، ومن اطعمة اللّطایف علی مواید المعارف، وفضّلناهم علی ملائکة القُدس وعلی کثیر من کلّ الانس.

۲۲۸

ص ۶۸ س ۱ چون مُهر مِهر نقوش خاتم: یعنی بی مُهر عشق انسانی حکم دیوان اعلاء معرفت تمام نبود.

۲۲۹

ص ۶۸ س ۱۱ در خلق برسم عدم: یعنی برسم ونعت حدوث ــ مثلاً علم وحیاة وقدرت وارادت وکلام وسمع وبصر ــ خلق بر وجه حدوث دیدند، ودر حق این اوصاف بر وجه قدم ملاحظه کردند، وقس علی هٰذا.

۲۳۰

ص ۶۸ س ۱۳ جز بتربیت عشق حدثانی بعشق رحمانی نتوان رسید: یعنی اگرچه عرفا گویند که حدث بمعرفت قِدم تواند رسید، باین وجه گویند که از راه حدث تواند رسید، مگر در شهود صرف قِدم که از راه حدث، بآن نتوان رسید، بلکه آن منزل اهل حقیقت است، ودر آنجا واصل وموصول وعارف ومعروف وشاهد ومشهود بجز حقّ نیست.

۲۳۱

ص ۶۹ س ۱ این منزل: شهود صرف قدم.

۲۳۲

ص ۶۹ س ۵ تکلیف شریعت بر خیزد: ولهذا گفته اند که مقام جمع مطلق «شفا جُرف هار» است، زیرا که بسیاری از سالکان درین مقام از احکام شریعت بیرون میروند. وبیانش اینست که حضرت شیخ

18 سورهٔ ۹ (التوبة) آیهٔ ۱۱۰ «علی شفا جرف هار» در Gh : الهار

ـ قدّس سرّه ـ فرموده که «‹اگر› عین تنزیه در ابتدا بصفت عشق روی بنماید»، یعنی خروج از احکام شریعت صاحب مرتبهٔ جمع‌را: گاهی باشد که عشقی فطریست ‹وگاهی› باشد که حدّت فطرت عشقیّه اورا از تکالیف شرعیّه بیرون برد، بسبب هیجان جبلّت عشقیّه، وحرکت بجانب مرغوبات طبع، وعدم منازعت آداب عبودیّت. واین شرح حالت صاحب مرتبهٔ جمع مطلق است. امّا مرتبهٔ جمع الجمع ‹آنست› که آنرا «فرق ثانی» گویند، وآن شهود حقّست با همهٔ تعیّنات ومظاهر، وحفظ ‹مراتب› علی ما یلیق بحالها مع استهلاك المجموع فی الحقّ، واین مقام رسالتست، و‹نیز› ارشاد خلافت ونیابت این مقامست. صاحب این مرتبه اگر عشقی فطریست اورا، حکمت الهی در بدو حال بآداب عبودیّت تربیت میفرماید، بچاشنی عشق انسانی بی غلبهٔ عشق بر احکام عبودیّت، تا از رتبت ارشاد محروم نشود. «وقلنا یا نار کونی بردًا وسلامًا علی ابراهیم» اشارت بدین معنی است، چه با غلبهٔ آتش عشق صاحب ملّت ودین نتوان شد. وامر حضرت خاتمی ـ علیه افضل الصّلوات واکمل التحیّات ـ بتزوّج زینب ـ رضی الله عنها ـ در نهایت وصول بفرق ثانی وحصول رتبت ختم رسالت ‹مدلول› همین معنی بود، تا مباشرت موجب برودت وسلامت نائرهٔ عشق شود، وختم رسالت بحصول ‹رسید›، که اگر زینب تحفّظ فرمودی، عشق غلبه کردی ونشر احکام ‹شریعت› معوق شدی. وهذه ‹أسرار› لا یدرکها أهل العقول ولا کثیر من أجلّة أرباب العرفان.

---

12 سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ٦٩

۲۳۳

ص ۷۰ س ۳ واورا طاقت رسیدی : یعنی نیست شدی.

۲۳٤

ص ۷۰ س ۴ اولو الالباب معرفت : یعنی سالك طریق حقّرا.

۲۳٥

ص ۷۰ س ٦ وآن لزوم جانست : یعنی تمکّن وتحقّق چنانچه بعد ازین میفرماید که «متمکّن ومحقّق شوند» (ص ۷۰ س ۱۲).

۲۳٦

ص ۷۰ س ۷ تا ۹ زفرت : فغان. — تخریق : دریدن جامه. — تمزیق : پاره پاره کردن. — تصفیق : دست زدن. — هیجان : بر افروختن. — هیمان : سر گردانی. — سَلوَت : وام گرفتن. — تلاشی : نا چیز شدن.

۲۳۷

ص ۷۱ س ۲-۳ ای غلط مریدان در مبادی : یعنی پیش از استقامت در کشف عشق، که بعضی بفساد مبتلا میشود، وبعضی بحلول، وبعضی به اتّحاد، وبعضی بفرار از ذوق محبّت ومیل بزهد واز کشف عشق محروم می مانند، نعوذ بالله من الزیغ بعد الهوی.

۲۳۸

ص ۷۱ س ۳ ای ریحان عارفان : بسبب استشمام روایح شهود.

۲۳۹

ص ۷۱ س ۷-۸ خلیع العذاری ز خود کام.

۲۴۰

ص ۷۱ س ۹ خلیفهٔ اول : یعنی آدم علیه السّلام.

۲۴۱

ص ۷۱ س ۱۰ ای نکتهٔ فلسفیان : یعنی أدقّ دقایق فلسفیان شناختن حقّست، وآن بکمال دقّت نظر در تو حاصل می‌شود.

۲۴۲

ص ۷۱ س ۱۰ ای رمز عشق در مداوات جنون محبّت : یعنی هر چند طبیبان دوای مجنون عشق بادویهٔ معتاده کنند، خوش نشود، مگر که ترا دوای او سازند، بعد از آنکه متفطّن شوند باین رمز، که دوای جنون عشق جز معشوق نتواند بود.

۲۴۳

ص ۷۱ س ۱۱ ای سکون اطفال : زیرا که در ابتدا به شیر محبّت تربیت می‌یابند، تا از قلق نایرهٔ شكّ به سکون برد یقین می‌رسد.

۲۴۴

ص ۷۱ س ۱۱ ای شموس حقیقت انوار : باعتبار تعدّد تجلّیات بر حسب اوقات.

۲۴۵

ص ۷۱ س ۱۳ - ۱۴ وحُلَل کارخانهٔ رسم آدم بر تن وجان از شوخی بدراني : حاصل این دو فقره از «در آی» تا آخر فصل، آنست که ایمان عاشقان شهود حقّست در پیکر زیبا منظر انسان بی مزاحمت طبیعت

پس با معشوقه میفرماید که « در آی وجانم‌را رهین عشق خود ساز، تا ایمانم کامل شود».

حواشي فصل چهاردهم

۲۴۶

ص ۷۴ س ۴ بطلب جانان اعلام کند: بعد از آنکه تربیت گرفته باشد، ومتأدّب شده بآداب شریعت وطریقت، چنانکه در فصل سابق گذشت.

۲۴۷

ص ۷۴ س ۵ که آن سرّ خلاصهٔ حدثانست: وآنرا « لطیفهٔ قلبیّه » خوانند باصطلاح صوفیّه. وآن جوهریست نورانی مجرّد، وحکما آنرا « نفس ناطقه » گویند. واو واسطه است میان روح الهی ونفس (روح؟) حیوانی، که از بخار غذا در قلب انسان متکوّن میشود، وحیات بدن از آنست. ولطیفهٔ قلبیّه‌را هم از تجرّد اثرست وهم از تجسّم وهم از حدوث وهم از قِدم، وملازمان خلیفت همه اعوان اویند.

۲۴۸

ص ۷۴ س ۷ از خواب فطرت: که عارض او شده بسبب رکوب واتّصال بروح حیوانی.

۲۴۹

ص ۷۴ س ۹-۱۰ سالکان سرای طبیعت‌را: که اعوان لطیفهٔ قلبیّه اند.

۲۵۰

ص ۷۴ س ۱۱ تا آن خلیفه: ای لطیفهٔ قلبیّه.

۲۵۱

ص ۷۳ س ۱۴ با استعداد کمال فعل: یعنی استعداد آنکه از قوّة
3 بفعل آیند.

۲۵۲

ص ۷۳ س ۱٦ خلعت استعداد عشق ازل بپوشی: یعنی از قنطرهٔ
6 مجاز اورا بمنزل حقیقت رساند.

پایان حواشی کتاب عبهر العاشقین



فهرست آیات واحادیث واقوال
عارفان وبزرگان وحِکَم واشعار عربی

ا

* ــ درمتن : خلقت

م

ن

و

فهرست نامها ولغات واصطلاحات

شماره‌ها مربوط بصفحه‌های کتاب است

بعلل فنی، از گذاشتن تشدیدها در کلماتی که در فهرست حاضر بکار رفته خود داری شد.

غ

جدول خطا وصواب واضافات

صفحه	سطر	بجای	نوشته وخوانده شود
۵	۱	الیم	یم (در اصل : الیم)
۲۰	۱۹	(پیش از 3)	افزوده شود: 2-3 سورهٔ ۳ (آل‌عمران) آیهٔ ۲۹
۳۶	۲۱ح	متقزر شدی Gh	افزوده شود : در یك موضع ازحواشی کتاب حاضر «تقزز» آمده وشرح داده شده : تقزز الرجل، کثر لحمه وغلَظ.
۳۷	۱۱	گفت	در حاشیه افزوده شود : 11 گفت A : فرمود G
۴۵	۱۰	طبیعت	طبیعت < است >
۴۶	۱۳	حکم صرف	حکم < ذات > صرف[1]
۵۳	۶	می‌باشند	در حاشیه افزوده شود: 6 می‌باشند AG : شاید « می‌بازند »
۵۳	۶	ترِنّم	< ... > ترنّم
۶۵	۷-۸	جان‌را ... جهان مدار	در حاشیه افزوده شود: رك . ص ۱۹۴ح
۷۰	۷ ببعد	رفرت، تفریق، تمزیق..	در حاشیه افزوده شود: برای اطلاع از معانی آنها رك. ص ۱۹۹
۷۱	۱۱	شموس	در حاشیه افزوده شود : قس. شموس خانه (ص ۷۳)
۷۳	۱	شموس خانه	در حاشیه افزوده شود : قس. شموس (ص ۷۱)

۱ـ رك. حواشی شمارهٔ ۸۷

صفحه	سطر	بجای	نوشته وخوانده شود
١٣١	٢٠ح	ومحبت خاص A !	افزوده شود: 11 ! سورهٔ ١٣ (الرعد) آیهٔ ٢٨، سورهٔ ٣٨ (ص) آیهٔ ٢٤ و ٣٩

فهرست کتاب

مقدّمه

کتاب عبهر العاشقین
در احوال عشق

حواشی کتاب عبهر العاشقین
از نویسنده‌ئی ناشناس

چاپ این کتاب
روز ۲۵ آذر ۱۳۳۷ خورشیدی
در چاپخانهٔ
انستیتو ایران و فرانسه
بمدیریت عزیز نصیری پور
بپایان رسیده است

Le Jasmin des Fidèles d'amour

Kitâb-e 'Abhar al-'âshiqîn

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE
Dir. Henry CORBIN
(1905-1978)

Publiée par
l'INSTITUT FRANCAIS DE RECHERCHE EN IRAN
BP.15 815 3495 Téhéran, Iran
Université de Paris III, 13 rue de Santeuil Paris 5°

Diffuseur exclusif hors d'Iran :
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT, J.MAISONNEUVE
11, rue Saint Sulpice 75005 Paris.

VOL.8.

La première édition de cet ouvrage a été publiée en 1958 par le Département d'Iranologie de l'Institut Franco-iranien, et l'Institut d'Etudes Iraniennes de l'Université de Paris.

Deuxième édition, Téhéran, éditions Manoucheri, 1981.

Troisième édition

EDITIONS MANOUCHERI

avenue Jomhuri Eslami
Téhéran, Iran.

1987

TEHERAN
Editions Manoucheri

PARIS
Institut Français
de Recherche en Iran

RUZBEHAN BAQLI SHIRAZI

(522/1128 - 606/1209)

LE JASMIN DES FIDÈLES D'AMOUR

(Kitâb-e 'Abhar al-'âshiqîn)

Traité de soufisme en persan
publié avec une double introduction
et la traduction du chapitre premier

par

Henry CORBIN et Moh. MO'IN

Six planches hors-texte

TEHERAN

Institut Français de Recherche en IRAN | Editions MANOUTCHERI

1987

La première édition de cet ouvrage, parue en 1958,
a été publiée par

- Le Département d'Iranologie de l'Institut Franco-Iranien
et
- L'Institut d'Etudes Iraniennes de l'Université de Paris

2è édition Téhéran Editions Manoutcheri 1981

2è Réédition anastatique

EDITIONS MANOUTCHERI

TEHERAN

Tel : 316218

1987